تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

معالم المدرستين ترجمه معالم المدرستين (جلد اول )

مؤلف: سيّد مرتضى عسكرى

مترجم: محمّد جواد كرمى

به مولا و سرورم زاده رسول خدا و امام العصر و الهدىعليه‌السلام

آقاى من! اين تلاش اندك و بى مقدار را تقديم شما مى دارم.

«اى عزيز! ما و كسانمان را زيان و سختى فراگرفته و با مايه اى اندك آمده ايم. پيمانه مان را تمامت بده و بر ما ببخشاى كه خداوند بخشندگان را پاداش مى دهد.» (يوسف: ٨٨)

اى جواد! اى كريم! نزد خدا شفاعتمان كن تا گناهانمان را ببخشايد و زيان و سختى را از ما و كسانمان برطرف نمايد كه او أرحم الراحمين است.

كمترينِ خادمان شما

سيّد مرتضى عسكرى

# وحدت بر محور كتاب و سنت

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

«اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينِ، وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلى مُحَمَّد وَ آلِهِ الطّاهِرينَ وَ السَّلامُ عَلى اَصْحابِهِ الْبَرَرَةِ الْمَيامين»

ما مسلمانانِ يكپارچه، از درون و از راه مسائل اختلافى با خود به نزاع برخاستيم و دشمنان اسلام از برون و از راهى كه ندانستيم، وحدتمان را به تفرقه و شوكتمان را به ضعف كشاندند تا از دفاع ناتوانمان كردند و بر ما چيرگى يافتند؛ درحالى كه خداى سبحان فرموده است (أطيعُوا اللّه َ وَ رَسُولَهُ وَ لاتَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ ريحُكُمْ) «خدا و پيامبرش را اطاعت كنيد و با يكديگر نزاع نكنيد كه ناتوان شويد و قدرت وشوكت شما برود!». (انفال: ٤٦)

پس، شايسته آن است كه امروز و هر روز، به «كتاب و سنت» بازگرديم و وحدت كلمه خود را بر محور «كتاب و سنت» باز يابيم كه خداى متعال مى فرمايد:

(فَإنْ تَنازَعْتُمْ فى شَئٍ فَرُدُّوهُ اِلَى اللّه ِ وَ الرَّسُولِ)و اگر در چيزى نزاع و ستيز كرديد(حكم)آن را به خدا و رسول باز گردانيد». (نساء: ٥٩)

ما، در اين سلسله از بحث ها به «كتاب و سنت» مراجعه كرده و ابزار روشنگرِ راهمان در مسائل مورد اختلاف را از «كتاب و سنت» مى گيريم تا به اذن خداى متعال وسيله وحدت كلمه و يكپارچگى دوباره مان گردد.

اميدوارم دانشمندان و انديشمندان اسلامى نيز، در اين ميدان، با ما همراهى نموده و ديدگاههاى خود را براى ما ارسال دارند.

سيّد مرتضى عسكرى

نمودار مباحث كتاب

١- بحث هاى آمادگى كه روشن كننده منشأ اختلاف بين دو مكتب امامت و خلافت است.

٢ - بحث هاى مدارك و مصادر شريعت اسلامى در دو مكتب و راه هاى وصول به آنها، كه عقيده و احكام اسلامى مبتنى بر آنهاست و شامل مباحث پنجگانه زير است:

نخست بحث هاى دو مكتب درباره صحبت و صحابه

دوم بحث هاى دو مكتب درباره امامت و خلافت كه هر دو از راه هاى وصول به شريعت اسلامى و پيدايش ديدگاه صحيح از اسلامند.

سوم بحث هاى دو مكتب درباره مدارك و مصادر شريعت اسلامى كه شامل دو مجموعه زير است:

الف) بررسى روايات دو مكتب درباره قرآن كريم.

ب) بحث هاى دو مكتب درباره سنت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بيان اين كه چگونه مكتب خلفا اجتهاد و عمل به رأى را جزئى از مصادر شريعت اسلامى گرفتند و در رديف كتاب خدا و سنت پيامبر به حساب آوردند، كه با اين بحث، بحث مصادر شريعت اسلامى و راه هاى وصول به آن در مكتب خلفا پايان مى يابد.

چهارم قيام امام حسين عليه‌السلام بر ضد انحراف از سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه بر اثر اجتهاد و عمل به رأى پديد آمده بود.

پنجم تمكُّن و توانايى امامان اهل البيت عليه‌السلام در اعاده و بازگرداندن سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جامعه اسلامى پس از قيام امام حسين عليه‌السلام، و تمكن و توان مكتب آنها در نشر سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از آن، كه با اين بحث، بحث مدارك و مصادر شريعت اسلامى و راه هاى وصول به آن در مكتب اهل البيتعليه‌السلام پايان مى پذيرد و با انجام آن، بحث هاى مبانى انديشه و كارنامه تحليلى دو مكتب نيز به تمامت مى رسد.

بحث هاى آمادگى پيش گفتار

برخى از آثار اختلاف بين ابناى امت اسلامى

برخى از صفات خدا و منشأ اختلاف در آنها

اختلاف درباره صفات انبيا و منشأ آن

اختلاف درباره بزرگداشت ياد انبيا

اختلاف درباره بازسازى قبور انبيا

اختلاف درباره گريه بر ميت و منشأ آن

اختلاف در تأويل و تفسير آياتى از كتاب خدا

خلاصه و خاتمه

# ١ - پيشگفتار

داوند به مقتضاى ربوبيّتش براى انسان دينى را تشريع فرمود كه حيات و زندگيش را تنظيم، سعادت و رستگاريش را تضمين و كمال انسانيش را تسريع نمايد. و آن را «اسلام» (١) ناميده است. همانگونه كه براى همه مخلوقاتش نظام هايى متناسب و همگون با فطرت و سرشت آنها قرار داده و آنها را، به وسيله آن، به درجه كمال وجودشان مى رساند و با الهام يا تسخير بر مسير تعيين شده هدايت فرموده است. (٢)

امّا نوع انسان چنان بوده كه هرگاه رسولى از رسولان خدا در بين امتى وفات مى نمود، صاحبان ثروت و قدرتِ آن امّت به تحريف شريعت او مى پرداختند و هر چه را مخالف هواى نفس خويش مى ديدند، وارونه و يا كتمان مى كردند و سپس آن شريعت تحريف شده را به خدا و رسولش نسبت مى دادند. (٣)

و خداوند دوباره دين اسلام را با فرستادن پيامبر ديگر و نسخ و ابطال برخى شعائر و مراسم تحريف شده، تجديد مى نمود و چون خاتم الأنبياء محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با قرآن فرستاد، اصول اسلام از عقايد و احكام آن را در آياتى محكم نازل فرمود و شرح و تفصيل آن را جداگانه به پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحى فرمود تا آنچه را كه در قرآن كريم نازل فرموده براى مردم بيان و تفسير نمايد. (٤)

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز شريعت اسلامى را در همه ابعادش، از نماز و كيفيت و ركعات آن تا روزه و شرايطش و حج و طواف و ابتدا و انتهايش و ديگر احكام واجب و مستحب و حرام، همه را بدان ها بياموخت و از اين آموزش ها در نزد مسلمان ها، حديث شريف نبوى به وجود آمد. همچنين خداوند سبحان اسلام مجسّم را در سيره رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار داد و مردم را به پيروى از آن فراخواند و فرمود:

(لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا)

«به راستى كه رسول اللّه براى شما اسوه و الگوى پسنديده اى است.» (٥)

و مجموع سيره و حديث نبوى در شريعت اسلام «سنت» ناميده شده است و خداوند ما را فرمان داده تا از سنّت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيروى نماييم. (٦)

خداوند بدين گونه اسلام را از راه قرآن و سنّت نبوىصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كاملاً تبليغ و به ما رسانيد. و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز، پيش از وفات، امت خود را آگاه نمود و بيم داد و فرمود: «هر چه در امّتهاى پيشين پديد آمده در اين امت نيز همانند و همسان آن پديد مى آيد، و اگر فردى از امّت هاى پيشين در لانه سوسمارى خزيده باشد، فردى از اين امّت نيز به همان گونه در لانه سوسمارى خواهد رفت». (٧)

و آنچه در اين امت سالم و استوار و تحريف ناشده بر جاى مانده «قرآن كريم» است كه خداوند سبحان آن را از هر گونه تغيير و تحريف مصون و محفوظ داشته و فرموده:

( إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ )

«ما خود قرآن را نازل كرديم و خود حافظ و نگهدار آنيم» (٨)

و فرموده:

( لَّا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ )

«باطل، نه از پيش روى و نه از پس، بدان راه نيابد». (٩)

امّا «سنّت» ى كه در سيره و حديث به وسيله روايات بسيار به ما رسيده، اين سنت را خداوند از تحريف مصون نداشته است؛ چنانكه اختلاف روايات نبوىِ موجود در نزد همه مسلمانان، و تعارض برخى با برخى ديگر، به روشنى وجود تحريف در آنها را براى ما آشكار مى سازد.

آرى، اختلاف در حديث شريف بدانجا كشيده كه برخى از علماى مكتب خلفا را بر آن داشته تا چاره انديشى كنند و كتاب هایى مانند: «تأويل مختلف الحديث» (١٠) «بيان مشكل الحديث» (١١) و «بيان مشكلات الاثار» (١٢) را تأليف نمايند.

و به خاطر اختلاف همين احاديث، مسلمانان در فهم قرآن اختلاف كردند و براى هميشه دوران دچار تشتّت و پراكندگى كلمه شدند. بويژه كه در جوامع گوناگون بوده و با صاحبان آراء و اديان مختلف معاشر و همدم گرديدند.

و همه اينها به اختلاف ديدگاه آنها از اسلام انجاميد و برخى را بدانجا كشانيد كه آيات كريمه قرآن و احاديث صحيحه نبوى را مطابق با برداشت شخصى خود از اسلام تأويل كردند و هر چه دريافتند آن را قطعى و يقينى دانستند و از استماع آراء ديگران امتناع نمودند و به تكفير يكديگر پرداختند.

اينها همه عوامل تشويش داخلى بود. كه عوامل خارجى نيز به وسيله مزدوران داخلى چنانكه مى آيد به آنها افزوده شد:

## عوامل تخريب خارجى

يكى از عوامل تخريب و تحريف در مدارك و مصادر اسلامى (كتابهاى حديث و سيره و تفسير و غير آن) عوامل تخريب خارجى به شرح زير است:

نخست اخبار و روايات اهل كتاب در مدارك و مصادر تحقيقى اسلامى كه از سوى كسانى چون «كعب الأحبار» و «تميم دارى» انتشار يافته است.

دوم اخبار و رواياتى كه زنديقانى چون «ابن ابى العوجاء» و «سيف بن عمر» ساخته و پرداخته اند و در اين مصادر منتشر شده است. (١٣)

سوم اقدامات مستشرقان در دوره هاى اخير، آنگاه كه نيروهاى استكبار و استعمار آهنگ بلاد مسلمين كردند و با سلاحى بس خطرناك و ويرانگرى به جنگ با اسلام پرداختند:

مبشران دانشمند يهود و نصارى، معروف به مستشرقان موظف شدند تا با دقت و تيزبينى نقاط ضعف مصادر اسلامى را بجويند و با آن به جنگ با اسلام برخيزند كه آنان نيز كوشيدند و براى مصادر اسلامى فهرستهاى منظم و متقن تهيه ديدند و به شكلى زيبا منتشر نمودند و به وسيله آن بر همه محتويات مصادر اسلامى اشراف پيدا كردند و به تدريج از لابلاى كتابها، اخبار ساختگى و جعلى و نفوذى و زشت كننده چهره اسلام، مانند: «افسانه غرانيق» و غير آن را پيدا كردند و از آنچه يافتند كتابهايى با شيوه و اسلوب مدرن و مردم پسند، مانند: «دايرة المعارف الاسلامية» و «محمد پيامبر و سياستمدار» و... تأليف نمودند. (١٤)

و خطرناك تر از آن، اقدام فريباى استعمارگران بود كه براى جنگ با اسلام، شاگردان و فارغ التحصيلان بومى مكاتب فكرى و مبلغان و مروجان افكار و فرهنگ را روانه بلاد اسلامى كردند و نورافكن ها را بر روى آنها گرفتند و آنان را بنام مصلحان اسلامى و روشنفكران و پيشروان جامعه معرفى كردند، و اينان نيز نتيجه افكار آنان را وارد كشورهاى اسلامى كردند و با وسائل گوناگون و نام هاى مختلف و عناوين دلربا به نشر آن پرداختند.

افرادى مانند: «سر سيد احمد» مؤسس دانشگاه اسلامى عليگره هند، «احمد لطفى» با عنوان استاد عصر و «قاسم امين» با عنوان پشتيبان زن در مصر، و ديگر كسانى كه در عراق و ايران و ساير كشورهاى اسلامى چهره هاى شاخص روز گرديدند. (١٥)

و بسيار طبيعى است كه ميان اينان و حافظان فرهنگ و انديشه اسلامىِ اصيل نزاع و درگيرى پديد آيد و استعمار و استكبار نيز مزدوران و فريب خوردگان و شاگردان مستشرقان را اعانت و يارى رساند.

و اكنون برّنده ترين سلاحى كه اينان بدست دارند و آنرا ابزار جنگ با اسلام قرار داده اند، كتاب ها و مقالاتى است كه به نام: اسلام شناسى، تاريخ اسلام و معرفى شخصيت هاى اسلامى نشر مى دهند. چنانكه «سر سيد احمد» به پندار خويش تفسير قرآن مى نويسد و «جرجى زيدان» داستان سرائى مى كند و ديگران... و عمده تلاش اينان و استادان مستشرق آنها تحقّق هدفى واحد است؛ همانطور كه يكى از آنها گفته است: «دين جز با شمشير دين كشته نمى شود.»

هدفى كه در مسير انجام آن به نوشتن تفسير قرآن و شرح و توضيح حديث شريف نبوى و نوشتن سيره رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامانعليه‌السلام پرداخته و در جاى جاى كار خود مى كوشند تا آنها را از پيوند با غيب جدا سازند و همه را جزئى از طبيعت بشرى جلوه دهند؛ سپس با اشاراتى مرموز و مبهم، و گاهى با صراحت و آشكارا، چنان نمايند كه هر فردى از پيامبران و هر چيزى از اسلام، متناسب با عصر و زمان خويش، پيشرو و پيشگام و به سود بشريت بوده است؛ اما امروز ما نيازمند دگرگونى و تجديد اسلاميم تا با مقتضيات و شرايط اين زمان و نياز مردم آن مطابق و هماهنگ باشد!

اينان با چنين سلاحى كه آثار آن بر بسيارى از مردم پنهان و پوشيده است براى اسلام و مسلمين بسى زيانباتر از برخى سياستمداران مزدورى هستند كه براى جنگجويان كافر در كشورهاى ما كار مى كنند و آنها را حاكمان بلاد مسلمين كرده اند؛ زيرا اينان به جنگ فكرى با اصل اسلام برخاسته اند و حقايق اسلام را گاهى به نام «اسلام شناسى» و زمانى به عنوان «اسلام پويا و انعطاف پذير و پاسخگوى نياز زمان» تحريف و تبديل مى كنند.

از همه آنچه يادآور شديم، آشكارا روشن مى شود كه مسلمانان امروز، پس از آنهمه امواج فكرى گذشته بر اسلام، شديداً نيازمند بحث و بررسى فراگير در اقوال فرق اسلامى و تمحيص و ناب سازى آنها هستند؛ همان چيزى كه برخى از مسلمانان غيرتمند آن را برنمى تابند و سكوت در برابر همه آنها را براى حفظ وحدت همه مسلمين بهتر و برتر مى دانند:

و نمى دانم چگونه چنين چيزى ممكن مى شود، حال آنكه ما در ميان خود «خوارج» را هم داريم. كسانى كه اصول عقايد آنها مبتنى بر تكفير همه مسلمانان است. كسانى كه تنها خود را مسلمان مى دانند و جز خود همه را مشرك مى پندارند و از خليفه عثمان و امام على و امّ المؤمنين عايشه و طلحه و زبير و معاويه و عمروعاص و هواداران آنها همگى، تبرّى و بيزارى مى جويند و آنها و جميع مسلمانان را لعنت مى كنند؟!

چگونه چنين چيزى ممكن است در حالى كه برخى از مسلمانان جانشان مشتاق و آرزومند زيارت قبر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قبور ائمه مسلمين و تبرك واستشفاع و توسّل به آنها به سوى خداوند است، و در همان حال، برخى ديگر از مسلمانان همه اينها را شرك به خدا و خروج بر اسلام و بدعتِ حرام مى دانند، و بدين خاطر چنين پندارند كه مسلمانان پس از قرن سوم هجرى تا امروز همگى مشركند و بر اساس عقيده خود مساجد ساخته شده مسلمانان در مسير «غار حرا» و امثال آن از مشاهد متبركه را ويران كردند؛ همان گونه كه قبور ائمه مسلمانان و امّهات مؤمنان و عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فرزند آن حضرت و صحابه و شهداى احد همگى را ويران كردند؟!

در حالى كه اين كار را با يهود و تورات و كنيسه هاى آنها و نصارى و انجيل و كليساهاى آنان انجام ندادند، با آن كه در آنها صليب ها و مجسمه هاى عيسى و مريم عليه‌السلام موجود است و آنها آشكارا اعلام مى دارند كه عيسى عليه‌السلام پروردگارشان است و خداوند نعوذ باللّه يكى از سه نفر است. و در عين حال آنها فقط مُعاهد و اهل كتابند و به آنها گفته نمى شود: شما مشركيد!

اضافه بر آنكه مسائل مذكور و امثال آنها مسائل شخصى و جزئى فرد مسلمان نيست يعنى، همانند رهاكردن دست در نماز بنا بر مذهب اهل البيت و مالكيه، يا بستن و تكتُّف بنا بر مذهب حنفى و حنبلى نيست.

و از نوع اختلاف در شستن پاها يا مسح آنها در وضو نيست تا شخص مسلمان از راهى كه برايش ثابت شده با اجتهاد يا تقليد بدان عمل نمايد و شخص مسلمان ديگر با مذهبى مخالف او نيز به موجب آنچه كه برايش ثابت شده بدان عمل كند، و در عين حال، هر دو با وفاق و همبستگى در جامعه اسلامىِ واحد زندگى نمايند بلكه اين از امور اساسى و زير بنائى جامعه اسلامى است. به گونه اى كه يا جامعه بر اساس اين عقيده شكل مى گيرد و ديگرى محو مى گردد و يا بر اساس آن عقيده و اين يكى حذف مى شود.

و نيز از قضاياى سياسى غير دينى نيست تا به خاطر حفظ و حدت مسلمانان چشم پوشى از آن ممكن باشد؛ زيرا انتشار میليونها نسخه از امثال كتاب: «و جاء دور المجوس» با نامهاى مستعار و غير مستعار و با پول برخى حكومتها براى آن كه امت بزرگى از مسلمانان را خارج از اسلام معرفى كنند و نيز، خرجهاى میليونى و میلياردى براى تبليغ مرام خويش در هزاران محفل و مسجد و مدرسه، در همه اطراف زمين، براى آن كه بگويند:

همه مسلمانها جز آنها مشركند! همچنين فرستادن هزاران نماينده و مبلغ به سراسر كره زمين براى نشر مكتب و مرام يك مركزيت واحد، اينها همه با انگيزه هاى صرفا سياسى غير دينى انجام نمى شود.

چنانكه اين امور از قضاياى استعمار ساخته براى ايجاد تفرقه در ميان مسلمانان هم نيست تا سكوت بر آن نيكو باشد؛ بلكه اينها قضايائى است كه از زمان امام «احمد بن حنبل» متوفاى سال ٢٤٠ هجرى و شيخ «ابن تيميه» متوفاى ٧٢٨ هجرى از پيروان مكتب او، و بلكه پيش و پس از آنهاشكل گرفته و رسوخ كرده و در جامعه اسلامى منتشر گرديده است.

كشتن صدها هزار از مسلمانان و به آتش كشيدن كتابخانه هاى آنها در دوره هاى مختلف و بلاد گوناگون، بهترين دليل گفتار ماست؛ و چون چنين است البته كه ابزار بهره بردارى سياسى اين حكومت و آن حكومت و اين استعمار و آن استكبار قرار مى گيرد و تا چاره انديشى و درمان نگردد، همچنان وسيله خواست اين و آن خواهد بود.

اينها چنانكه يادآور شديم عقايدى راسخ و ريشه دار است كه سكوت جانسوز در برابر آنها هرگز باعث وحدت و نزديكى و تفاهم ميان مسلمانان نخواهد شد؛ بلكه زخم را عميق، شكاف و رخنه اختلاف را وسيع و زمان آن را درازتر مى كند. اكنون براى توضيح بيشتر و اقامه دليل بر آنچه بيان داشتم، برخى از مشاهدات شخصى خود را يادآور مى شوم:

# ٢ - برخى آثار اختلاف كه در بين ابناى امّت مشاهده كردم

آنچه كه درباره تكفير برخى از مسلمانان به وسيله برخى ديگر بيان داشتم، و آنچه كه به زودى يادآور مى شوم اضافه بر آنچه كه در كتاب ها آمده مبتنى بر مشاهداتم در سفر به كشورهاى اسلامى و گردهم آيى با علماى فرق مسلمين و انديشمندان و ابناى امت اسلامى است؛ به ويژه در سفرهاى ده گانه ام به حجّ بيت اللّه الحرام.

## سفر نخست

از جمله امورى كه در نخستين سفر حج در زمان پادشاهى «عبدالعزيز آل سعود» ديدم اين بود كه، كاروان ما كاروان حاجيان عراقى به شهر «رماح» در كشور سعودى رسيد، و بيست و چهار ساعت در آنجا درنگ كرد و ما همگى در نمازهاى جماعت آنها در مسجد شركت نموديم و چون زمان حركت نزديك شد گروهى از مردم شهر پيرامون ما گرد آمدند و كاروان ما را نظاره مى كردند كه يك نفر از كسانى كه نشان مى داد از آگاهان آنهاست در جمعشان حاضر شد و براى آنها سخنرانى كرد و به افراد كاروان ما اشاره نمود و گفت: «اينها مشركند!»

و نيز گفت: «اينها بر حسن و حسين گريه مى كنند.» سپس به من اشاره كرد و گفت: اين راهنماى آنهاست كه اگر به دستم افتد ذبحش مى كنم و خونش را مى مكم...»

يكى از حاجيان به سويش رفت و گفت: «براى چه ما مشركيم؟ ما حج بيت اللّه مى گزاريم و قبر رسول اللّه را زيارت مى كنيم و...؟!»

كه آن شخص ناگهان برافروخت و كف كرد و به او گفت: «مشرك شدى! اگر پدر جدّ سعود هم بيايد نمى تواند از تو حمايت كند. چه مى گويى محمّد! محمّد كيست؟ محمّد هم مردى مثل من بود كه مرد و كارش پايان يافت!»

حاجى عراقى بر خود لرزيد و گفت: «چه بگويم؟ چه بگويم؟»

و او گفت: «بگو: زيان رسانى جز خدا نيست. سودرسانى جز خدا نيست.» و آن حاجى نيز هر چه را كه او تلقينش كرد تكرار نمود.

ناگهان حاجى عراقى ديگرى فرا روى او قرار گرفت و گفت: «محمّد مردى مثل تو بود؟!»

او سخنش را دوباره تكرار كرد و گفت: «محمّد مردى مثل من بود و مرد!»

و حاجى عراقى به او گفت: «بر محمّد قرآن نازل شد. آيا بر تو هم قرآن نازل مى شود؟» كه او از جواب عاجز ماند و ما سوار شديم و به راه افتاديم.

يكى از حاجيان كاروان ما گذرنامه سعودى داشت و در عراق زندگى مى كرد، به مرز كه رسيديم مأمور گذرنامه هاى سعودى گذرنامه اش را گرفت و او را براند و با استهزاء و استنكار به وى گفت: «بلاد اسلام را رها كرده و در بلاد شرك ساكن شده اى؟!» و آن حاجى سعودى شروع به خواهش و خضوع در برابر او كرد تا آن را به او بازگردانيد.

## سفر دوم

علماى عراق در آن دوران بر آن بودند كه احكام اسلامى را به متن جامعه بازگردانند و بدين خاطر ابناى امت اسلامى را در مساجد و محافل و اعياد و جشنها بيدار و هوشيار مى كردند تا اعاده احكام اسلامى را مطالبه نمايند و با هيئت حاكمه عراق به خاطر وضع قوانين مخالف احكام اسلام معارضه مى نمودند.

ما همچنين اخبار جنبشهاى مسلمانان در هر مكان را پيگيرى مى كرديم: نهضت الجزاير را بر عليه فرانسه تأييد، انقلاب فلسطين را با همه توان تقويت و اخبار جنبش اريتره بر ضد حبشه را پى جويى مى كرديم و يكى از لوازم پيروزى در معركه اعاده احكام اسلام را درك و بينش مسلمانان و همراهى و هميارى آنها در اين راه و نسيان و فراموشى مسائل مورد اختلاف مى دانستيم.

هنگامى كه در ٢٥ شوال ١٣٨٢ ه نهضت اسلامى ايران آغاز گرديد و علماى مسلمان از مدرسه فيضيه قم با سلطه طاغوت درگير شدند، آن را به فال نيك گرفتيم و خشنود شديم و همه توانمان را براى يارى آن فراهم آورديم و خود را آماده خدمت به آن نموديم و علماى عراق با هر چه در توان داشتند به تأييد آن پرداختند كه خدا همه را پاداش خير عنايت فرمايد.

در چنين شرايطى با شعار و طرحى پيشنهادى عازم حج شدم. شعارم دعوت به توحيد كلمه مسلمانان در راه اعاده حيات اسلامى و پيشنهادم نهضتى اسلامى همانند نهضتى بود كه طلايه هاى آن در ايران از سوى علماى مسلمان آغاز گرديده بود.

من انگيزه ها و اهداف اين نهضت را براى رهبران و انديشمندان مسلمان توضيح مى دادم و آنها را به يارى آن برمى انگيختم و مى گفتم: «كه نهضت مسلمانان در راه اعاده احكام اسلامى، نهضتى واحد است كه اگر در يكى از بلاد اسلامى پيروز گردد، آثار آن در جاهاى ديگر نيز منتشر مى گردد و خير آن همه مسلمانان را فرا مى گيرد.» و همه اميد و آرزويم آن بود كه گوش هاى شنوائى بيابم تا گرفتارى مسلمانان در ايران و وحدت قضيه هدف و مقصد را براى آنها بيان نمايم.

در اين سفر با رهبر اخوان المسلمين سوريه و سعيد رمضان در مكه، و محمد آدم رئيس نهضت ارتيره در عرفات، و انديشمندان فلسطين در اردن وبيت المقدس و نويسندگان روزنامه هاى اسلامى و دانشمندان و خطيبان و رهبران جنبشهاى اسلامى همانند ابوالحسن ندوى و ابوالاعلى مودودى رئيس جماعت اسلامى پاكستان در آن روز و ديگران ملاقات و مذاكره كردم.

كار خود را در مدينه از همكارى با اعلاميه ها و نشرياتى كه براى توزيع در بين حاجيان آماده مى كردند آغاز و سبك نگارش آنها را متوازن و ابعاد نهضت اسلامى ايران را در آنها شرح و بسط داديم و ستمگرى حكومت طاغوت و مزدورى اش براى كفر را بيان داشتيم و مسلمانان را به يارى ابناى امت اسلامى در ايران فراخوانديم و ترجيح داديم كه توزيع آنها در شب عيد و در مشعر الحرام باشد، كه ناگهان در عصر هفتم ذى الحجه در مكه مكرمه متوجه شدم كه مسئول توزيع، برخى از آنها را در حرم شريف پخش كرده و مأموران دستگيرش نموده و به زندانش برده اند و همه اعلاميه ها را مصادره كرده اند.

بدين خاطر با علماى عراق و ايران در روز عيد به ديدار فيصل ولى عهد سعودى رفتيم و از او خواستيم تا زندانى را آزاد و نشريات مصادره شده رابه ما بازگردانند. در اين هنگام فرصت را غنيمت شمردم و به او گفتم: «حكومت شما شعار اجراى احكام قرآن را در اين كشور برافراشته است.

بنابراين شايسته است مسلمانانى كه براى تطبيق احكام قرآن در كشورشان جهاد مى كنند و با حكومتهاى بلادشان كه مى خواهند احكام كفر را تنفيذ كنند درگير مى شوند، از سوى شما يارى شوند، و بخشى از بلد الحرام (مكه) را پناهگاه رانده شدگان آنها قرار دهيد و آنان را در شرح و توضيح مظلوميتشان براى برادران حاجى خود مساعدت نمائيد، كه اين مصداق سخن خداى متعال است كه فرموده:( لِّيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ ) «تا گواه منافعى براى خود باشند».

سپس موضوع قيام علماى مسلمان در حوزه علميه قم را يادآور شدم و ابعاد نهضت اسلامى آغاز شده در ايران را مشروحا بيان داشتم و وظيفه رهبر مسلمانان به ويژه حكومت سعودى را در برابر آن گوشزد كردم و سخنم را به توزيع كننده اعلاميه ها و بازداشت او كشاندم و پيرامون آن مناقشات و گفت و گوهايى كه بين ما گذشت كه در نهايت به آزادى بازداشت شده انجاميد.

پس از اداى مناسك حج روزنامه ها نوشتند كه استاد «مودودى» جمعه شب در مسجد هندى سخنرانى مى كند. در آن مجلس شركت كرديم و استاد سخنران گفت كه براى اعاده حيات اسلامى به جامعه لازم است كه مسلمانان هشت چيز را رعايت نمايند. (١٦) پس از سخنرانى او پيش رفتم و پشت ميكروفن قرار گرفتم و گفتم: «مسلمانان در نهضت امروزشان به سه چيز نيازمندند:

نخست مسلمانان پس از گذشت چهارده قرن از بعثت رسول اكرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آنچه بر آنان گذشته، امروز نيازمند بررسى موضوعىِ فراگير در كيفيت استنباط احكام از مصادر شريعت اسلامى و درايت حديث و فقه و سنت هستند و بقاء بر تقليد از علماى گذشته در همه اين امور را بايد رها سازند.

دوم كفار استعمارگرِ مهاجم به كشورهاى اسلامى توانسته اند وحدت مسلمانان را به تفرقه بكشانند و با اين كار قدرت يافته اند كه هر حركت و جنبش اسلامى را در هر جا كه باشد خاموش سازند. سپس به شرح نهضت الجزاير بر ضد فرانسويان و اريتره بر ضد حبشيان و علماى ايران بر ضد طاغوت پرداختم و مسلمانان را به مساعدت آنها فراخواندم.

سوم ما امروز نيازمند ايمانى همچون ايمان «ابوذر و عمّار و سميّه» هستيم. و بعد، داستان شكنجه هائى را كه آنها در مكه متحمل شدند بيان داشتم.»

در مدينه كه بوديم خبر ملاقات هاى ما با هيئت هاى اسلامى به گوش «عبدالعزيزبن باز» رسيد. به او گفته بودند كه يكى از علماى بغداد با چنين اوصافى در مدينه منوره است. او مرا از پيروان مكتب خلفا پنداشته و اظهار تمايل كرده بود كه از دانشگاه اسلامى تازه تأسيس مدينه ديدار كنم و اتومبيل هاى دانشگاه را فرستاد تا ما را همراه با علماى بغداد و انديشمندان و معتمدانش بدانجا ببرند.

استادان دانشگاه در ساختمانى بزرگ به انتظار ديدار ما گرد آمده و از ما استقبال كردند. گروهى از طلاب نيز براى مشاهده ما در پنجره هاى ساختمان جمع شده بودند. پس از استقرار در جايگاه، حمد و ثناى الهى به جاى آوردم و سلام و تهنيت و تبريك علماى عراق در تأسيس دانشگاه اسلامى مدينه منوره را به آنها تقديم داشتم و گفتم:

«رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامى كه وارد اين سرزمين شد ميان مسلمانان مهاجر و انصار پيمان برادرى بست و جامعه عظيم اسلامى را بر اساس اين برادرى بنيان نهاد و شما اكنون با وجود دانشجويانى كه از چهل و پنج كشور بدينجا آمده اند مى توانيد به آن حضرت اقتدا كنيد و اين خدمت آشكار را به اسلام و مسلمانان تقديم نمائيد، كه مسلمانان امروز شديدا نيازمند آنند، زيرا آنها در جاى جاى زمين مبتلا به دشمن كافر استعمارگرند، برخى مستقيما زير چكمه هاى آنها ناله سر مى دهند و برخى تحت نفوذ و سيطره مزدوران آنهايند و شروع به مبارزه با استعمار و جيره خواران آن كرده اند. اين الجزاير است كه مسلمانانش با فرانسه درگيرند و بر آنها آن مى رود كه در وصف نايد.

انقلابيون اريتره با هيلاسلاسى امپراتور حبشه مى جنگند و بر آنها آن مى رود كه در سخن نگنجد و علماى مسلمان در ايران با طاغوت و ارباب استعمارگرش جهاد مى كنند و مى كوشند تا بيرحم ترين استعمارگر كافر روى زمين را طرد كنند و احكام اسلامى را به كشور اسلامى بازگردانند كه بر سر آنها چنين و چنان آمد و...».

اينها را پس از آن كه سخنان مشروحى درباره زيان تفرقه بين مسلمانان گفتم، بيان داشتم و براى آن مثال ها آوردم و سخنم را به پايان بردم و نوبت سخن به ميهماندار ما «بن باز» رسيد او كه نابينا بود و اكنون آگاه شده بود كه من از پيروان مكتب اهل البيت هستم سينه اى صاف كرد و تنها يك جمله گفت:

«شما مشركيد. اسلام بياوريد و پس از آن از مسلمانان بخواهيد تا با شما متحد شوند!» كه خون در رگهايم جوشيد و با او به بحث و مناقشه اى دراز دامن پرداختم كه ذكر آن خارج از موضوع مورد نظر است. (١٧)

آرى، در سفرهاى بسيارم به حج، به سخنان خطباى نماز جمعه و جماعت در مكه و مدينه گوش فرا دادم و گاهى در بين نماز مغرب و عشاء در مسجد خيف با آنها به بحث و گقتگو پرداختم و در نشست هاى «رابطة العالم الاسلامى» براى استماع سخنان حاضر شدم. در سفرهاى ديگرى نيز، با علماى مصر به ويژه «الأزهر شريف» ملاقات كردم و در ساير كشورهاى اسلامى مثل لبنان و كشورهاى خليج فارس و هند و پاكستان و كشمير و... با علماى بلاد مذاكره و مباحثه نمودم و احيانا چيزهايى شنيدم كه نقل آن اكنون به صلاح نباشد.

و خلاصه آنكه، در خلال مذاكرات و بحث هايى كه با انديشمندان مسلمان و علما و رهبران آنها داشتم (وَ لا يُنَبِّئك مِثْلُ خَبير) (١٨) دريافتم كه بدون بحث و بررسى مسائل مورد اختلاف و يافتن منشأ و سپس درمان آن، تقارب و تفاهمى بين مسلمانان به وجود نخواهد آمد.

و چون چنين است و ما ناچاريم تا منشأ خلاف در مسائل مورد اختلاف را براى درمان آن بشناسيم، در بحث آينده نمونه هايى از آنها را يادآور مى شويم و بعد، بحث ها را به گونه اى كه سزاوار اقدام براى درمان مسائل اختلافى است به حول و قوّه الهى به فرجام مى رسانيم.

# ٣ - برخى از صفات خداوند جليل و منشأ اختلاف در آنها

برخى از مسلمانان مى پندارند كه:

«خداوند آدم را به صورت خود آفريد، (١٩) و خداوند داراى انگشتان (٢٠) و ساق (٢١) و قدم است. و او در روز قيامت گام خود را بر آتش جهنم يا بر خود جهنم مى نهد و جهنم مى گويد: بس است، بس است، بس است. اينكه خداوند داراى مكان است و از مكانى به مكان ديگر مى رود.» و اين پندار بدان خاطر است كه از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده اند كه فرمود:

«پروردگار ما پيش از آن كه مخلوقات را بيافريند در خلأ بود يعنى چيزى با او نبود و زير و بالايش خالى بود و موجودى در آنجا يافت نمى شد و عرش او بر روى آب بود.» (٢٢)

و فرمود: «عرش او بر بالاى آسمانهايش بدينگونه بود و با دست شكل گنبد را نشان داد و فرمود: (بر اثر فشار و سنگينى خداوند بر آن) همانند جهاز شتر صدا مى كند.» (٢٣)

و فرمود: «خداوند در اواخر شب به آسمان دنيا فرود مى آيد و مى فرمايد: «چه كسى از من درخواست مى كند تا اجابتش نمايم؟ و چه كسى از من خواهشى دارد تا عطايش بخشم...» (٢٤)

و فرمود: «در شب نيمه شعبان به آسمان دنيا فرود مى آيد و مى بخشد» (٢٥) و درباره قيامت فرمود: «به جهنم گفته مى شود: آيا سير و پر شدى؟ مى گويد: آيا زيادتى هست؟ كه خداوند گام خود بر آن مى نهد و جهنم مى گويد: بس است! بس است!».

و در روايت ديگرى است كه: «امّا جهنم سير و پر نگردد تا آنگاه كه خداوند گام بر آن نهد و جهنم مى گويد: «بس است! بس است!» و در اين هنگام سير و پر و در هم و بر هم مى شود.» (٢٦)

## درباره ديدار خدا

روايت كرده اند كه: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پروردگارش را در روز قيامت مى بيند. و آن حضرت فرموده است: «پس از آن كه پيامبران از شفاعت سر باز مى زنند، مؤمنان به نزد من آيند. من نيز مى روم و از خدا اجازه مى خواهم و اجازه ام مى دهد و چون پروردگارم را ببينم به سجده مى افتم تا آنجا كه گويد سپس در محدوده اى كه برايم تعيين فرموده شفاعت مى كنم و آنها را وارد بهشت مى نمايم و بازمى گردم و چون پروردگارم را ببينم به سجده مى افتم...» (٢٧)

و فرموده است: «شما به زودى پروردگارتان را آشكارا مشاهده مى كنيد. (٢٨) و مسلمانان در روز قيامت پروردگار خود را مى بينند؛ همان گونه كه ماه را مى بينند و از ديدارش زيان نمى بينند.» (٢٩) و خداوند در آن روز مى فرمايد: «هر كس هر چه را پرستيده به دنبال آن برود.»

پس برخى به دنبال خورشيد روند و گروهى در پى ماه و برخى به دنبال طاغوتها، و اين امت با منافقانش بر جاى مى مانند، كه خداوند با چهره اى ناشناس غير از آنچه مى شناسند نزد آنان مى آيد و مى گويد: «من پروردگار شما هستم» آنها مى گويند: «از تو به خدا پناه مى بريم! ما در اينجا مى مانيم تا پروردگارمان نزد ما بيايد و هرگاه آمد او را مى شناسيم.» و خداوند با همان چهره اى كه او را مى شناسند نزد آنها مى آيد و مى گويد: «من پروردگار شما هستم» و آنان مى گويند: تو پروردگار مايى و به دنبال او روند...» (٣٠)

و در روايت ديگرى گويد: «تا آنگاه كه جز كسانى كه خدا را عبادت مى كنند نيكوكار و بدكار بر جاى نمانند، پروردگار عالميان با صورتى نزديك به آنچه او را در آن ديده اند، نزد ايشان آيد و به آنان گفته شود: «منتظر چه هستيد؟ هر امتى به دنبال آنچه مى پرستيده روان شود.» مى گويند: «... ما منتظر پروردگار مورد پرستش خود هستيم» و خداوند مى فرمايد: «من پروردگار شمايم» و آنان دو يا سه بار مى گويند: «ما چيزى را شريك خدا قرار نمى دهيم.» مى فرمايد: «آيا ميان او و شما نشانه اى هست كه او را با آن بشناسيد؟» مى گويند: «ساق» و خداوند ساق را نمايان كند (و آنان سجده نمايند). (٣١) سپس سرهاى خود را برمى دارند و مى بينند خداوند به همان صورتى كه بار اول ديده اند در آمده و مى گويد: «من پروردگار شما هستم» و آنان مى گويند: «توئى پروردگار ما.» (٣٢)

## ديدار خدا در بهشت

گويند: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره مؤمنان بهشتى فرموده است: «ميان مؤمنان و ديدار پروردگارشان در بهشت برين چيزى جز رداى كبريائى بر چهره خداوندى فاصله نباشد.» (٣٣) و چون بهشتيان وارد آن شوند، خداوند متعال مى فرمايد: «چيزى مى خواهيد تا بر شما بيفزايم؟» مى گويند: «آيا رو سفيدمان نكردى؟ آيا در بهشت جايمان ندادى و از آتش رهايمان نكردى؟» و خداوند حجاب بگشايد و نزد آنان چيزى محبوبتر از ديدار پروردگارشان نباشد.» (٣٤)

و گويند: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: «در همان حال كه بهشتيان در نعيم بهشتى غوطه مى خورند ناگهان نورى درخشان بر آنان مى تابد. سرها را كه بر مى دارند مى بينند پروردگار عالميان بر بالاى آنها قرار گرفته و مى فرمايد: «درود بر شما اى بهشتيان!» و فرمود: «اين همان سخن خداوند در قرآن كريم است كه: فرموده:( سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبٍّ رَّحِيمٍ )و فرمود: «پس از آن خداوند ايشان را نظاره مى كند و ايشان خدا را، و تا اين ديدار ادامه دارد آنها متوجه هيچ يك از نعمتهاى بهشتى نمى شوند تا آنگاه كه از ديد آنان مستور گردد و نور و بركتش بر جاى ماند.» (٣٥)

و فرموده است: «... گرامى ترين آنها نزد خدا كسى است كه صبح و شام چهره اش را نظاره مى كند. و سپس اين آيه را تلاوت نمود كه:( وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ) (٣٦) «چهره هايى در آن روز بشّاشند. و به سوى پروردگارشان نظاره گر.» (٣٧)

و رسول خدا خبر داده و فرموده: «بهشتيان خداى عزّوجلّ را ديدار كنند و خداوند عرش خود را بر آنان آشكار سازد و در باغى از باغهاى بهشتى بر آنان ظاهر شود و هيچكس در آن مجلس نباشد مگر آنكه خداوند با او سخن بگويد، تا جائى كه به برخى از شما بگويد: «فلانى آيا به ياد دارى كه در فلان روز چه و چه كردى؟» و او مى گويد: «پروردگارا مگر مرا نبخشيدى؟» مى فرمايد: «چرا بخشيدم...» سپس به سوى منازل خود باز مى گرديم و زنانمان به ديدار ما مى آيند و مى گويند: «خوش آمدى، صفا آوردى. تو در حالتى بازگشته اى كه زيبائى و نور و بوى خوشت بسيار بيشتر از زمانى است كه رفتى.» و ما مى گوييم: «امروز با پروردگار خويش بوده ايم و بايد هم اينچنين بازگرديم كه اين سزاوار ماست». (٣٨)

به همين اندازه از روايات كه در وصف اعضا و جوارح خداوند و ديده شدن او در قيامت آورديم، بسنده مى كنيم و اين مقدار را براى نمونه و مثال كافى مى دانيم، چه آن كه ما در صدد احصاء و گردآورى همه نيستيم. اكنون به بحث و بررسى موارد اختلاف در تأويل و معناى اين احاديث پرداخته و مى گوييم:

اختلاف در تأويل و معناى اين روايات برخى از مسلمانان به ظاهرِ اين روايات ايمان آورده و ايمان به آن را ايمان به خداوند و دليل اعتقاد به توحيد و يگانگى او مى دانند؛ و ديگرانى را كه براى اين احاديث معنايى غير از «جسميّت» قائلند «معطّلة الصفات» يعنى «تعطيل كنندگان و مهمل گذاران صفات خداوندى» نامند!

«مسلم» اين احاديث را در «كتاب الايمان» صحيح خود تدوين كرده است و «بخارى» آنها را در «كتاب التوحيد» صحيح خويش آورده است.

«ابن خزيمه» (٣٩) در اين باره كتاب ويژه اى به نام «توحيد و اثبات صفات پروردگار» تأليف كرده و همه روايات آن را صحيح دانسته و معتقد است اينها

همه نقل عادل از عادل است و ايرادى بر نقل كنندگان ثقه و مورد اعتماد آنها وارد نيست.

فهرست برخى از ابواب كتاب «ابن خزيمه» چنين است:

اثبات نفس براى خداوند.

اثبات وجه براى خداوند.

باب ذكر «صورتِ» پروردگار جليل

باب ذكر «اثبات چشم» براى خداى جليل

باب «اثبات شنيدن و ديدن» براى خداى جليل

باب «اثبات دست» براى خالق جليل

باب «اثبات پا» براى خالق جليل

باب «بيان اينكه همه مؤمنان خداى عزّوجلّ را نظاره مى كنند».

باب «بيان اينكه همه مؤمنان روز قيامت خدا را در خلوت مى بينند».

و نيز، امامِ حافظ «عثمان بن سعيد دارمى» (ت ٢٨٠ ه) برخى از ابواب كتابش در ردّ عقايد گروه «جهميّه» را چنين آورده است:

باب نزول و فرود (خداوند) در نيمه شعبان

باب نزول (خداوند) در روز عرفه

باب نزول پروردگار در قيامت براى حساب

باب نزول خداوند براى بهشتيان

باب رؤيت خداوند (٤٠)

و نيز «ذهبى» در تأليف خود به نام: «العلوّ العال للعلىِّ الغفار» آيات و احاديثى را آورده كه بنا بر درك و دريافت پيروان مكتب خلفا از آنها، علوّ خداوند علوّ

مكانى است. او سپس به بيان اقوال صحابه و تابعين و علما و محدثين در تأييد اين ديدگاه پرداخته است. (٤١)

منشأ اختلاف پيرامون برخى صفات خداوند ديدگاه برخى از مسلمانان درباره صفات خداوند را آورديم. برخى ديگر از مسلمانان در ردّ اين ديدگاه آيت ١٠٣ سوره انعام را تلاوت مى كنند كه:(لاتُدْرِكه الأبصار و هو يُدرِك الأبصار): «ديدگان او را درنيابند و او ديدگان را دريابد» و مى گويند:

آيت:(وُجوهٌ يومئذ ناضِرة. إلى رَبّها ناظِرة): «چهره هايى در آن روز خشنود و بشّاشند و به پروردگارشان نظاره مى كنند» معنايش اين است كه به «امر» پروردگارشان نظاره مى كنند. يعنى منتظر فرمان او هستند.

و اين همانند سخن خداوند متعال در حكايت قول فرزندان يعقوب در سوره يوسف آيه ٨٢ است كه به پدرشان گفتند:(وَاسئَل القَريةَ الَّتى كُنّا فيها): «از قريه اى كه در آن بوديم سؤال كن» يعنى از «اهل» آن قريه سؤال كن. در اين آيه كلمه «اهل» و در آن آيه كلمه «امر» مقدّر و مفروض است، پس، ساير آياتى كه ظاهر آنها دلالت بر جسم بودن خداوند متعال دارد نيز تأويل و معنايى اينگونه دارند.

اين گروه صاحبان آن ديدگاه را «مجسّمه و مشبّهه» نامند. يعنى كسانى كه پروردگارشان را جسم مى دانند و او را به مخلوقاتش تشبيه مى كنند.

و از امام صادق «جعفربن محمدعليه‌السلام » روايت مى كنند كه فرمود: «كسى كه مى پندارد خداوند بالاى عرش است، براستى خداوند را محمول دانسته و لازمه پندارش آن است كه آنچه خدا را حمل مى كند قوى تر از او باشد. و كسى كه

مى پندارد خداوند در چيزى يا بر چيزى است يا چيزى خالى از اوست يا چيزى او را به خود مشغول مى دارد، او را به صفات مخلوقين توصيف كرده است؛ در حالى كه خداوند خالق همه اشياء است و در قياس نگنجد و به مردم تشبيه نگردد. هيچ مكانى از او خالى نيست و هيچ مكانى او را در بر نگيرد.» (٤٢)

و به سخن امام علىعليه‌السلام استشهاد مى كنند كه فرمود:

«خداوند نه فرود آيد و نه نيازمند فرود است. اين سخن را تنها كسى گويد كه نسبت زيادت و نقصان به خدا مى دهد. چه آنكه هر متحركى نيازمند كسى است كه او را حركت دهد يا به وسيله آن به حركت درآيد. پس، برحذر باشيد كه خدا را محدود به زيادت و نقصان يا تحريك و تحرك يا زوال و فرود يا قيام و قعود ننمائيد.» (٤٣)

و نيز، به اين روايت كه راوى به امام على بن موسى الرضاعليه‌السلام مى گويد: «براى ما روايت شده كه خداوند سخن گفتن و ديدار با خود را ميان «موسى» و «محمد» تقسيم كرد» امام رضاعليه‌السلام فرمود: «پس اين آيات خداوندى را چه كسى به جن و انس رسانيده كه:( لَّا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ): «ديده ها او را درنيابند و او ديده ها را دريابد» (٤٤) و:( يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا ): «علم آنها او را در برنگيرد) (٤٥)

و:( لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ): «هيچ چيز همانند او نيست» (٤٦) آيا او محمد نبوده است؟ راوى گفت: «چرا» فرمود: «پس چگونه ممكن است مردى در جمع مردم آيد و به آنها خبر دهد كه از سوى خدا آمده و آنان را به فرمان خدا به سوى او دعوت كند و بگويد:( لَّا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ...)سپس بگويد: «من او را با چشم خود ديدم، و به او احاطه علمى پيدا كردم، و او به شكل بشر است.» آيا شرم نمى كنيد؟! زنديقان دين ستيز نتوانستند چنين نسبتى را به او بدهند كه چيزى را از سوى خدا بياورد و سپس بر خلاف آن را بگويد!» راوى گفت: «خداوند خود فرموده:( وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ ): «او را ديگر بار هم بديد» (٤٧) امامعليه‌السلام فرمود: «آيت ديگر روشن مى كند كه چه ديده است. آنجا كه فرموده:( مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ ): «دل آنچه را كه ديده بود دروغ نشمرد» (٤٨) ( لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ ): «او پاره اى از آيات بزرگ پروردگارش را ديد» (٤٩) و آيات خداى عزّوجلّ غير خداوند است. و خداوند خود فرموده:( يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا ): «علم آنها او را در برنگيرد» (٥٠) و اگر ديده ها او را ببينند كه احاطه علمى به او پيدا كرده اند و او را در برگرفته و شناخت و معرفت حاصل شده است.»

راوى گفت: «شما اين روايات را تكذيب مى كنيد؟» امامعليه‌السلام فرمود: «هرگاه اين روايات مخالف قرآن باشد، آنها را تكذيب مى كنم...» (٥١)

بارى، امامان اهل البيتعليه‌السلام بدين گونه تفسير آيات را بيان داشتند و مقصود از «ساق و يد و عرش» و همانند آنها در قرآن كريم را روشن نمودند و از تحريف در روايت: «انّ اللّه خلق آدم على صورته» (٥٢) پرده برداشتند، و ما چون در صدد بيان و ايراد همه آنها نبوديم. تنها به ذكر نمونه هائى از احاديث متعارض درباره صفات خداوند متعال در دو مكتب بسنده كرديم و نشان داديم كه هر مكتبى آيات قرآنى را از ديدگاه خاص خود تأويل و معنى مى كند و اختلاف در صفات خداوندى بدين گونه پديد آمده است.

٤ اختلاف در صفات انبياءعليه‌السلام و منشأ آن برخى از مسلمانان درباره صفات انبياءعليه‌السلام گويند:

«تبرك جستن به آثار انبياء و عبادتگاه گرفتن محل قبر ايشان شرك است و بازسازى و بناى بر قبورشان در حدّ شرك. مجلس بزرگداشت ميلاد ايشان و ميلاد اولياى خدا معصيت و بدعتِ حرام است. و در يك كلام، توسل به خدا به وسيله غير خدا در حدّ شرك است و وسيله قرار دادن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از وفات آن حضرت مخالف شرع اسلام است.»

مخالفان اين گروه در پاسخ چنين استدلال مى كنند كه:

الف تبرك به آثار انبياءعليه‌السلام «در همه كتب حديثى با نقل متواتر آمده است كه صحابه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زمان حيات ايشان با مباشرت و خواست خودِ آن حضرت به آثار او تبرك مى جستند و اين روش را پس از وفات ايشان نيز ادامه دادند. برخى از دلايل آنها چنين است:

## تبرك به آب دهان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در صحيح بخارى از «سهل بن سعد» روايت كند كه گفت: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در غزوه خيبر فرمود: (٥٣) «اين پرچم را فردا به دست كسى خواهم داد كه خداوند خيبر را به دست او مى گشايد. دوستدار خدا و رسول خدا كه خدا و رسول نيز دوستدار اويند.» راوى گويد: مردم آن شب را با نگرانى سپرى كردند تا بدانند پرچم به دست كدامين آنها داده مى شود. بامدادان همگى به نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و هر يك اميد آن داشت كه پرچم به او داده شود كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: على كجاست؟ گفته شد: يا رسول اللّه او از درد چشمانش مى نالد. پيامبر به دنبال او فرستاد تا حاضر شد و دو چشم او را با آب دهان شفا بخشيد، بگونه اى كه گويا دردى وجود نداشته است...» (٥٤)

اين روايت در صحيح مسلم از قول «سلمه بن اكوع» چنين است كه گويد: «نزد على آمدم و او را كه دچار درد چشم بود با خود مى كشيدم تا نزد رسول خدايش آوردم. آن حضرت با آب دهان چشمانش را شفا بخشيد و پرچم را به دست او داد.». (٥٥)

## تبرك به وضوى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در صحيح بخارى از «انس بن مالك» روايت كند كه گفت: «هنگام نماز عصر فرا رسيد و مردم براى وضو به جستجوى آب پرداختند و آن را نيافتند. پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ظرف وضو سر رسيد و دست خود را در آن نهاد و به مردم فرمود وضو بگيرند. ناگهان ديدم آب از سر انگشتان آن حضرت همچون چشمه

مى جوشد و مردم تا آخرين نفر از آن وضو گرفتند.». (٥٦)

و در روايتى ديگر از «جابربن عبداللّه » گويد: «همراه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم كه وقت نماز عصر فرا رسيد و ما جز اندكى آب نداشتيم آن را در ظرفى ريختند و نزد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آوردند. آن حضرت دست خود را در آن فرو برد و انگشتانش را باز كرد و فرمود: «وضو گيرندگان بشتابند كه خداوند بركت افزايد.» ناگهان ديدم آب از ميان انگشتان آن حضرت مى جوشد و مردم وضو گرفتند و نوشيدند. اين معجزه چنان در من اثر كرد كه ديگر دچار ترديد نگشتم و دانستم كه اين عين بركت است. به جابر گفتند: «شما در آن روز چند نفر بوديد؟» گفت: يك هزار و چهارصد نفر. و در روايت ديگرى، پانصد نفر.». (٥٧)

## تبرك به موى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

مسلم در صحيح خود روايت كند كه: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به «مِنى» آمد و پس از قربانى كردن ورمى جمرات، سر خود را تراشيد و آن را به مردمان داد.». (٥٨)

و در روايتى ديگر گويد: «آن حضرت سر تراش خواست و موها را تراشيد و آنها را به «ابوطلحه» داد و فرمود: «آنها را بين مردم تقسيم كن.» (٥٩)

و نيز از «انس بن مالك» روايت كند كه گفت: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديدم كه سر مى تراشيد و صحابه آن حضرت دور او گرد آمده بودند تا هر تار موئى كه

فرو افتد در دست يكى از آنان قرار گيرد.». (٦٠)

و در «اُسد الغابه» در شرح حال «خالدبن وليد» گويد: «خالد كه در نبرد با ايرانيان و روميان نقش ويژه و برجسته اى داشت به هنگام فتح «دمشق» در «شبكلا ه »ى كه با آن مى جنگيد، تار موئى از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را قرار داده بود كه به بركت آن فتح و ظفر مى جست و هميشه پيروز بود.»

و نيز در شرح حالش در اسد الغابه و اصابه و مستدرك حاكم آمده است كه: «خالدبن وليد در نبرد يرموك شبكلاهش را گم كرد و دستور داد آن را بجويند. ابتدا آن را نيافتند. ولى دوباره كاوش كردند و آن را يافتند و ديدند شبكلاهى كهنه و مندرس است. خالد گفت: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سالى عمره به جاى آورد و سر تراشيد و مردم به جمع آورى موهاى آن حضرت پرداختند و من در گرفتن موى پيشانى بر آنان سبقت گرفتم و آن را در اين شبكلاه نهادم و اكنون در هيچ نبردى حاضر نمى شوم كه اين شبكلاه با من باشد مگر آن كه پيروزى نصيبم مى گردد.». (٦١)

و بخارى روايت كند كه: «تارهائى از موى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد «امّ سلمه» زوجه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود كه هرگاه كسى را چشم زخمى مى رسيد، ظرف آبى نزد او مى فرستاد تا آن موها را در آن فرو كند و آسيب ديده را شفا بخشد.». (٦٢)

و عبيده گويد: «اگر يك تار موى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد من باشد از همه دنيا و هر چه در آن است برايم محبوبتر است.». (٦٣)

## تبرك به تير پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

بخارى درباره«صلح حديبيه» روايت كرده و گويد: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با سپاهيانش در انتهاى حديبيه بر سر چاهى كم آب فرود آمدند و مردم به سوى آن شتافتند و با سرعت آب آن را كشيدند و اندكى بعد از تشنگى به رسول خدا شكوه كردند. پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تيرى از تيردان خود بيرون كشيد و فرمود تا آن را درون چاه قرار دهند كه به خدا سوگند پيوسته جوشيد و آنان را سيراب كرد تا از آنجا كوچ كردند.». (٦٤)

## تبرك به جاى دست پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در كتاب «اصابه» و مسند احمد در شرح حال «حنظله» روايتى است كه فشرده آن چنين است: «حنظله گويد: جدم مرا نزديك پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برد و گفت: مرا پسرانى بزرگ و كوچك است كه اين كوچكترين آنهاست، براى او دعا نماييد. پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سرش را دست كشيد و فرمود: «خداوند بركتت دهد» يا «او با بركت است» راوى گويد: «با چشم خود ديدم كه بيمارِ صورت باد كرده يا حيوان پستان ورم نموده را نزد حنظله مى آوردند و او بر دست خود آب دهان مى ماليد و «بسم اللّه » مى گفت و آن را بر سر خويش مى نهاد و مى گفت: «اين جاى دست رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. سپس محل ورم كرده را مسح مى كرد و ورم برطرف مى شد.» (٦٥) و در عبارت «اصابه» آمده است كه: «بسم اللّه مى گفت و دست خود را بر جاى دست رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى نهاد و آن را مسح مى كرد و سپس بر محل ورم كرده مى كشيد و آماس آن برطرف مى شد.».

آرى، بركت و فرخندگى همانند نور خورشيد و عطر شكوفه از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اطراف او پراكنده مى شد و در كودكى و بزرگسالى، در سفر و حضر و در شب و روز هيچگاه از آن حضرت جدا نگرديد. چه آنگاه كه در خيمه «حليمه سعديه» مادر رضاعى خود بود و چه آنگاه كه در سفر شام براى تجارت مى رفت و يا در خيمه «امّ معبد» در حال هجرت بود و يا در مدينه در كسوت قيادت و رهبرى و حكومت. و بديهى است كه آنچه را ما در اينجا آورديم نمونه اى از انواع است و ما هرگز در صدد احصاء نبوده ايم. زيرا، احصاى همه در توان هيچ پژوهشگرى نگنجد. و آنچه بيان شد براى دارندگان قلب سليم و گوش شنوا و دل آگاه بسنده است.

در بحث بعد موضوع شفاعت خواهى و وسيله قرار دادن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به درگاه خداوند متعال را بررسى كرده و سپس به يارى خدا به منشأ اختلاف درباره برخى ويژگيها و امتيازات پيامبر بر ساير مردمان خواهيم پرداخت.

## شفيع قرار دادن پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد خداوند

قائلان به جواز و مشروعيت توسل به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و وسيله قرار دادن آن حضرت به درگاه خداوند متعال در همه دورانها مى گويند: «اينگونه توسل پيش از خلقت رسول خدا و در زمان حيات و بعد از وفات آن حضرت با رضاى الهى انجام گرفته است و همچنان تا روز قيامت نيز، به دلايل زير ادامه مى يابد».

## توسل به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيش از خلقت او

گروهى از راويان حديث از جمله «حاكم» در مستدرك از عمربن خطاب روايت كنند كه: «آدمعليه‌السلام هنگامى كه دچار آن لغزش گرديد، عرض كرد: «پروردگارا! از تو مى خواهم كه به حقّ محمد و آل محمد مرا ببخشى. خداوند سبحان فرمود: «آدم! تو محمد را چگونه شناختى در حالى كه من هنوز او را نيافريده ام؟» عرض كرد: «پروردگارا! هنگامى كه مرا آفريدى و از روح خود در

من دميدى، سر برداشتم و ديدم بر ستونهاى عرش نوشته شده: «لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه » و دانستم كه تو نام كسى جز محبوبترين آفريده ات را كنار نام خود قرار نمى دهى. خداوند فرمود: «راست گفتى آدم! او محبوبترين آفريده هاى من است، مرا به حق او بخوان كه تو را بخشيدم. و اگر محمد نبود تو را نمى آفريدم.» اين حديث را «طبرانى» نيز در كتاب خود آورده و بر آن افزوده: «و او آخرين پيامبر نسل توست». (٦٦)

و در تفسير آيه شريفه:(وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِندِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِن قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُم مَّا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ) (٦٧) محدثان و مفسران در تفسير اين آيه روايت كرده اند كه: «يهود مدينه و خيبر پيش از بعثت هرگاه با همسايگان عرب و مشرك خود از قبيله اوس و خزرج و غير ايشان مى جنگيدند، به نام رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در تورات يافته بودند بر آنان پيروزى مى جستند و پيروز مى شدند و عليه كفار دعا مى كردند و مى گفتند: «پروردگارا! به حق نبى امّى از تو مى خواهيم كه ما را بر آنها پيروز گردانى.» يا مى گفتند: «پروردگارا! به اسم نبيّت ما را بر آنهاپيروز بگردان...». (٦٨)

ولى هنگامى كه كتاب خداوندى، قرآن كريم و تصديق كننده تورات و انجيل، به وسيله همان كسى كه به خوبى و بى ترديد او را مى شناختند، يعنى

محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سويشان آمد، بدان كافر شدند؛ زيرا او از بنى اسرائيل نبود. (٦٩)

## توسل به پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال حيات

احمدبن حنبل، ترمذى، ابن ماجه و بيهقى از «عثمان بن حنيف» روايت كنند كه: «مردى نابينا نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت: «از خدا بخواه مرا بهبود بخشد.» پيامبر فرمود: «اگر بخواهى دعا مى كنم و اگر خواستى صبر مى كنى كه براى تو بهتر است.» گفت: «دعا كنيد.» پيامبر فرمود: «وضو بگير؛ وضويى نيكو و اين دعا را بخوان:«اللّهم انّى اسئلك و اتوجّه اليك بنبيّك محمّد نبىّ الرحمه. يا محمّد انّى توجّهت بك الى ربّى فى حاجتى لتقضى لى. اللّهم شفعه فى.» (٧٠) اين روايت را بيهقى و ترمذى صحيح السند دانسته اند!

## توسل به پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از وفات

طبرانى در معجم الكبير از عثمان بن حنيف روايت كند كه: «مردى براى نياز خويش نزد «عثمان بن عفان» آمد و شد مى كرد و عثمان به خواسته او بى اعتنائى مى نمود. آن مرد ابن حنيف را ديد و از وضع موجود شكوه كرد. عثمان بن حنيف به او گفت: «به وضو خانه برو و وضو بگير و به مسجد درآى و دو ركعت نماز بگزار و بگو:«اللّهم انّى اسئلك و اتوجّه اليك بنبيّنا محمّد نبى الرحمه. يا محمّد انّى اتوجّه بك الى ربّى لتُقضى حاجتى»و حاجتت را بيان كن.» آن مرد رفت و آنچه به او گفته بود انجام داد و بعد به در خانه عثمان آمد كه ناگهان دربان خانه

آمد و دستش را گرفت و وارد مجلس عثمان كرد. او نيز وى را روى زيرانداز خود نشانيد و گفت: «خواسته ات چيست؟» او خواسته اش را بيان كرد و وى آن را برآورد و به او گفت: «هر نياز ديگرى كه دارى بيان كن.». (٧١)

## توسل به عبّاس عموى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در صحيح بخارى روايت كند كه: «عمربن خطاب هرگاه دچار قحطى مى شدند عباس بن عبدالمطلب را شفيع قرار مى داد و مى گفت: «پروردگارا ما در گذشته با توسل به پيامبرمان به سوى تو مى آمديم و تو بارانمان مى دادى و سيرابمان مى كردى. اكنون با توسل به عموى پيامبرمان به سوى تو مى آئيم. پس، بارانمان ده و سيرابمان كن.». راوى گويد: «پس از آن باران مى باريد.» (٧٢)

بديهى است كه شفيع قرار دادن عباس بدان خاطر بود كه عموى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و نه چيز ديگر.

با وجود چنين احاديثى كه در سنت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وجود دارد، اختلاف درباره صفات خاص پيامبران به ويژه خاتم انبياءصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اختلاف درباره امتياز و برترى آنها بر ساير مردم، شايسته و سزاوار نباشد. (اما چرا چنين شد موضوعى است كه) در بحث آينده علت و انگيزه آن را يادآور مى شويم.

## منشأ اختلاف پيرامون صفات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

با صراحتى كه نصوص متواتر گذشته پيرامون صفات انبياء داشت، اين سؤال به ذهن مى آيد كه اختلاف درباره آنها چگونه پديد آمد؟

پاسخ اين است كه، ما اگر اخبار فراوان ديگرى را كه در پائين آوردن شأن و مقام انبياء روايت شده و در كتب حديث منتشر گرديده مورد توجه و دقت نظر قرار دهيم رواياتى كه جايگاه و ارزش انبياء را از ساير مردم نيز پائين تر مى آورد در مى يابيم كه اينگونه روايات در جان معتقدان به صحت آنها ديد و بينش ويژه اى ايجاد مى كند كه با محتواى روايات گذشته تناقض دارد. و ما براى پرهيز از طول سخن، تنها به ذكر پاره اى از آنچه در شأن خاتم انبياء و افضل رسولانصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده بسنده مى كنيم، كه همين مقدار براى آنكه تدبّر كند و بصيرت جويد كافى است.

روايت بخارى و احمد:

گويد: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيش از آنكه به او وحى شود، فراروى «زيدبن عمروبن نفيل» (٧٣) سفره اى بگسترد كه در آن گوشت بود و زيد از خوردن آن امتناع كرد و گفت: «من جز از آنچه نام خدا بر آن برده شده نمى خورم».

بنابراين، زيد در زمان جاهليت از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برتر بوده و از امور جاهلى پرهيز مى نموده، چيزى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن پرهيز نمى كرده است!

## روايت بخارى و مسلم

گويد: «هنگامى كه جبرئيل اين آيات را براى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد:( اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ )پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه شانه هايش مى لرزيد به خانه بازگشت و به خديجه گفت: «من بر جان خود مى ترسم» و خديجه به او گفت: «نه چنانست! بلكه بشارتت باد كه به خدا سوگند خداوند هرگز تو را خوار نگرداند» و او را نزد «ورقه بن نوفل» برد مردى كه در جاهليت نصرانى شده بود و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنچه را ديده بود برايش بازگو كرد و ورقه

گفت: «اين همان «ناموس»ى است كه بر موسى نازل گرديد...» (٧٤)

پس، ورقه نصرانى نسبت به «وحى و جبرائيل» از رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه مخاطب وحى است، آگاهتر بوده است! و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سخن ورقه به سرانجام خويش اطمينان پيدا كرد، و گرنه بنابر روايت ابن سعد در طبقات مى خواست خود را از بالاى كوهى پرتاب كند و بنابر روايت طبرى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اين نابود شده يعنى خودش يا شاعر است يا مجنون و اين حالت من هيچگاه نبايد زبانزد قريش گردد!» (٧٥)

و نيز روايت بخارى و مسلم:

گويد: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خشمگين مى شد و لعنت مى كرد و دشنام مى داد و كسى را كه سزاوار نبود اذيت مى نمود، و از خدا خواسته بود تا آن را براى كسانى كه هدف آن قرار گرفته اند، زكات و پاكيزگى قرار دهد.». (٧٦)

و نيز روايت كرده اند كه:

«برخى از يهوديان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بگونه اى «سحر» كردند كه مى پنداشت كارى انجام مى دهد، در حالى كه انجام نمى داد!» (٧٧)

روايت مسلم:

گويد: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از كنار قومى كه در حال تلقيح نخل خرما بودند عبور كرد و گفت: «اگر آنها را تلقيح نكنيد نيكو مى شوند.» آنها دست از تلقيح كشيدند و خرماها آفت زده و ناقص شدند و پيامبر گفت: «شما به امور دنياى خود داناتريد.» (٧٨)

و نيز روايت كرده اند كه:

«رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آواز دختركانى از انصار گوش فرا داد و ابوبكر آنها را براند.». (٧٩)

و مسلم روايت كند كه:

«رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عايشه را بر دوش خود سوار كرد تا حبشيانى را كه در مسجد نمايش مى دادند تماشا كند و عمر آنها را براند.». (٨٠)

و در روايت ترمذى گويد: «ناگهان عمر ظاهر شد و مردم پراكنده شدند و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: «مى بينم كه شياطين جن و انس از عمر فرار مى كنند!» (٨١)

و در روايت ديگرى گويد: «هنگام بازگشت رسول خدا از يكى از غزوات، كنيزكى سياه پوست دف مى زد و آواز مى خواند كه عمر وارد شد و او دف را بر زير...خود نهاد و روى آن نشست و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: «عمر! همانا شيطان از تو مى ترسد.». (٨٢)

و بخارى و مسلم از عايشه روايت كنند كه گفت:

«رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرائت مردى را در مسجد شنيد و گفت: «خداى رحمتش كند كه آيه فلان و فلان از سوره فلان را كه جا انداخته بودم به يادم آورد!» (٨٣)

در آنچه گذشت، ديديم كه «زيدبن عمروبن نفيل» پسر عموى خليفه عمر خداترس تر از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و از خوردن گوشتى كه براى مجسّمه ها و بت ها قربانى شده بود امتناع مى كرد، در حالى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را مى خورد.

و «ورقه بن نوفل» نصرانى درمى يافت كه آنكه نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده جبرئيل است، ولى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را نشناخت و ترسيد كه جن زده شده و آيات سوره «اقرأ» از قافيه پردازيهاى اجنه باشد.

و «سحر» يهود در رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنان اثر كرد كه مى پنداشت كارى انجام مى دهد و انجام نمى داد.

و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آياتى از قرآن را جا انداخته و آن را فراموش كرده بود تا آن صحابى آنهارا تلاوت كرد.

و دستور داد نخل ها را تلقيح نكنند تا اصلاح گردند و چون آفت زده شدند به آنها گفت: «شما به امور دنياى خود از من داناتريد.»

و به آواز دختركان انصارى گوش فرا داد و ابوبكر آن را ناخوش داشت. و به عمر گفت: «شيطان از تو فرار مى كند.»

اينگونه احاديث و امثال آنها اثبات مى كنند كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در عصر

جاهلى فروتر از زيد بود. و بعد از اسلام نيز، ورقه نصرانى نسبت به وحى و جبرئيل از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آگاهتر بود. و ابوبكر و عمر بيش از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از بازى و بيهودگى پرهيز مى كردند. و آن صحابى كه آيات جا افتاده را تلاوت كرد، حافظه اش از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قوى تر بود. و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همانند ساير مردمان است و خداوند او را از بازيگرى و سحر يهود مصون نداشته است. و او خشمگين مى شود و كسانى را كه سزاوار نيستند لعنت مى كند و دشنام مى دهد!! (٨٤)

وبديهى است كه هر كس به صحت اين احاديث ايمان آورد، در جان او بينشى پديد آيد كه با محتواى روايات پيشين درباره صفات ويژه خاتم انبياءصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه او را با فضائلى انبوه از ساير مردم جدا مى سازد، تناقض دارد. و آن مرد سعودى (ظاهراً آگاه) حق داشت كه بگويد: «محمد مردى مثل من بود كه مرد!»

اضافه بر اينگونه احاديث كه ديد و بينشى متناقض با آن فضائل را ايجاد مى كند، كارى است كه خليفه صحابى عمربن خطاب انجام داد و با رأى و اجتهاد شخصى خويش آن «شجره» و درختى را كه در زير آن با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حديبيه بيعت شده بود، قطع كرد. (٨٥)

ولى از سوى ديگر، همه اين احاديثِ پائين آورنده مقام و منزلت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را خطبه «قاصعه» امام علىعليه‌السلام نقض و نابود مى كند. آنجا كه فرموده:

«و لقد قرن اللّه به صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من لدن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائكته، يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم ليله و نهاره. و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امّه، يرفع لى فى كل يوم من اخلاقه علما و يأمرنى بالاقتداء به. و لقد كان يجاور فى كل سنة بحراء، فاراه و لا يراه غيرى، و لم يجمع بيت واحد يومئذ فى الاسلام غير رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خديجة، و انا ثالثهما؛ ارى نور الوحى و الرساله، و اشمّ ريح النبوة. و لقد سمعت رنّة الشيطان حين نزل الوحى عليه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقلت: يا رسول اللّه ! ما هذه الرنّة؟ قال: هدا الشيطان أيس من عبادته.»

خداوند پس از دوران شيرخوارگى آن حضرت برترين فرشته از فرشتگانش را قرين و همراهش نمود تا در طول شبانه روز او را در مسير مكارم و محاسن اخلاق عالم رهنمون گردد و من نيز، همچون كودكِ دنبال مادر، پيروى اش مى كردم و او هر روز از خوى خود براى من نشانه اى برمى افراشت و فرمانم مى داد كه از آن پيروى نمايم.

او در هر سال مدتى را در غار «حراء» پناه مى گرفت و جز من كسى او را نمى ديد، و در آن دوران هيچ خانواده اى در اسلام جز رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خديجه، و من كه سومينشان بودم تشكيل نشده بود، نور وحى را مى ديدم، و بوى نبوت را استشمام مى كردم، و ناله شيطان را به هنگام نزول وحى بر اوصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم و گفتم: يا رسول اللّه ! اين چه ناله اى است؟ فرمود: اين شيطان است كه از پيروى شدن خود نااميد شده است».

نمى توانم فهميد چگونه پيامبر نمى توانست خود را بشناسد چنانكه در داستان ورقه گذشت (٨٦) حال آنكه بر كتف او مهر نبوتى بود كه هر يك از اهل

كتاب مى ديدش او را مى شناخت؟!

همچنين اينگونه روايات را روايات دلائل نبوت و خوارق عاداتى كه پيش از بعثت از آن حضرت صادر گرديد، نقض و نابود مى كند. مانند آنچه كه در سفر اولش به شام با ابوطالب، و در سفر دومش به تجارت براى خديجه از آن حضرت مشاهده شد. و آنچه كه احبار و رهبان از موضوع بعثت او خبر دادند، و سايه بانى ابر، و همه امورى كه هر كه در آن دو سفر با آن حضرت بود از آن آگاه شد و اخبار آن در كتب سيره و حديث آمده است. (٨٧)

و نيز، اخبارى كه اهل كتاب پيش از بعثت درباره آن حضرت دادند و در تورات آمده است. (٨٨) و سلام كردن درخت و سنگ بر آن حضرت. (٨٩)

چگونه خود را نمى شناخت، در حالى كه عيسى بن مريمعليه‌السلام آمدنش را بشارت داده بود. چنانكه خداوند متعال در سوره صف آيه ٦ مى فرمايد:«و مبشرا برسول يأتى من بعدى اسمه احمد»: «و بشارت دهنده ام به رسولى كه بعد از من مى آيد و نامش احمد است.»

چگونه خود را نمى شناخت، حال آنكه اهل كتاب:( يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمُ ) «او را به گونه اى مى شناختند كه فرزندانشان را.» (٩٠)

آرى، آنان اين پيامبر و نبىّ امّى:«...الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوراة و الانجيل»يعنى: «همان كه نامش را در تورات و انجيل نزد خود نوشته مى يافتند.» (٩١) را به خوبى مى شناختند.

به زودى در بحثهاى مصادر شريعت اسلامى در همين كتاب خواهيم ديد كه چگونه سلطه هاى حاكم در اسلام مى كوشيدند تا مقام خلافت را در نظر مسلمانان از مقام نبوت برتر و بالاتر نشان دهند. براى نمونه، «حجاج بن يوسف ثقفى» والى عراق از سوى «عبدالملك مروان» در كوفه خطابه خواند و از كسانى كه در مدينه به زيارت قبر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رفتند ياد كرد و گفت:

«مرگ بر آنان باد كه پيرامون چوبها و استخوانهاى پوسيده طواف مى كنند! چرا پيرامون قصر اميرالمؤمنين عبدالملك طواف نمى كنند؟! آيا نمى دانند كه جانشين شخص از رسولِ او بهتر است؟!» (٩٢)

آرى، آنچه از روی كرد پاره اى از مسلمانان در سده هاى اخير مى يابيم، كه مقام پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را سبك مى شمارند، چيزى جز نتيجه آن تلاش ها در طول قرون نباشد. چه از راه رواياتى كه ارزش و مقام رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى كاهد، و چه از راه تأويل آيات قرآن و غير آن كه مسلمانان را به گونه اى كه خواستند توجيه كرده و بار آوردند.

يكى از نمونه هاى ديگر، ديدگاه آنان درباره بزرگداشت ياد ميلاد رسول اكرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه در بحث بعد به آن مى پردازيم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(١) خداوند سبحان در سوره آل عمران آيه ١٩ مى فرمايد«انّ الدّين عنداللّه الاسلام»«دين در نزد خدا تنها اسلام است» و در آيه ٨٥ مى فرمايد:«و من يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه»«و هر كس جز اسلام دينى را برگزيند هرگز از او پذيرفته نشود.»

(٢) خداوند سبحان مى فرمايد:«سبِّح اسمَ رَبِّك الأعلى. اَلَّذى خَلَق فَسوّى. و الَّذى قَدَّر فَهدى. و الَّذى اخرج المَرعى. فجعله غُثاءً احوى»«اسم پروردگار بزرگت را تسبيح گوى. آن كه آفريد و به نظم آورد. و آن كه اندازه نمود و هدايت كرد. و آن كه چراگاه را رويانيد. سپس خشك و سياهش گردانيد.» سوره اعلى / ١ ٥.

و فرموده:«ربَّنا الَّذى أعطى كلَّ شى ءٍ خَلْقه ثُمَّ هدى»«پروردگار ما آن كسى است كه نياز خلقت هر موجودى را به او بخشيده، سپس هدايتش كرده است.» طه / ٥٠.

و فرموده:«و اوحى ربك الى النحل أن اتخذى من الجبال بيوتا و...»«و پروردگار تو به زنبور عسل وحى كرد كه از كوهها و درختان و داربستهائى كه بالا مى برند خانه هائى برگزين و...» نحل / ٦٨.

و فرموده:«و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره»«و خورشيد و ماه و ستارگان تسخير شدگان به فرمان او هستند.» اعراف / ٥٤.

(٣) خداوند سبحان مى فرمايد:«و انّ منهم لفريقا يلوون السنتهم بالكتاب لتحسبوه من الكتاب و ما هو من الكتاب و يقولون هو من عند اللّه و ما هو من عنداللّه و يقولون على اللّه الكذب و هم يعلمون»«و گروهى از ايشان زبانهايشان را به شيوه كتاب خدا مى چرخانند تا آن را از كتاب خدا پنداريد، در حالى كه از كتاب خدا نيست و مى گويند از جانب خداست، حال آن كه از جانب خدا نيست و دانسته بر خدا دروغ مى بندند.» آل عمران / ٧٨.

و فرموده:«افتطمعون ان يؤمنوا لكم و قد كان فريق منهم يسمعون كلام اللّه ثم يحرفونه من بعد ما عقلوه و هم يعلمون»«آيا طمع مى داريد كه به شما ايمان بياورند، در حالى كه گروهى از ايشان كلام خدا را مى شنوند و پس از درك و فهم آن، دانسته تحريفش مى كنند؟» بقره / ٧٥.

و نيز مراجعه كنيد: سوره بقره آيات ٤٢، ١٤٦، ١٥٩، ١٧٤، و آل عمران ١٨٧، و نساء ٤٦ و مائده ١٣ ١٥، ٤١، ٥٩، ٦١.

(٤) خداوند سبحان مى فرمايد:«و انزلنا اليك الذكر لتبيّن للنّاس ما نزّل اليهم و لعلّهم يتفكرون»«و اين ذكر = قرآن را بر تو نازل كرديم تا آنچه را براى مردم نازل شده است براى آنها بيان كنى و باشد كه بينديشند.» نحل / ٤٤.

(٥) احزاب / ٢١.

(٦) خداوند در آيه:«لقد كان لكم فى رسول اللّه اسوة حسنة»ما را فرمان مى دهد تا از سيره پيامبرص پيروى كنيم و در آيه:«و ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عند فانتهوا»حشر / ٧. فرمانمان مى دهد تا به حديث پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمل نمائيم و سنت، مجموعه اين دو مى باشد.

(٧) تفصيل احاديث وارد در اين باره را در بحث پنجم از بحثهاى آمادگى مى يابيد. و نيز در جلد دوم «يكصد و پنجاه صحابى ساختگى». همچنين نص احاديث را در كتابهاى زير بجوئيد:

الف اكمال الدين صدوق ص ٥٧٦. بحار ج ٨ ص ٣ و مجمع البيان و تفسير گازر در تفسير آيه:«لتركبن طبقا عن طبق»

ب صحيح بخارى كتاب الانبياء ج٢ ص ١٧١ حديث ٣ و كتاب الاعتصام بالكتاب و السنة ج ٤ ص ١٧٦ حديث ١ و ٢ و فتح البارى شرح صحيح بخارى ج ١٧ ص ٦٣ و ٦٤.

ج شرح صحيح مسلم نووى ج ١٦ ص ٢١٩ كتاب العلم.

د صحيح ترمذى ج ٩ ص ٢٧ و ٢٨ و ج ١ ص ١٠٩.

ه سنن ابن ماجه حديث ٣٩٩٤.

و مسند طيالسى حديث ١٣٤٦ و ٢١٧٨.

ز مسند احمد ج ٢ ص ٣٢٧ و ٣٦٧ و ٤٥٠ و ٥١١ و ٥٢٧ و ج ٣ ص ٨٤ و ٩٤ و ج ٤ ص ١٢٥ و ج ٥ ص ٢١٨ و ٣٤٠.

ح مجمع الزوائد ج ٧ ص ٢٦١ به نقل از طبرانى.

ط كنز العمال ج ١١ ص ١٢٣ به نقل از طبرانى در اوسط و حاكم در مستدرك.

ى تفسير سيوطى به نقل از مستدرك حاكم در تفسير آيه:«و لا تكونوا كالذين تفرقوا»از سوره آل عمران.

(٨) حجر / ٩.

(٩) فصّلت / ٤٢.

(١٠) تأليف ابن قتيبه عبداللّه بن مسلم متوفاى ٢٨٠ يا ٢٧٦ هجرى.

(١١) تأليف ابن فورك محمدبن الحسن متوفاى ٤٠٦ هجرى.

(١٢) تأليف ابوجعفر احمدبن محمد ازدى معروف به طحاوى متوفاى ٣٣١ يا ٣٣٢ هجرى.

(١٣) چگونگى انتشار اخبار اهل كتاب در مدارك و مصادر تحقيقى اسلامى را در جزء ششم «نقش ائمه در احياى دين» بحث و بررسى كرديم. و نيز تخريب زنديقان را. و تخريب مستشرقين را در جزء سوم و چهارم آن آورديم. همچنين در بحثهاى مقدماتى جزء اول «يكصد و پنجاه صحابى ساختگى» و «عبداللّه بن سبا» چگونگى تحريف «سيف بن عمر» را به نحو خاص بيان داشتيم.

(١٤) اندكى از مستشرقان نيز در هر عصرى به ندرت تسليم حق شده اند.

(١٥) اينها و همتايانشان مبلغان فرهنگ غربى و نابود كنندگان آداب و رسوم اسلامى و مخالفان احكام آن در كشورهاى اسلامى هستند. ما پيشتر برخى از نشريات آنها را كه حاوى افكار وارداتى غربى بود مورد مناقشه قرار داديم و جزء اول آن را در عراق چاپ كرديم ولى شبكه هاى نشر و توزيع از انتشار آن خوددارى كردند. چنانكه حكومت مارونى لبنان نيز در آن زمان از ورود كتاب به كشور لبنان جلوگيرى كرد، و ما نتوانستيم بقيه اجزاء را چاپ و نشر نمائيم. و اكنون بهترين كتاب منتشر شده در اين موضوع را كتاب «اجحنة المكر الثلاثه» از سلسله «اعداءالاسلام» تأليف عبدالرحمان حسن حبنكه ميدانى يافتيم كه البته اشكالاتى نيز بر آن داريم.

(١٦) اين سخنرانى را براى ايراد در نشست هاى «رابطة العالم الاسلامى» آماده كرده بود كه چون به او اجازه ندادند، آن را در اين مسجد بيان كرد.

(١٧) اشاره به اين سخنان در آن سفر براى آن است كه دانسته شود شعار و طرح ما براى وحدت چقدر مخلصانه بود. گاهى اوقات كه آن صحنه را يادآور مى شوم و مى خواهم پاسخ جبهه گيرى خشن و نارواى آن شيخ را بدهم، درد و اندوه قلبم را مى فشارد و سرشكم را جارى مى كند.

(١٨) «و هيچكس همانند خبير آگاهت نسازد.» اقتباس از قرآن كريم. فاطر / ١٤.

(١٩) صحيح بخارى كتاب الاستئذان باب بدءالاسلام. صحيح مسلم كتاب الجنة حديث ٢٨ و كتاب البرّ حديث ١١٥. مسند احمد ج ٢ ص ٢٤٤ و ٢٥١ و ٣٢٣ و ٣٦٥ و ٤٢٦ و ٥٦٩.

(٢٠) صحيح بخارى تفسير سوره زمر ج ٢ ص ١٢٢ و ج ٤ ص ١٨٦ و ١٩٢. صحيح مسلم كتاب صفة القيامة حديث ١٩ و ٢١ و ٢٢.

(٢١) صحيح بخارى تفسير آيه يوم يكشف عن ساق از سوره قلم و تفسير آيه (وجوه يومئذ ناضره) ج ٤ ص ١٨٩.

(٢٢) سنن ابن ماجه، مقدمه، حديث ١٨٢. سنن ترمذى تفسير سوره هود. مسنداحمد ج ٤ ص ١١ و ١٢.

(٢٣) سنن ابوداود حديث ٤٧٢٦. سنن ابن ماجه، مقدمه، باب ما انكرت الجهمية. سنن دارمى كتاب الرقائق، باب فى شأن الساعة و نزول الرّب تعالى. و نيز مراجعه كنيد: كتاب التوحيد محمدبن عبدالوهاب ت ١٢٠٦ ه و منهاج السنة ابن تيميه.

(٢٤) صحيح بخارى كتاب التهجد و كتاب التوحيد و كتاب الدعوات. صحيح مسلم كتاب الدعاء. سنن ابوداود كتاب السنة حديث ٤٧٣٣. سنن ترمذى كتاب الصلاة ج ٢ ص ٢٣٣ و ٢٣٥، و كتاب الدعوات ج ١٣ ص ٣٠. سنن ابن ماجه حديث ١٣٦٦. سنن دارمى كتاب الصلاة موطأ مالك كتاب القرآن باب ٣٠ و مسند احمد ج ٢ ص ٢٦٤ و ٢٦٧ و ٢٨٢ و ٤١٩ و ٤٣٣ و ٤٨٧ و ٥٠٤ و ٥٢١ و ج ٣ ص ٣٤ و ج ٤ ص ١٦.

(٢٥) سنن ترمذى ابواب الصوم. سنن ابن ماجه كتاب اقامة الصلاة و مسند احمد ج ٢ ص ٤٣٣.

(٢٦) صحيح بخارى ج ٣ ص ١٢٨ و ج ٤ ص ١٩١ كه هر دو روايت از ابوهريره است و در ج ٤ ص ١٢٩ از أنس. سنن ترمذى كتاب الجنة ج ١٠ ص ٢٩ و مسند احمد ج ٢ ص ٣٩٦.

(٢٧) صحيح بخارى كتاب التوحيد ج ٤ ص ١٨٥ و با شرح بيشتر در ص ١٩٠.

(٢٨) سنن ترمذى ج ٩ ص ٢٢٩.

(٢٩) صحيح بخارى ج ٤ ص ١٨٨.

(٣٠) صحيح مسلم، كتاب الايمان باب معرفة طريق الرؤية. صحيح بخارى، كتاب التوحيد باب قول اللّه تعالى:«وجوه يومئذ ناضره»ج ٤ ص ١٨٨ و تفسير سوره ق در همان كتاب.

(٣١) مابين دو قوس فشرده اى از عبارت حديث درباره سجده است.

(٣٢) صحيح مسلم، كتاب الايمان حديث ٢٢٩. صحيح بخارى تفسير سوره نساء ج ٣ ص ٨٠ و ج ٤ ص ١٨٩. و اى كاش اين بينندگان خدا بر ما منت نهند و صورت پروردگار خود را بدان گونه كه ديده اند، و ساق او را كه نشانه ميان آنها و پروردگارشان بود، براى ما توصيف كنند كه اين فضيلت بزرگى است و سزاوار سپاس و ستايش بسيار!

(٣٣) صحيح بخارى، كتاب التوحيد ج ٤ ص ١٩١. صحيح مسلم، كتاب الايمان حديث ٢٩٦.

(٣٤) صحيح مسلم، كتاب الايمان حديث ٢٩٧.

(٣٥) سنن ابن ماجه، مقدمه، حديث ١٨٤.

(٣٦) قيامه / ٢٢ و ٢٣.

(٣٧) سنن ترمذى، كتاب صفة الجنة ج ١٠ ص ١٨ ١٩.

(٣٨) سنن ابن ماجه، كتاب الزهد حديث ٤٣٣٦ ص ١٤٥١ ١٤٥٢. سنن ترمذى، ابواب صفة الجنة، ج ١٠ ص ١٦ ١٧.

(٣٩) ابن خزيمه، محمدبن اسحاق، حافظ بزرگ و امام امامان مكتب خلفا، متوفاى ٣١١ هجرى در حديث، استاد بخارى و مسلم است. كتاب او در سال ١٣٧٨ هجرى در قاهره چاپ و منتشر گرديد. شرح حال او را در مقدمه آن مى يابيد.

(٤٠) اين كتاب در سال ١٩٦٠ ميلادى در ليدن چاپ شده است.

(٤١) امامِ حافظ شمس الدين محمدبن احمدبن عثمان بن قايماز ذهبى ت ٧٤٨ ه كتاب او به وسيله كتاب فروشى سلفيه در مدينه منوره در سال ١٣٨٨ هجرى با چاپ دوم منتشر شده است.

(٤٢) اصول كافى، كتاب التوحيد باب العرش و الكرسى حديث ٧ و باب الحركة و الانتقال حديث ٣ و ٩. توحيد صدوق باب نفى المكان و... حديث ٩ و ١٠ و ١٢ و باب«و كان عرشه على الماء»حديث ١١ و باب معنى«الرحمان على العرش استوى»حديث ٥ و ٦ و ٧ و ٨. بحار مجلسى چاپ جديد كتاب التوحيد، ج ٣ ص ٨٧ حديث ٢٣.

(٤٣) اصول كافى، كتاب التوحيد باب الحركة و الانتقال حديث ١. توحيد صدوق باب نفى المكان و... حديث ١٨. بحار مجلسى، ج ٣ ص ٣١١ حديث ٢٥.

(٤٤) انعام / ١٠٣.

(٤٥) طه / ١١٠.

(٤٦) شورى / ١١.

(٤٧) نجم / ١٣.

(٤٨) نجم / ١١.

(٤٩) نجم / ١٨.

(٥٠) طه / ١١٠.

(٥١) توحيد صدوق ص ١١١١١٢ كه ما فشرده آن را آورديم. بحار مجلسى ج ٣ ص ٣١ حديث ١٤ و اصول كافى، كتاب التوحيد باب ابطال الرؤية حديث ٢.

(٥٢) درباره صفات خداوند به كتابهاى كافى كلينى، توحيد و عيون اخبار الرضا از شيخ صدوق مراجعه نمائيد.

(٥٣) صحيح بخارى كتاب المغازى، ج ٣ ص ٣٥ و كتاب الجهاد، ج ٢ ص ١٠٩ و ١١١ و ١١٥ و كتاب فضائل اصحاب النبى باب مناقب على ابن ابيطالب، ج ٢ ص ١٩٩. صحيح مسلم كتاب فضائل الصحابه باب فضل على بن ابيطالب، حديث ٣٢ و ٣٤ و باب غزوه ذى قرد و غيرها حديث ١٣٢ و سنن ترمذى كتاب المناقب، ج ١٣ ص ١٧٢.

(٥٤) صحيح بخارى باب دعاء النبى الى الاسلام، ج ٢ ص ١٠٧.

(٥٥) صحيح مسلم، كتاب الجهاد و السير، حديث ١٣٢.

(٥٦) صحيح بخارى، كتاب الوضوء، ج ١ ص ٣١.

(٥٧) صحيح بخارى كتاب الأشربه، ج ٣ ص ٢١٩. سنن سنائى كتاب الطهارة، ج ١ ص ٢٥. مسند احمد، ج ١ ص ٤٠٢ و سنن دارمى از قول «عبداللّه بن عمر» ج ١ ص ١٥.

(٥٨) صحيح مسلم، كتاب الحج، حديث ٣٢٣ ٣٢٦. سنن ابوداود كتاب المناسك، حديث ١٩٨١. طبقات ابن سعد، ج ١ ص ١٣٥. مسند احمد، ج ٣ ص ١١١، ١٣٧، ١٤٦، ٢٠٨، ٢١٤، ٢٣٩، ٢٥٦، ٢٨٧. و ج ٤ ص ٤٢ و مغازى واقدى ص ٤٢٩.

(٥٩) همان.

(٦٠) صحيح مسلم، كتاب الفضائل، ص ١٨١٢ حديث ٧٤.

(٦١) مستدرك حاكم، ج ٣ ص ٢٩٩ و اسد الغابه و اصابه در شرح حال خالد. فشرده اين روايت در كنزالعمال حاشيه مسند احمد، ج ٥ ص ١٧٨ و تاريخ ابن كثير نيز آمده است.

(٦٢) صحيح بخارى، ج ٤ ص ٢٧ كه ما فشرده آن را آورديم.

(٦٣) طبقات ابن سعد، ج ٦ ص ٦٣ و صحيح بخارى، ج ١ ص ٣١.

(٦٤) صحيح بخارى، كتاب الشروط، ج ٢ ص ٨١ و كتاب المغازى باب غزوه حديبيه. طبقات ابن سعد، ج ٣ ص ٢٩ و ج ١ قسمت اول ص ١١٨ و مغازى واقدى ص ٢٤٧.

(٦٥) مسند احمد، ج ٥ ص ٦٨ و مشروح آن در شرح حال «حنظله بن حذيم حنيفه تميمى» در اصابه كه اين خبر را با سندهاى ديگر نيز آورده است.

(٦٦) مستدرك حاكم، ج ٢ ص ٦١٥. مجمع الزوائد، ج ٨ ص ٢٥٣. تحقيق النضرة مراغى ت ٨١٦ ه ص ١١٣ ١١٤ به نقل از طبرانى.

(٦٧) يعنى: «و هنگامى كه از جانب خدا كتابى به سويشان آمد كه تصديق كننده كتاب آنان است و آنها خود پيش ار اين به نام آورنده آن بر كفار پيروزى مى جستند حال كه همان شناساى ايشان به سويشان آمده به آن كافر شدند. پس لعنت خدا بر كافران باد.» بقره / ٨٩.

(٦٨) از روايات چنين برمى آيد كه آنها با امثال اينگونه دعاها، خداوند جليل را مى خواندند. دعاهائى كه واجد توسل به رسول خداص است.

(٦٩) اين روايات با چنان مضمونى كه آورديم متواتر است و در اين كتابها آمده است: دلائل النبوة بيهقى ص ٣٤٣ ٣٤٥. تفسير طبرى در تفسير آيه. تفسير نيشابورى در حاشيه طبرى ج ١ ص ٣٣٣. مستدرك حاكم ج ٤ ص ٢٦٣. تفسير سيوطى به نقل از دلائل النبوة ابونعيم. تفسير محمدبن عبد حميد. تفسير عبدالرحمن بن ابى حاتم بن ادريس رازى و تفسير محمدبن ابراهيم بن منذر نيشابورى ت ٥٣١

(٧٠) يعنى: «پروردگارا! من به وسيله پيامبرت محمد، پيامبر رحمت به سوى تو مى آيم و از تو درخواست مى كنم. اى محمد! من براى درخواست حاجتم از خدا نزد تو آمدم و تو را وسيله قرار دادم تا خواسته ام بر آورده گردد. خداوندا! او را شفيع و وسيله من قرار بده.»

(٧١) تحقيق النضرة ص ١١٤ و ١١٥ به نقل از معجم الكبير طبرانى.

(٧٢) صحيح بخارى كتاب الاستسقاء و كتاب فضائل اصحاب النبى، ج ٢ ص ٢٠٠ و ج ١ ص ١٢٤. سنن بيهقى، ج ٣ ص ٣٥٢.

(٧٣) صحيح بخارى، كتاب الذبائح، ج ٣ ص ٢٠٧، مسند احمد، ج ٢ ص ٦٩ و ٨٦. زيدبن عمروبن نفيل پسر عموى خليفه عمر و پدر زن او بوده است. شرح حال پسرش سعيد در استيعاب آمده است.

(٧٤) صحيح بخارى، باب بدء الوحى، ج ١ ص ٣ و تفسير سوره «اقرأ». صحيح مسلم كتاب الايمان، حديث ٢٥٢. مسند احمد، ج ٦ ص ٢٢٣ و ٢٣٣. كه آن را فشرده آورديم. ما روايات بعثت پيامبرص را كه در كتب حديث و سيره و تفسير آمده در جزء چهارم «نقش ائمه در احياى دين» مورد بررسى قرار داده و خبر صحيح آن را آورده ايم.

(٧٥) تاريخ طبرى چاپ اروپا، ج ١ ص ١١٥٠.

(٧٦) صحيح بخارى كتاب الدعوات، باب قول النبىص: «من آذيته». صحيح مسلم كتاب البرّ و الصلة، باب من لعنه النبىصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ليس له اهلا.

(٧٧) صحيح بخارى، كتاب بدءالخلق باب صفة ابليس و جنوده و كتاب الطّب باب هل يستخرج السحر و باب السحر، و كتاب الادب باب انّ اللّه يأمر بالعدل و كتاب الدعوات باب تكرير الدعا، و صحيح مسلم باب السحر.

(٧٨) صحيح مسلم، كتاب الفضائل. سنن ابن ماجه باب تلقيح النخل.

(٧٩) صحيح بخارى، كتاب فضائل اصحاب النبى و كتاب العيدين. صحيح مسلم كتاب صلاة العيدين، باب الرخصة فى لعب يوم العيد.

(٨٠) صحيح مسلم، كتاب صلاة العيدين باب الرخصة فى اللعب حديث ١٨ ٢٢.

(٨١) سنن ترمذى، ابواب المناقب باب مناقب عمر.

(٨٢) همان و مسند احمد، ج ٥ ص ٣٥٣. ما اين روايات را در جزء ٢ و ٣ و ٤ و ٥ نقش ائمه آورده و اشكالات آنها را يادآور شده ايم.

(٨٣) صحيح بخارى، كتاب الشهادات. صحيح مسلم، كتاب فضائل القرآن حديث ٢٢٤. سنن ابوداود كتاب التطوع حديث ١٣٣١ و كتاب الحروف و... حديث ٣٩٧٠.

(٨٤) از آنجا كه احاديث مكتب خلفا بينشى ايجاد مى كند كه جايگاه رسول خدا را از جايگاه انسان عادى پائين تر مى آورد به ويژه در داستان ساختگى افسانه غرانيق كه بطلانش را در جزء چهارم نقش ائمه آشكار ساختيم و از اين راه امكان القاى شبهه در وحى و قرآن از خلال آنها ميسور مى گردد، مبشران مستشرق نصارى در پژوهشهاى اسلامى خود به احاديث مكتب خلفا استناد كرده و احاديث مكتب اهل البيت را رها ساخته و پشت سر انداخته اند.

(٨٥) شفاء الصدور ص ٢٧، مشروح داستان در شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ١ ص ٥٩ آمده است.

(٨٦) صحيح بخارى، كتاب المناقب و المرضى و الأدب. صحيح مسلم، كتاب الفضائل. سنن ابوداود، كتاب اللباس. سنن ترمذى، كتاب المناقب و مسند احمد. ج ٢ ص ٢٢٣ و ج ٣ ص ٤٣٦ و ٤٤٢ و ج ٤ ص ١٩٥ و ج ٥ ص ٣٥ و ٧٧ و ٨٢ و ٨٣ و ٩٠ و ٩٥ و ٩٨ و ١٠٤ و ٣٤٠ و ٣٤١ و ٣٥٤ و ٤٣٨ و ٤٤٢ و ٤٤٣ و ج ٦ ص ٣٢٩.

(٨٧) طبقات ابن سعد، چاپ اروپا قسمت اول ص ٧٣ و ٧٦ و ٨٣ و ٩٨ ١٠١ و ١٠٩، و ج ٣ قسمت اول ص ١٥٣. صحيح بخارى، آخر كتاب بدءالوحى از اخبار هرقل. سنن ترمذى، كتاب المناقب، ج ١٣ ص ١٠٦ و سيره ابن هشام، ج ١ ص ١٩٤ و ٢٠٣ و ٢٣١ و ٢٣٩ و ٢٥١.

(٨٨) صحيح بخارى، كتاب البيوع، ج ٢ ص ١٠ و كتاب التفسير باب تفسير سوره فتح و كتاب فضائل القرآن باب اول. طبقات ابن سعد چاپ اروپا ج ١ ص ١٢٣ و ج ١ قسمت دوم ص ١٧ و ٨٧ و ٨٩. سنن ترمذى كتاب المناقب باب اول. سنن دارمى، مقدمه، باب اول مسند احمد ج ٢ ص ١٧٤ و ج ٣ ص ٤٦٧.

(٨٩) صحيح مسلم، كتاب الفضائل ص ١٧٨٢ حديث ٢. مسند احمد ج ٥ ص ٨٩ و ٩٥ و ١٠٥. مسند طيالسى حديث ٧٨١. طبقات ابن سعد ج ٨ ص ١٧٩.

(٩٠) بقره / ١٤٦ و انعام / ٢٠.

(٩١) اعراف / ١٥٧.

(٩٢) مشروح اين بحث انشاءاللّه در جلد سوم همين كتاب مى آيد.

# ٥ - اختلاف درباره بزرگداشت ياد انبياء و بندگان صالح خدا

در بيان اقوال مخالفين بزرگداشت ياد انبياء و تشكيل مجالس جشن و سرور ميلاد رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تنها به ايراد فتواى شيخ «عبدالعزيزبن باز» مدير كل تبليغ و ارشاد اسلامى و مفتى كشور سعودى، بسنده مى كنيم. او گويد:

«تشكيل مجلس بزرگداشت ميلاد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ديگران جايز نيست؛ زيرا اين كار از بدعت هاى پديد آمده در دين است...» (٩٣)

اما معتقدان به استحباب بزرگداشت ياد انبياء و اولياء درباره صحت آن چنين استدلال مى كنند كه: «بيشتر مناسك حج، بزرگداشت ياد انبياء و اولياست؛ چنانكه نمونه هايى از آن را بيان مى داريم:

## الف مقام ابراهيم

خداوند متعال مى فرمايد:( وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ) (٩٤) : «و از مقام ابراهيم نمازگاهى برگيريد».

در صحيح بخارى روايتى است كه فشرده آن چنين است: «ابراهيم و اسماعيل هنگامى كه خانه كعبه را بنا مى كردند، اسماعيل سنگ مى آورد و ابراهيم بنا مى نمود تا آنكه ديوار بالا آمد و اسماعيل اين سنگ يعنى سنگ مقام ابراهيم را آورد و ابراهيم بر روى آن رفت و به ادامه بنا پرداخت و اسماعيل سنگها را به دست او مى داد.».

و در روايت بعد گويد: «ديوار بالا آمد و ابراهيم از جابجائى سنگ ها ناتوان گرديد. بدين خاطر، بر روى سنگ مقام رفت و اسماعيل سنگ ها را به دست او مى داد.». (٩٥)

آرى، خداوند سبحان چنانكه ديديم مردمان را فرمان داده تا بر قدمگاه ابراهيمعليه‌السلام در بيت الحرام تبرّك جويند و از آن محل نمازگاهى برگيرند تا ياد و نام ابراهيم زنده بماند. و بديهى است كه در اين كار اثرى از شرك به خداى جليل وجود ندارد

## ب صفا و مروه

خداوند سبحان فرموده:(إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ )(٩٦) : «صفا و مروه از شعائر الهى است. پس، هر كه حج بگزارد يا عمره به جاى آورد، باكى بر او نيست كه آنها را طواف نمايد...».

بخارى روايتى دارد كه فشرده اش چنين است: «هنگامى كه ابراهيمعليه‌السلام از هاجر و پسرش اسماعيل در مكه جدا شد و آب آشاميدنى آنها تمام گرديد و دچار تشنگى شدند و اسماعيل از شدت تشنگى به خود مى پيچيد، هاجر به سوى «صفا» رفت تا شاهد آن حالت نباشد. سپس بر بلنداى آن شد و به اطراف نگريست تا شايد كسى را ببيند؛ و چون كسى را نيافت از صفا فرود آمد و به زمين هموار كه رسيد، همانند انسانى تلاشگر به «سعى» و كوشش پرداخت تا هموارى را پيمود و به «مروه» رسيد و بر بلنداى آن شد و به اطراف نگريست تا شايد كسى را ببيند؛ و چون در آنجا كسى را نيافت، اين رفت و آمد را هفت بار ادامه داد.»

ابن عباس گويد: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اين همان سعى مردم در بين صفا و مروه است...» (٩٧)

خداوند «سعى» ميان «صفا و مروه» را بخشى از مناسك حج قرار داد تا يادآور «سعى» هاجر و بزرگداشتى براى كار بزرگ او باشد. مستحب بودن «هروله» و تند رفتن حاجيان در فاصله هموار ميان «صفا و مروه» نيز، زنده كردن ياد «هروله» و تند رفتن هاى تلاشگرانه هاجر در آنجاست.

## ج رمى جمره

احمد و طيالسى در مسندهاى خود از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كنند كه فرمود: «جيرئيل ابراهيمعليه‌السلام را به سوى «جمره عقبه» (= پرتابگاه آخرين) برد و شيطان را به او نشان داد. ابراهيمعليه‌السلام با هفت عدد سنگ او را «رمى» كرد تا ناپديد شد. سپس او را به سوى «جمره وسطى» و ميانه برد و شيطان را به او نماياند و ابراهيم

با هفت عدد سنگ او را براند تا ناپديد شد. و بعد به «جمره قصوى» و نزديك آمد و شيطان را به او نماياند و او با هفت سنگ وى را براند تا ناپديد شد.» (٩٨)

خداوند سبحان بدين گونه رمى شيطان از سوى ابراهيمعليه‌السلام را گرامى داشت و براى زنده نگه داشتن ياد او، رمى جمرات را بخشى از مناسك حج قرار داد.

## د فِداء يا قربانى

خداوند سبحان درباره ابراهيم و اسماعيل مى فرمايد:( فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَنَادَيْنَاهُ أَن يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ ): «و او را به پسرى بردبار مژده داديم. و چون به سن رشد رسيد و با پدر كوشيد، به او گفت: پسرم من در خواب مى بينم كه تو را قربانى مى كنم. بنگر تا چه نظر دارى؟ گفت: پدر جان! هر چه بدان مأمورى انجام بده كه اگر خدا بخواهد مرا از صابران مى يابى. و چون تسليم شدند و او را به روى در افكند، ندايش داديم كه اى ابراهيم! براستى كه آن خواب را تصديق و محقق كردى، و ما نيكوكاران را اينگونه پاداش مى دهيم. اين همان بلا و امتحان آشكار است. و او را به ذبح عظيمى فِدا داديم.».

خداوند براى زنده نگه داشتن ياد و خاطره اين قربانى، يادآورى و بزرگداشت آن را بخشى از مناسك حج قرار داد و حجاج را فرمود تا همواره در«مِنى» قربانى كنند و با اين قربانى ياد و خاطره تسليم شدن ابراهيم و اسماعيل در برابر فرمان خداى متعال را بزرگ و گرامى بدارند.

## ه گسترش و سرايت بركت و نحوست

در مقام ابراهيمعليه‌السلام بركت و فرخندگى از گامهاى آن حضرت به قدمگاه او سرايت كرد و خداوند فرمان داد تا آنجاى از بيت اللّه الحرام نمازگاه گرفته شود و نماز در آن محل را از مناسك حج قرار داد تا ياد و خاطره او را زنده نگاه دارد. در اين بحث گسترش بركت و شومى از مكين به مكان را پى مى گيريم:

گسترش بركت از آدمعليه‌السلام و بزرگداشت ياد او در برخى از روايات آمده است كه: «خداوند جليل بعد از ظهر روز نهم ذى الحجه آدمعليه‌السلام را در «عرفات» مورد بخشش قرار داد و جيرئيل به هنگام غروب او را به سوى «مشعر الحرام» حركت داد و آدمعليه‌السلام در شب دهم ذى الحجه در آنجا بيتوته كرد و شب زنده دارى نمود و به دعا و سپاس از خداوند در قبول توبه اش پرداخت. و چون صبح شد به سوى «مِنى» حركت نمود و روز دهم سر خود را تراشيد تا نشانه قبول توبه و آزادى او از گناهان باشد. خداوند اين روز را براى آدمعليه‌السلام و فرزندان او «عيد» قرار داد و هر چه را كه آدمعليه‌السلام انجام داده بود، براى هميشه تاريخ جزء مناسك حج فرزندان او گردانيد. يعنى: در عصر روز نهم در «عرفات» توبه آنها را مى پذيرد و در شب دهم در «مشعر الحرام» به دعا و ياد خدا مى پردازند و در روز دهم در «منى» سرهاى خود را مى تراشند. سپس بر اين مناسك و اعمال، آنچه را كه ابراهيم و اسماعيل و هاجر نيز انجام داده بودند بيفزود و مناسك حج با آنها كامل گرديد.

بنابراين، اعمال و مناسك حج همگى بركت جوئى از زمانها و مكانهائى است كه آن بندگان صالح خدا در آنها زيستند و همه اين مناسك بزرگداشت ياد و

خاطره آنان در طول تاريخ است.

گسترش و سرايت شومى از مكين به مكان بخارى و مسلم و احمدبن حنبل روايت كنند كه: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سالى كه به غزوه تبوك مى رفتند، در سرزمين «حِجر» و در نزديكى خانه هاى «قوم ثمود» پياده شدند. افراد سپاه از چاههاى آبى كه قوم ثمود از آن مى نوشيدند، آب كشيدند و براى نان خمير ساختند و ديگ هاى غذا را برپا كردند كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمان داد تا غذاى ديگ ها را دور بريزند و خميرها را به شتران بدهند. سپس آنها را حركت داد تا بر سر چاهى كه «ناقه صالح» از آن مى نوشيد فرود آمدند و آنان را از ورود بر جايگاه قومى كه عذاب شده اند برحذر داشت و فرمود: «من مى ترسم بر شما نيز همان برسد كه بر آنها رسيد. پس بر جايگاه آنان وارد مشويد.»

و در عبارت صحيح مسلم آمده است كه فرمود: «وارد خانه هاى كسانى كه بر خويشتن ستم كرده اند مشويد مگر آنكه گريان باشيد تا از همانند آنچه برايشان رسيده در امان بمانيد.» و بعد سپاه را حركت داد و سرعت گرفت تا آنجا را پشت سر گذاشتند.

و در عبارت صحيح بخارى آمده است كه: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از آن سر خود را پوشانيد و بر سرعتش افزود تا از آن وادى بيرون رفت.». (٩٩)

و در روايت ديگرى در مسند احمد آمده است: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى

كه سوار بر مركب بود با رداى خويش سر خود را پوشانيد.». (١٠٠)

## منشأ شومى و بركت

در مكان شومى بلاد «قوم ثمود» و چاههاى آب آنها چيزى جز نتيجه اعمال آنها نبود كه به سرزمين ها و آبهايشان نيز سرايت كرد و تا عصر خاتم انبياءصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تا آنگاه كه خدا بخواهد باقى مانده و باقى خواهد ماند.

همچنين بركت و فرخندگى آبشخور «ناقه صالح» نيز، چيزى نبود جز آنكه ناقه صالح از آن نوشيده بود و فضيلت و بركتش به آن چاه سرايت كرد و تا زمان خاتم انبياءصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تا آنگاه كه خدا بخواهد باقى است.

و بديهى است كه ناقه صالح و آبشخور آن نزد خدا از اسماعيل و چاه زمزم او، گرامى تر نباشد. بلكه خداوند از بركت اسماعيلعليه‌السلام چاه زمزم را براى هميشه تاريخ مبارك و ميمون قرار داده است. همچنين است سرايت و گسترش بركت از امور و اشيائى كه خداوند بر بندگان صالح و شايسته خود در زمانهاى ويژه همانند روز جمعه و ماه رمضان و... افاضه و اعطا مى فرمايد.

## بركت و فرخندگى روز جمعه

در صحيح مسلم روايت كند و گويد: «خداوند آدم را در روز جمعه آفريد و در روز جمعه نيز او را وارد آن جنت گردانيد.» (١٠١)

اينگونه افاضات خدائى بر بندگان صالح و شايسته، بركت جمعه را براى هميشه دوران مخلّد و جاودان ساخته است.

## بركت ماه رمضان

همچنين است بركت در ماه رمضان كه خداوند سبحان فرموده:( شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ...) (١٠٢) : «ماه رمضان،ماهى كه قرآن در آن نازل شد تا راهنماى مردم باشد و نشانه هاى هدايت و تميز حق و باطل...».

و نيز فرموده:( إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ...) (١٠٣) : «ما اين قرآن را در شب قدر نازل كرديم. و چه مى دانى شب قدر چيست. شب قدر بهتر است از هزار ماه...».

آرى، بركت و فرخندگى از شب قدرى كه قرآن بر خاتم انبياءصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد، به همه روزها و شب هاى ماه رمضان سرايت و گسترش يافت و اين بركت در اين ماه از آن شب تا هميشه تاريخ ماندگار و ابدى گرديد.

بدين گونه ديديم كه بركت از زمان ها و مكان هاى مباركى كه خداوند بر اصفيا و برگزيدگان خويش ارزانى داشت، گسترش يافت و خداوند ما را فرمود تا به سيره و روش اصفيا و اوليايش اقتدا نمائيم و اعمال آنها را در همان زمان ها و مكان ها تقليد كنيم تا نام و يادشان بزرگ و در ديد، و راه و سيره شان زنده و جاويد باشد و بركات فراگير آنها ما را نيز شامل گردد. براستى كدام مانع شرعى است كه برپائى چنين مجالس و مناسبتهاى اسلامى را ممنوع مى كند؟ مجلس جشن و سرور ياد ميلاد رسول گرامى اسلام و بزرگداشت ياد معراج او و آن شبى كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مسجدالحرام به مسجدالاقصى برده شد و بزرگداشت روز بعثت كه خداوند «رحمة للعالمين»ش برگزيد، چه مانعى دارد؟

ناگفته نماند كه مقصود ما از بزرگداشت ياد و خاطره انبياء و اولياى خدا مثلاً خواندن سيره و روش صحيح و تحريف ناشده رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شب

تولد آن حضرت مى باشد. و نيز، طعام دادن در راه خدا و هديه كردن ثواب آن براى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. با اين شرط كه از اقدام بر بدعت ها و خلاف شرع هاى اختراعى برخى صوفيه اجتناب گردد.

در بحث بعد نيز، اشاره اى گذرا به اختلاف پيرامون «حكم بازسازى قبور انبياء و اوليا و عبادت در آنها» خواهيم نمود.

# ٦ - اختلاف در حكم بازسازى قبور انبياء و اوليا و عبادت در آنها

گروهى از مسلمانان در تحريم بازسازى و عمارت قبور به رواياتى استدلال مى كنند كه مهمترين آنها اينهاست:

الف از امام علىعليه‌السلام روايت كرده اند كه گفت: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تشييع جنازه اى بود و فرمود: «كدام يك از شما به مدينه مى رود تا همه بت هاى آنجا را شكسته، همه قبور آنها را صاف و همه پيكره هايش را دگرگون كند؟» مردى گفت: من اى رسول خدا! او رفت و از مردم مدينه ترسيد و بازگشت و على گفت: يا رسول اللّه ! من بروم؟ فرمود: برو. او رفت و بازگشت و گفت: يا رسول اللّه ! همه بت ها را شكستم، همه قبرها را صاف كردم و همه پيكره ها را دگرگون نمودم.»

اين روايت در كتب حديث تكرار شده و ما كاملترين عبارت آن را آورديم. (١٠٤)

اشكال اين حديث نخست به زودى مى آيد كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبر مادرش را زيارت كرد و گريست و اطرافيانش را گريانيد، در حالى كه مادرش را در شش سالگى در مدينه منوره از دست داده بود. بنابراين، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از چهل و چند سال به هنگام هجرت به مدينه قبر مادرش را زيارت نموده و تا آن زمان هنوز آثار ويژه قبرش آشكار بوده است وگرنه قبر او شناخته نمى شد. حال اگر حكم اسلام بر صاف كردن قبور بود، چرا پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن هنگام دستور صاف كردن قبر مادرش را نفرمود؟

دوّم پيامبر اكرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از آنكه برخى از مردم مدينه اسلام آوردند، پيش از هر كارى ابتدا «مصعب بن عمير» را براى ياد دادن احكام آن روزين اسلام به تازه مسلمانان، به سوى آنها گسيل داشت. زيرا تنها بخشى از مردم مدينه در سفرى كه به حج رفتند در «عقبه» حاضر شده و با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخفيانه بيعت كرده بودند، و اسلام در ميان آنها گسترش نيافت مگر آنگاه كه پيامبر به مدينه هجرت كرد و آنان به تدريج به اسلام گرويدند. امام علىعليه‌السلام نيز پس از سه روز يا بيشتر به دنبال آن حضرت روان شد. داستان ورود پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه نيز معروف و مشهور است. و نيز، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از آنكه با يهود بنى قريظه و بنى نضير و بنى قينقاع پيمان نامه منعقد كرد، حكومت خود بر مدينه را به تدريج بسط و گسترش داد. حال با چنين روندى كه از شروع و توسعه و گسترش اسلام در مدينه مى دانيم، سئوال اين است كه: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در كجا و چه وقت در حالى كه در تشييع جنازه بوده امام علىعليه‌السلام را به مدينه فرستاد تا بتها را نابود، قبرها را صاف و پيكره ها را دگرگون نمايد؟ آن هم از موضع قدرت و به مانند فرمانروايى كه سرپيچى از فرمانش ممكن نيست! اضافه بر آنكه فرستاده نخستين مى رود و ترسان بازمى گردد، و پيامبر و ديگران همچنان در تشييع آن جنازه

بوده اند! و سپس پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امام علىعليه‌السلام را بعد از او فرستاده و آنان همچنان در تشييع آن جنازه بوده اند! اين چگونه ممكن است؟!».

سوم در دنباله اين روايت آمده است كه امام علىعليه‌السلام به ابوالهياج اسدى گفت: «من تو را به كارى مأمور مى كنم كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا مأمور آن كرد و فرمانم داد تا همه قبرها را صاف و همه بتها را نابود كنم.». (١٠٥)

بديهى است كه امام علىعليه‌السلام ابوالهياج اسدى را تنها در عصر حكومت خويش مأموريت داده است. بنابراين، باز هم اين سؤال پيش مى آيد كه: «مأموريت امامعليه‌السلام به ابوالهياج در كجا و در چه وقت بود و آن حضرت ابوالهياج را به كدام يك از سرزمين ها فرستاد تا قبرها را صاف و بت ها را نابود كند؟!»

و ختام سخن آن كه، در هر دو روايت فرمان صادره از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امام علىعليه‌السلام اگر هر دو خبر صحيح باشند فرمان به نابودى و ويرانى قبور مشركين در سرزمين شرك است، شمول و سرايت اين حكم به قبور مسلمانان و وجوب ويرانى آنها از كجاى اين دو روايت به دست مى آيد؟!

ب از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده اند كه فرمود: «پروردگارا! قبر مرا بت مگردان. خدا لعنت كند گروهى را كه قبور انبياى خود را مسجد گزيدند.». (١٠٦)

و در روايت ديگر، كسانى را كه قبور انبياى خود را مسجد گزيدند معرفى نموده و فرمود: «خدا بكشد قوم يهود را كه قبور انبياى خود را مسجد گزيدند.». (١٠٧)

اشكال اين حديث بنى اسرائيل پس از آن كه از مصر بيرون رفتند و از دريا گذشتند و وادى «تيه»

را پشت سر نهادند و به فلسطين رسيدند و در آن جايگزين شدند، سليمان نبىعليه‌السلام براى آنها عبادتگاه ويژه يا «هبكل سليمان» را بنا كرد تا «خيمه عبادت» و «تابوت عهد» را در آن جاى دهند. پس قبور انبياى ايشان كه آن را مسجد گزيدند، در كجا بوده است؟به ويژه كه شهر «بيت المقدس» همواره در ديد مسلمانان و اعراب پيش از اسلام بوده است. اما آنچه از قبور انبياى ايشان همانند قبر ابراهيم خليل و موسى بن عمرانعليه‌السلام بر جاى مانده است نيز، نه ديده و نه شنيده شده و نه كسى نوشته است كه «يهود» آنها را «بت» گرفته باشد. و بر فرض كه قبرى بت گرفته شد، بت گرفتن كجا و احترام و زيارت قبور كجا؟ زيرا بت گرفتن و بت ساختن قبر معنايش آن است كه قبر را همانند «كعبه» در نمازها قبله گاه خود قرار دهند، و اين را با آن چه نسبتى است؟!

روشن است كه سؤال و ترديد ما در اين بررسى به هيچ روى متوجه احاديث رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمى باشد كه ما از چنين كارى به خدا پناه مى بريم بلكه بحث و اشكال ما تنها بر راويانى است كه خدا از خطا و لغزش و نسيان مصونشان نداشته است.

اينها نمونه اى از دلايل كسانى بود كه «بازسازى و بناى بر قبور» را مخالف شرع مى دانند.

## دلايل موافقان

به شرح زير است:

دلايل كسانى كه بناى عبادتگاه بر قبور انبيا را جايز مى دانند معتقدان به صحت عبادت در محل قبر انبياء چنين استدلال مى كنند كه: «طواف كنندگان پيرامون كعبه، «حجر اسماعيل» را نيز طواف مى كنند و ديواره آن را مسح مى نمايند، و قبر اسماعيل و مادرش هاجر به اتفاق علماى اسلام در حجر قرار دارد».

در سيره ابن هشام (ت / ٢١٨ ه ) و تاريخ طبرى (ت / ٣١٠ ه ) و تاريخ

ابن اثير (ت / ٦٣٠ ه ) و تاريخ ابن كثير (ت / ٧٧٤ ه ) روايتى است كه گويد: «اسماعيل با مادرش هاجر در حجر مدفونند.» و در عبارت ابن اثير گويد: «اسماعيل وصيت كرد تا در كنار قبر مادرش در حجر دفن گردد.». (١٠٨)

و در روايتى ديگر گويد: «قبر اسماعيل زير ناودان بين ركن و مقام است.» (١٠٩)

و در كتاب الاكتفاء كلاعى روايتى است كه فشرده آن چنين است: «هاجر و اسماعيل و پسرش نابت در حجر دفن شده اند.». (١١٠)

ابن جبير در سفرنامه اش قبر اسماعيل و مادرش هاجر را مشخص كرده و گويد: «در زير ناودان در صحن حجر نزديك ديوار بيت اللّه الحرام قبر اسماعيل است و علامت آن سنگ سبز و مرمرين و مستطيل محراب مانندى است كه سنگ مرمرين ديگرى بر گرد آن پيوسته است و هر دو سنگ از ديدنيهاى شگفت آورند. در آنها رگه ها و نقاطى است كه اندكى به زردى مى زند. چنانكه گويى درز و شكاف است و شبيه ترين چيزها به ذرّات باقى مانده در بوته ذوب طلاست. در جنب آن نيز نزديك ركن عراقى، قبر مادرش هاجر است و علامت آن سنگ سبزى به اندازه يك وجب و نيم است و مردم در نماز به اين دو محلّ حجر تبرك مى جويند، و اين براى آنان رواست. زيرا، آن دو قبر از «بيت عتيق» بوده و دربردارنده دو جسد مقدس و گرامى اند؛ قبورى كه خداوند آنها را نورانى كرده و به بركت آنها نمازگزاران و دعا كنندگان در آن جا را سود رساند. فاصله

اين دو قبر از يكديگر هفت وجب است.». (١١١)

اينها رواياتى بود كه در كتب مكتب خلفا آمده است. در كتب مكتب اهل البيت نيز رواياتى بدين گونه آمده است:

در كتاب «كافى» كلينى (ت / ٣٢٩ ه ) و «من لا يحضره الفقيه» و «علل الشرايع» صدوق (ت / ٣٨١ ه ) و «وافى» فيض كاشانى (ت / ١٠٩٨ ه ) و «بحار» مجلسى (ت / ١١١١ ه ) روايتى است كه گويد:

«قبر هاجر و اسماعيل در «حجر» است.» (١١٢)

و نيز گويد: «قبور انبياءعليه‌السلام در «حجر» است.» (١١٣)

و در كافى و وافى و بحار آمده است كه: «در حجر در محد و ده ركن سوم دوشيزگان اسماعيل مدفونند.» (١١٤)

و ابوبكر احمدبن فقيه همدانى از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كند كه فرمود: «هيچ پيامبرى از قوم خود نگريخت مگر آنكه به سوى مكه آمد و به عبادت خدا پرداخت تا از دنيا برفت. و قبر «هودو شعيب و صالح» در بين زمزم و مقام (ابراهيم) است. و قبر سيصد تن از پيامبران در كعبه است. و بين ركن يمانى تا ركن اسود هفتاد تن از پيامبران مدفونند.» (١١٥)

## معتقدان به صحّت بازسازى و بناى بر قبور

اضافه بر آنچه گذشت همچنين استدلال مى كنند كه: «قبور رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوبكر و عمر نيز، از هنگام وفات تا به امروز در بناى سقف دار است.»

و نيز مى گويند: «خداوند متعال فرموده:( وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ )(١١٦) : «و از مقام ابراهيم عبادتگاهى بگيريد.» و نيز فرموده:( قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا لنتّخذن عليهم مسجدا) (١١٧) : «آنان كه بر حالشان (= اصحاب كهف) آگاه شدند گفتند: بر جايگاهشان مسجدى مى سازيم.»

بارى، وهابى ها مسلمانانِ زائر قبور انبياء و صحابه و ائمه را «قبرگرايان» مى نامند، و اكنون با توجه به آنچه آورديم سزاوار آن است كه آنها خاتم انبياءصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و صحابه آن حضرت و انبياى پيشين همگى را قبرگرايان بنامند. زيرا، همه آنان پيرامون «حجر اسماعيل» طواف كرده اند و حجر اسماعيل محل قبر هاجر و اسماعيل و فرزندان او و انبياى پيش از آنهاست!!

# ٧ - اختلاف در «گريه بر ميّت» و منشأ آن گريه بر ميّت، به ويژه شهيد

، بخشى از سنت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. بخارى در صحيح خود روايت كند كه: «پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر شهادت «زيد و جعفر و ابن رواحه» را، پيش از رسيدن خبر آنان، براى مردم بدين گونه توصيف كرد كه: «زيد پرچم را گرفت و شهيد شد. سپس جعفر آن را گرفت و شهيد شد. و در همان حال دو چشمش اشكبار بود...» (١١٨)

و در استيعاب و اسدالغابه و اصابه، در شرح حال «جعفر» و نيز، در تاريخ طبرى و غير آن در شرح «غزوه موته» روايتى است كه فشرده آن چنين است:

«هنگامى كه جعفر و يارانش شهيد شدند، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد خانه او شد و فرزندانش را فراخواند و آنها را (در آغوش كشيد و) بوئيد و گريست. اسماء زوجه جعفر گفت: «پدر و مادرم فداى شما باد، چرا مى گرييد؟ آيا از جعفر و يارانش خبرى به شما رسيده؟» فرمود: «آرى، امروز شهيد شدند.» اسماء گويد: «من برخاستم و در حالى كه صيحه مى زدم و زنان را گرد مى آوردم، نزد فاطمه رفتم و ديدم او نيز مى گريد و مى گويد: «واى عمويم!» و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه چنين ديد فرمود: «همانا گريه كنندگان بايد كه بر مثل «جعفر» بگريند.».

## گريه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر پسرش ابراهيم

در صحيح بخارى و ديگر كتب از «أنس» گويد: «با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شديم... و ديديم ابراهيم در حال جان دادن است. چشمان پيامبر اشك ريزان شد و عبدالرحمن بن عوف گفت: «يا رسول اللّه ! شما هم؟» فرمود: «پسر عوف! اين رحمت است.» سپس بر آن افزود و فرمود: «آرى، ديده ما گريان و جانمان اندوهبار است، ولى هرگز سخنى جز آنچه كه پروردگارمان را خشنود كند، بر زبان نياوريم. اى ابراهيم! ما در فراق تو اندوهگينيم.» و در سنن ابن ماجه گويد: «در كنار او قرار گرفت و گريست.» (١١٩)

## گريه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر نوه خويش

در صحيح بخارى و ديگر كتب روايت كنند كه: «دختر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى آن حضرت پيام فرستاد: «نزد ما بيا كه پسرم در حال جان دادن است.» پيامبر برخاست و همراه با سعدبن عباده و برخى از اصحاب به نزد آنها آمدند. و آن كودك را كه در حال نفس زدن و جان دادن بود نزد آن حضرت آوردند. سرشك ديدگان پيامبر به جوشش آمد. سعد گفت: «يا رسول اللّه ! چه مى بينم؟» فرمود: «اين رحمت و عطوفتى است كه خداوند در دل بندگانش قرار داده، و خداوند تنها بندگان رحيم و مهربان خود را مورد رحمت و بخشايش قرار مى دهد.». (١٢٠)

## گريه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر عمويش حمزه

در طبقات ابن سعد و مغازى واقدى و ديگر كتب روايت كنند كه: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از غزوه احد هنگامى كه صداى گريه خانواده هاى انصار بر كشته هايشان را شنيد، ديدگانش اشكبار شد و گريست و فرمود: «ولى حمزه گريه كننده اى ندارد.» سعدبن معاذ كه آن را شنيد نزد زنان بنى عبدالاشهل شتافت و آنها را به سوى خانه پيامبر گسيل داشت تا بر حمزه بگريند. رسول خدا كه صداى آنها را شنيد دعايشان فرمود و بازشان گردانيد. و پس از آن واقعه هيچ يك از زنان بر مرده اى نمى گريست مگر آنكه ابتدا بر حمزه گريه مى كرد و پس از آن بر مرده خويش گريه مى نمود.» (١٢١)

## پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر مزار مادر مى گريد و مى گرياند

در صحيح مسلم و مسند احمد و ديگر كتب روايت كنند كه: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبر مادرش را زيارت نمود و گريست و همراهان خود را نيز به گريه انداخت.». (١٢٢)

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى مصيبت ديدگان غذا فرستاد

در سنن ابن ماجه و ديگر كتب روايت كنند كه: «هنگامى كه خبر شهادت جعفر رسيد، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «براى خانواده جعفر غذا تهيه كنيد كه مصيبت

وارده آنها را به خود مشغول كرده است.». (١٢٣)

## پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى حالت سوگوارى تعيين حدود فرمود

در صحيح بخارى و ديگر كتب روايات متواترى است كه گويد: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى حالت سوگوارى زن بر غير شوهر خود، سه روز، و براى شوهرش همان كه خداوند متعال فرموده:«اربعة اشهر و عشرا»يعنى: «چهار ماه و ده روز» را تعيين فرمود.». (١٢٤)

## منشأ اختلاف درباره گريه بر ميّت

در روايات گذشته ديديم كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيش و پس از جان دادن متوفّى، به ويژه شهيد، بر او گريست و دستور داد تا بر شهيد بگريند. و نيز بر مزار مادرش گريست و همراهانش را به گريه انداخت، و فرمود تا براى مصيبت ديدگان غذا تهيه نمايند و براى حالت زنان سوگوار بر غير شوهرانشان سه روز تعيين حدود فرمود.

بنابراين، گريه بر ميت و تعيين حدود سوگوارى بر او و تهيه غذا براى مصيبت

ديدگان از سنّت هاى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. اكنون سؤال اين است كه منشأ اختلاف و نهى از گريستن بر ميت از كجا پيدا شد؟ پاسخ اين سؤال را نيز در صحيح بخارى و صحيح مسلم مى يابيم كه حديث منع از گريه بر ميت را از خليفه عمر اينگونه روايت كرده اند:

خليفه عمر روايت مى كند كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از گريه نهى فرمود، و ام المؤمنين عايشه اشتباه او را تدارك و جبران مى كند:

در صحيح بخارى و مسلم از ابن عباس روايت كنند كه گفت: «هنگامى كه عمر ضربت خورد صُهيب در حالى كه مى گريست و مى گفت: «اى واى برادرم! اى واى ياورم!» بر بالين او آمد. عمر گفت: «صهيب! بر من مى گريى؟ در حالى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «ميّت به خاطر گريه بستگانش بر او عذاب مى شود؟» ابن عباس گويد: «عمر كه از دنيا رفت آن را براى عايشه باز گفتم و او گفت: «خدا عمر را ببخشايد، به خدا سوگند رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نفرمود: «خداوند مؤمن را به خاطر گريه بستگانش بر او عذاب مى كند» بلكه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «خداوند كافر را به خاطر گريه بستگانش بر او بيشتر عذاب مى كند» و بعد گفت: «قرآن شما را بسنده است كه مى فرمايد(وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ):«هيچ كس بار گناه ديگرى را برندارد» ابن عباس به اينجا كه رسيد گفت: «خداست كه مى خنداند و مى گرياند». (١٢٥)

و در صحيح مسلم گويد: «نزد عايشه گفته شد كه ابن عمر به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت مى دهد كه فرمود: «ميت در قبر خود به خاطر گريه بستگانش بر او عذاب مى شود» عايشه گفت: اشتباه كرده است، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تنها فرمود: «او به خاطر گناه و بدكارى اش عذاب مى شود و بستگانش بر او مى گريند».

و در روايت پيش از آن گويد: «نزد عايشه سخن از اين گفته ابن عمر به ميان آمد كه «ميت به خاطر گريه بستگانش بر او عذاب مى شود» عايشه گفت: «خدا او را ببخشايد، چيزى را شنيده ولى به خوبى حفظ نكرده است. موضوع آن بود كه جنازه فردى يهودى را در حالى كه بر او مى گريستند از مقابل رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عبور دادند و آن حضرت فرمود: «شما مى گرييد و او عذاب مى شود». (١٢٦)

و امام نووى (ت / ٦٧٦ ه ) در شرح صحيح مسلم درباره روايات: «نهى از گريه» كه از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده، گويد: «همه اين روايات به روايت عمر و پسرش عبداللّه مى رسد كه عايشه آن را انكار كرده و نسبتش به پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را معلول اشتباه و فراموشى آن دو دانسته است.» (١٢٧)

و از حديث آينده آشكار مى شود كه منشأ اختلاف، اجتهاد و انديشه خليفه عمربن خطاب بوده كه در مقابل سنت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، از گريه نهى مى كرده است. زيرا، در حديث آمده است كه:

«فردى از بستگان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات كرد و زنان بر بالين او گرد آمدند و به گريه پرداختند. عمر برخاست و آنها را نهى كرد و پراكنده ساخت و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «عمر! آنها را به حال خود بگذار كه چشم اشكبار و دل مصيبت زده و داغ تازه است.» (١٢٨)

و در صحيح بخارى گويد: «عمر گريه كنندگان را با عصا مى زد و با سنگ

مى راند و بر روى آنها خاك مى پاشيد.». (١٢٩)

اينها منشأ اختلاف درباره «گريه بر ميت» و روايات متعارض رسيده درباره آن بود كه شايد انديشه و اجتهاد خليفه عمر در منع از گريه بر ميت، منشأ پيدايش و روايت اين احاديث باشد. زيرا به جز آنچه آورديم برخى احاديث ديگر را نيز در تأييد انديشه خليفه صحابى عمربن خطاب روايت كرده اند كه در اينجا فرصت بررسى و بيان اشكال آنها نيست، و آنچه آورديم براى شناخت منشأ اختلاف درباره گريه و آنچه در پى آنيم، بسنده است.

تا اينجا نمونه هائى از مسائل اختلافى كه منشأ اختلاف در همه آنها، اختلاف احاديث است را عرضه داشتيم. در بخش بعد به حول و قوه الهى آياتى از كتاب خدا را كه در تأويل و معناى آنها اختلاف شده بيان مى داريم.

# ٨ - آياتى از كتاب خدا كه در تأويل و معناى آنها اختلاف شده است

از نمونه هاى آنچه درباره آنها اختلاف شده، اختلاف در تأويل و معناى آياتى از قرآن مجيد است كه برخى از آنها را يادآور مى شويم:

الف خواندن غير خدا محمدبن عبدالوهاب بنيانگذار مذهب «وهابيّت» در كتاب خود: «الاصول الثلاثة و ادلّتها» (١٣٠) گويد:

«بدان و رحمت خدا بر تو باد كه بر هر مرد و زن مسلمانى واجب است اين سه مسئله را فرا گيرد و بدان ها عمل نمايد: اول آنكه بداند خدا ما را آفريده است... دوم آنكه بداند خدا از اينكه كسى را در عبادت شريك او قرار دهند راضى نيست: چه فرشته مقرّب باشد و چه نبىّ مرسل، دليل آن هم سخن خداى متعال است كه فرموده(وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّـهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّـهِ أَحَدًا )(١٣١) : «و اينكه مساجد از آن خداست. پس هيچ كس را با خدا مخوانيد.» (١٣٢)

و در آن گويد:

«آيين حنيف ابراهيم آن است كه تنها خداى واحد را عبادت كنى و دين خود را براى او خالص گردانى، كه خداوند همه مردم را بدان فرمان داده و براى آن آفريده است. چنانكه فرموده:( وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ )(١٣٣) : «و جن و انس را نيافريدم جز براى آنكه عبادتم كنند» و«يعبدونِ»به معناى: «يُوَحِّدونى» است، يعنى: به يگانگى ام بپرستند: و برترين چيزى كه خدا بدان فرمان داده «توحيد» است كه آن عبادت خداى واحد باشد. و مهمترين چيزى كه از آن نهى فرموده «شرك» است كه آن خواندن غير او با اوست تا آنجا كه در گويد: و دليل آن سخن خداى متعال است كه فرموده:( وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّـهِ..)

و در آن گويد:

«اصل چهارم آن است كه: مشركان زمان ما مشرك تر از پيشينيانند. زيرا پيشينيان در رفاه شرك مى ورزيدند و در سختى مخلص مى شدند، ولى مشركان زمان ما همواره در رفاه و سختى مشركند. و دليل آن سخن خداى متعال است كه فرموده:(فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّـهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ ) (١٣٤) : «و چون بر كشتى سوار شدند خدا را مخلصانه مى خوانند، ولى هنگامى كه خدا آنها را نجات داد و به خشكى رساند، باز مشرك مى شوند.»

و در ص ٨ كتابش: «الدين و شروط الصلاة» مطالبى دارد كه فشرده آن چنين است: «عبادت انواع بسيارى دارد كه يكى از آنها «دعا» است، و دليل آن سخن خداى متعال است كه فرموده:( وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّـهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّـهِ أَحَدًا )و در ص ٣ كتاب «شفاء الصدور» كه از سوى «دار افتاء العامه» در ردّ كتاب «الجواب المشكور» منتشر شده آمده است كه: «آنها به خليفه و جانشين مناديان توحيد شكايت كرده اند، به جانشين كسانى كه تيرگى هاى شرك را از اين سرزمين يعنى مكه مكرمه و مدينه منوره زدودند و آن را از آلودگى هايش پاك كردند و آثارش را نابود ساختند...» (١٣٥)

مولف گويد: مقصود آنان از «خواندن غير خدا» يا «خواندن با خدا» اين است كه مثلاً مسلمانى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نزد خدا وسيله قرار دهد و بگويد: «يا رسول اللّه !» يا ديگر اولياى خدا جز او را بدين گونه صدا بزند. و دلايل آنها همگى بر محور اين سخن خداى متعال:( فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّـهِ أ)و امثال آن مى گردد كه خداوند از خواندن با خدا يا خواندن غير خدا نهى فرموده است.

## حكم غير خدا

مثال «حكم غير خدا» نيز همانند مثال «خواندن غير خدا» ست.

اما مخالفان آنها مى گويند: «ما اشبه الليلة بالبارحة: چه همگن آمد امشب و ديشبش!» و چه شبيه است اين استدلال با استدلال خوارج در تكفير كسانى كه در جنگ صفين حكميت را پذيرفتند! آرى، خوارج نيز آياتى چون:(. وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنكُم مِّنَ اللَّـهِ مِن شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّـهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ )(١٣٦) و:(أَفَغَيْرَ اللَّـهِ أَبْتَغِي حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ) (١٣٧) را مايه استدلال خود قرار دادند. (١٣٨)

اينگونه استدلال از جنگ صفين آغاز شد. آنجا كه معاويه دستور داد تا قرآنها را بر بالاى نيزه ها كنند و سپاه عراق را به حكم قرآن فرا خوانند، كه بيشتر قاريان سپاه عراق با اين كار فريب خوردند و امام علىعليه‌السلام را مجبور ساختند تا جنگ را رها و دعوت معاويه به حكميت را بپذيرد. و بعد، معاويه از جانب خود «عمر و عاص» را حَكَم و داور قرار داد و سپاه عراق باز هم امام علىعليه‌السلام را مجبور كردند تا «ابوموسى اشعرى» را حَكَم قرار دهد. و چون آن دو حكم گرد آمدند و عمر و عاص ابوموسى را فريب داد و به او گفت: «على و معاويه را خلع مى كنيم و كار را به مردم وا مى گذاريم تا براى خود امامى برگزينند» و ابوموسى پيش از عمرو به سخن پرداخت و گفت: «من على و معاويه را از حكومت خلع مى كنم تا مسلمانان براى خود امامى برگزينند» و بعد از او عمرو عاص به سخن پرداخت و گفت: «همانگونه كه ديديد او امام و صاحب خود را خلع كرد، و من امام و صاحب خود را به حكومت منصوب مى كنم» و پس از آن به نزاع پرداختند و يكديگر را دشنام دادند و از هم جدا شدند. پس از اين ماجرا بود كه قبول كنندگان حكميت در سپاه عراق به اشتباه خود پى بردند و شعار: «لا حُكمَ إلاّ لِلّه» را سر دادند و گفتند: «ما با قبول تحكيم كافر شديم و اكنون به سوى خدا توبه كرديم. بر ديگران نيز واجب است كه به كفر خود اعتراف كنند و سپس همانند ما توبه نمايند، و كسانى كه چنين نكنند كافرند!»

و بدين گونه، ابتدا شركت كنندگان در اين حوادث همچون: عايشه و عثمان و على و طلحه و زبير و معاويه و عمروعاص و پيروان آنها را تكفير كردند، و سپس تكفيرشان همه مسلمانان را فرا گرفت و خود را «شُراة» يعنى خوارج ناميدند و قرن هاى متمادى شمشيرها را بر دوش نهاده و مسلمانان را مى كشتند و كشته مى شدند. (١٣٩)

و چه راست گفت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنگاه كه از «خوارج» خبر داد و فرمود: «مسلمانان را مى كشند و بت پرستان را رها مى كنند. اگر آنها را دريابم همانند قوم عاد نابودشان مى كنم.». (١٤٠) و در حديث ديگرى است كه: «همانند قوم ثمود نابودشان مى كنم.». (١٤١)

## پاسخ مخالفين آنها در اين دو مسئله

مخالفان آنها و اينها در پاسخ گويند: «برخى آيات قرآن برخى آيات ديگر را تفسير مى كند، و اگر در قرآن آمده است كه:( إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّـهِ ): «حكم تنها از آن خداست» اين آيه نيز آمده است كه:

( سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ فَإِن جَاءُوكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِن تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَن يَضُرُّوكَ شَيْئًا وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّـهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ )(١٤٢)

«پس اگر نزد تو آمدند، در ميان آن ها حكم و داورى كن يا از آنها روى بگردان، و اگر از آنها روى بگردانى، هيچ زيانى به تو نمى رسانند، و اگر در بين آنها حكم كردى، حكم به عدالت كن...»

خداوند در اين آيه پيامبرش را اختيار مى دهد تا در ميان اهل كتاب حكميت و داورى نمايد، و در آيه ديگرى فرمان مى دهد كه «حَكَم»ى را از ميان مردم برگزينند و مى فرمايد:

( وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا إِن يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّـهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّـهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرًا )(١٤٣)

«و اگر از جدائى ميان آن دو (همسر) بيم داشتيد، حكمى از خانواده شوهر و حَكَمى از خانواده زن انتخاب كنيد كه اگر اين دو داور قصد اصلاح كنند خداوند توفيق دهد...»

و هيچ منافاتى ميان اين آيات نيست. زيرا آيه اى كه مى گويد: «حكم تنها از آن خداست» خدا را در حكم خويش محدود نمى كند تا مثلاً مانند قضات محاكم تنها در محدوده قوانين موضوعه حكم و قضاوت نمايد و نتواند از سوى خود قاضى ديگرى تعيين نمايد چون اختيار تعيين قاضى از آنِ مقامات بالاتر است، و اين قاضى حاكم مطلق نيست و تنها مى تواند در بين مردم قضاوت نمايد و بس! بلكه خداوند، هم مى تواند ميان مردم قضاوت نمايد و هم مى تواند اجازه قضاوت به ديگران بدهد. يعنى تعيين حاكم و قاضى در هر نقطه از مملكتش در اختيار خود اوست و او حاكم مطلق است. بنابراين، انبياءعليه‌السلام هرگاه حكم و قضاوت مى كنند، به حكم خداست. همچنين است حكم آن دو داورى كه ميان زن و شوهر قضاوت مى كنند. پس حكم اين حاكمان اگر به موجب فرمان خدا باشد، حكم غير خدائى و حكم غير خدا و حكم جداى از خدا و حكم همراه با خدا نيست. بلكه حكم به دستور خدا و با اجازه خداست.

پاسخ ديگر آنها درباره «خواندن غير خدا» در بحث: «خواندن پيامبر و توسل به او براى قرب به خدا» خواهد آمد.

همچنين است حال آيات ديگرى كه برخى از صفات را براى خدا اثبات مى كند كه آنها نيز به هيچ روى اين صفات را براى خدا محدود به حدّى نمى سازد بلكه اثبات مطلق است و بس، همانند صفت مالكيت براى خداوند متعال.

## مالكيت و حاكميت خداوند

خداوند متعال در قرآن كريم مى فرمايد:( وَلِلَّـهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ )(١٤٤) : «مالكيت آسمانها و زمين و آنچه ميان آنهاست از آنِ خداست و بازگشت همه به سوى اوست.»

و نيز مى فرمايد:(الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيرًا): «نه فرزندى براى خود گرفته و نه شريكى در مالكيت و حاكميت دارد...»

اينگونه آيات كه حاكميت و مالكيت در هستى را ويژه خدا مى داند با آيات ديگرى كه مى فرمايد:(أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ )(١٤٥) : «يا از آنهائى كه مالك آنهائيد» هيچگونه منافاتى ندارد. زيرا خداوند سبحان فرموده:

(قُلِ اللَّـهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَتَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ )(١٤٦)

«بگو: خداوندا مالك ملك و حكومت توئى. به هر كس بخواهى مالكيت مى دهى و از هر كس بخواهى مالكيت را مى گيرى. هر كه را خواهى عزّت مى بخشى و هر كه را خواهى خوار مى سازى. همه خوبيها به دست توست و تو بر هر چيزى قادرى.»

پس، خداوند متعال هنگامى كه بنده خود را مالكيت و حكومت مى بخشد، اين بنده شريك و قرين مالكيت خدا نگردد، و در اينجا مالكيت غير خدائى و بدون خدائى محقق نمى شود. بلكه بنده و آنچه كه مالك آن مى شود، همه از آنِ مولاى اوست، و مالك شدن بنده با اذن خدا و از مصاديق «الملك للّه» است. يعنى: مالكيت و حاكميت خدا، همانند مالكيت بنده او كه محدود به خواست و اجازه خداست، محدود به هيچ حدّى نيست. و بنده مالك تنها در محدوده زمان و مكان و قدرتى كه خدا در اختيارش نهاده حق تصرف و امكان بهره ورى دارد.

## خالقيت و احياى خداوند

صفت «خالق» و «مُحيى» نيز بدان گونه است كه گذشت. زيرا خداوند متعال خود را«خالق كلّ شى ء» (١٤٧) : «آفريننده همه چيز» معرفى كرده و فرموده:(يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّـهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّـهِ يَرْزُقُكُم مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ )(١٤٨) : «آيا آفريننده اى جز خدا هست؟» و فرموده:(أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ ) (١٤٩) : «آگاه باشيد كه آفرينش و تدبير از آنِ اوست» و فرموده:(هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ )(١٥٠) : «و اوست كه زنده مى كند و مى ميراند» و فرموده:(أَمِ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّـهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ) (١٥١) : «ولى و صاحب اختيار، خداست و اوست كه مردگان را زنده مى كند.».

در اينجا نيز انحصار خالقيت و احياء به خداوند متعال به هيچ روى با اذن و اجازه اى كه به عيسى بن مريمعليه‌السلام براى خلق و احياء مى دهد، منافاتى ندارد. همانگونه كه او را مورد خطاب قرار داده و مى فرمايد:

(وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَـٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ )(١٥٢)

«و هنگامى كه به اذن من، از گل چيزى همانند پرنده مى ساختى و در آن مى دميدى و به اذن من پرنده اى مى شد، و كور مادرزاد و مبتلاى به پيسى را به اذن من شفا مى دادى، و مردگان را به اذن من زنده مى كردى...»

و نيز از زبان عيسىعليه‌السلام مى فرمايد:

(وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُم بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُم مِّنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّـهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّـهِ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ )(١٥٣)

«من از گل چيزى همانند پرنده مى سازم. سپس در آن مى دمم و به اذن خدا پرنده اى مى گردد و كور مادرزاد و مبتلاى به پيسى را درمان و مردگان را به اذن خدا زنده مى كنم...»

خداوند متعال به گاهِ آفريدن نعوذ باللّه نه همانند ابزار بى اراده و فاقد تصميم است و نه همچون بشر فاقد قدرت بخشش عمل به ديگران است. بلكه او قادر مطلق است و انسان و حيوان و ساير موجودات را از مسير طبيعى با لقاح و بارورى و از مسير غير طبيعى بدون پدر و مادر همچون آدمعليه‌السلام، حيات

مى بخشد و توان آن را دارد كه به عيسىعليه‌السلام اجازه دهد تا او هم به اذن خدا شكل پرنده بسازد و بيافريند، و در عين حال در همه اين موارد، خالق اصلى همان خداوند متعال است.

همچنين است حال احياء و زنده كردن كه خداوند هم قادر است تا مردگان را بدون واسطه در روز قيامت زنده كند و هم قادر است تا قدرت زنده كردن را به عيسى بن مريمعليه‌السلام ببخشد و او به اذن خدا مردگان را زنده كند، و هم قادر است زنده كردن را در ضربتى قرار دهد كه با بخشى از گاو زرد رنگ بنى اسرائيل بر جنازه مقتول زده شود و آن كشته زنده گردد و آنها را از قاتل خود باخبر سازد. (١٥٤)

عيسى بن مريمعليه‌السلام نيز كه پرنده مى آفريد و مرده زنده مى كرد، اين خلق و احياء را با اذن خدا انجام مى داد. بنابراين عيسىعليه‌السلام به گاهِ آفريدن و احياء شريك و انباز و هم رديف و هم طراز خدا نبود. او تنها با اذن خدا بود كه مى آفريد و زنده مى كرد.

ولىّ و شفيع خداوند متعال در قرآن كريم مى فرمايد:

١ (أَمِ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَـٰذَا ذِكْرُ مَن مَّعِيَ وَذِكْرُ مَن قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُم مُّعْرِضُونَ )(١٥٥)

«آيا غير از خدا شفيعانى گرفته اند؟ بگو: آيا اگر چه مالك چيزى نباشند و درك و شعورى نداشته باشند.(باز هم از آنها شفاعت مى خواهيد)؟! بگو: شفاعت همه اش از آنِ خداست كه حاكميت آسمانها و زمين از آنِ اوست و همه شما به سوى او بازگردانده مى شويد!»

٢ (مِّن دُونِهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ )(١٥٦)

«هيچ ولى و شفيعى جز او براى شما نيست. آيا متذكر نمى شويد؟»

٣ ( وَأَنذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَن يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُم مِّن دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَّعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ) (١٥٧)

«براى آنها جز او ولى و شفيعى نيست.»

٤ (وَذَكِّرْ بِهِ أَن تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِن دُونِ اللَّـهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ )(١٥٨)

«و به آنها تذكر بده تا كسى گرفتار دست آورد خود نشود، كه جز خدا نه وليىّ است و نه شفيعى»

آيات مذكور نيز با آياتى كه در زير مى آيد هيچ گونه منافاتى ندارد. چنانكه مى فرمايد:

١ (مَا مِن شَفِيعٍ إِلَّا مِن بَعْدِ إِذْنِهِ )(١٥٩) «هيچ شفيعى نيست مگر به اذن او».

٢ (مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِندَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (١٦٠) «كيست كه نزد او جز به اذن او شفاعت كند؟»

٣ (يَوْمَئِذٍ لَّا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَـٰنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلً) (١٦١) «در آن روز، شفاعت سودى نبخشد مگر كسى كه خداوند رحمان به او اجازه داده و گفتارش را بپذيرد».

٤ (وَلَا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ )(١٦٢) «و شفاعت سودى نبخشد مگر از كسى كه خدا به او اجازه داده است».

٥ (لَّا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِندَ الرَّحْمَـٰنِ عَهْدًا )(١٦٣) «مالك شفاعت نيستند، مگر كسانى كه نزد خداى رحمان عهد و پيمانى دارند».

٦ ( يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُم مِّنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ ) (١٦٤) «و شفاعت نمى كنند مگر براى آن كس كه خدا راضى باشد».

زيرا، خداوند متعال هنگامى كه به بندگان صالح خود اجازه شفاعت مى دهد، اصل شفاعت از آنِ اوست و تنها به آنها اجازه داده تا شفاعت كنند. پس شفيع حقيقى در اين هنگام جز خدا نباشد.

همچنين است حال «ولىّ» كه خداوند متعال مى فرمايد:

١ (إِنَّ اللَّـهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَمَا لَكُم مِّن دُونِ اللَّـهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ )(١٦٥)

«حكومت آسمانها و زمين تنها از آنِ خداست. زنده مى كند و مى ميراند. و شما را جز خدا ولىّ و ياورى نباشد.»

٢ (أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّـهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا لَكُم مِّن دُونِ اللَّـهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ )(١٦٦)

«آيا نمى دانستى كه حكومت آسمانها و زمين از آنِ خداست؟ و شما را جز خدا ولىّ و ياورى نباشد.»

٣ (أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِن دُونِي أَوْلِيَاءَ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا )(١٦٧)

«آيا كافران پنداشتند كه بندگان مرا به جاى من اولياى خود مى گيرند؟ ما جهنم را براى ورود كافران آماده كرده ايم!»

اين گونه آيات نيز هيچگونه منافاتى با آياتى كه مى آيد ندارد:

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّـهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ )(١٦٨)

«ولىّ و سرپرست شما، تنها خداست و پيامبر او و كسانى كه ايمان آورده اند؛ آنها كه نماز را برپا مى دارند و در حال ركوع زكات مى دهند».

آرى، بين اين آيات هيچ منافاتى وجود ندارد، و اگر بگوئيم خدا ولىّ ماست و رسول او و مؤمنانى كه نماز را برپا مى دارند و در ركوع زكات مى دهند نيز ولىّ ما هستند مرتكب شرك نشده ايم. زيرا ولايت حقيقى از آنِ خداست و او خود اين ولايت را به آنها بخشيده است. همانگونه كه پدر را بر فرزند ولايت داده است.

پس، در همه اين صفات مذكور، هم صحيح است كه گفته شود: حاكم و مالك و شفيع و ولىّ و... تنها خداست و بس، و هم صحيح است كسانى را كه خدا اين صفات را بدانان بخشيده، مالك و حاكم و شفيع و ولى ناميد. روشن ترين مثال براى سخن ما نمونه اى است كه مى آيد:

خداوند متعال در آيات زير مى فرمايد:

١ (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ فَأَلْقَوُا السَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِن سُوءٍ بَلَىٰ إِنَّ اللَّـهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ )(١٦٩)

«آنها كه فرشتگان روحشان را مى گيرند و به خود ستم كرده اند...»

٢ (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمُ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ )(١٧٠)

«آنها كه فرشتگان روحشان را مى گيرند و پاكيزگانند، به آنها مى گويند: سلام بر شما...»

٣ ( وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ ) (١٧١)

«فرستادگان ما روح او را مى گيرند، و كوتاهى نمى كنند».

٤ (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ )(١٧٢)

«بگو: فرشته مرگ كه مأمورتان شده، روح شما را مى گيرد. سپس به سوى پروردگارتان بازگردانده مى شويد».

و در اين آيه مى فرمايد:

( اللَّـهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ) (١٧٣)

«خداوند است كه همه ارواح را به گاه مرگشان مى گيرد».

بنابراين، هركه بگويد فرشتگان با اذن خدا ارواح را به هنگام مرگ مى گيرند، نه دروغ گفته و نه مشرك شده، و هركه بگويد: فرشته مرگ عزرائيل با اذن خدا ارواح را به گاه مرگ مى گيرد، نه دروغ گفته و نه مشرك شده، و ميان اين دو قول و قول به اين كه، خداوند است كه همه ارواح را به گاه مرگ مى گيرد، هيچگونه منافاتى نيست. زيرا در همه اين حالات كسى غير خدا و يا همراه با خدا ارواح را نگرفته، بلكه اين خود خداست كه جانها را گرفته است. (١٧٤)

شأن و حال ديگر صفاتى كه در پيش گذشت نيز بدينگونه است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(٩٣) روزنامه الشرق الاوسط به تاريخ ٣/١٢/١٩٨٤ در مقاله اى تحت عنوان «حكم مجلس بزرگداشت ميلاد پيامبرص و ميلاد ديگران».

(٩٤) سوره بقره / ١٢٥.

(٩٥) صحيح بخارى، كتاب الانبياء ج ٢ ص ١٥٨ و ١٥٩.

(٩٦) سوره بقره / ١٥٨.

(٩٧) همان ص ١٥٨. و معجم البلدان مادّه «زمزم» و تاريخ طبرى و ابن اثير در شرح حال اسماعيلع.

(٩٨) مسند احمد، ج ١ ص ٣٠٦ و نزديك به آن در مسند طياسى ص ١٢٧ حديث ٢٦٩٧. و نيز مراجعه كنيد: معجم البلدان مادّه «كعبه» و تاريخ طبرى و ابن اثير در شرح حال ابراهيمع.

(٩٩) صحيح بخارى، كتاب المغازى، باب نزول النبىص الحجر. صحيح مسلم، كتاب الزهد و الرقائق، حديث ٤٠ كه آن را به اختصار آورده است. مسند احمد ج ٢ ص ١١٧ كه عبارت متن از اوست. تاريخ طبرى چاپ اروپا ج ١ ص ٢٥٠.

(١٠٠) مسند احمد، ج ٦ ص ٦٦.

(١٠١) صحيح مسلم، كتاب الجمعه، باب فضل الجمعه حديث ١٧ و ١٨.

(١٠٢) سوره بقره / ١٨٥.

(١٠٣) سوره قدر / ١ ٣.

(١٠٤) مسند احمد، ج ١ ص ٨٧ و ٨٩ و ٩٦ و ١١٠ و ١١١ و ١٢٨ و ١٣٨ و ١٣٩ و ١٤٥ و ١٥٠ و مسند طيالسى حديث ٩٦ و ١٥٥.

(١٠٥) مسند احمد، ج ١ ص ٨٩ و ٩٦.

(١٠٦) همان، ج ٢ ص ٢٤٦.

(١٠٧) همان، ص ٢٨٥.

(١٠٨) سيره ابن هشام، چاپ مصر، ج ١ ص ٦. تاريخ طبرى، چاپ اروپا، ج ١ ص ٣٥٢. تاريخ ابن اثير، چاپ اروپا، ج ١ ص ٨٩. تاريخ ابن كثير، ج ١ ص ١٩٣ و معجم البلدان مادّه: حجر.

(١٠٩) طبقات ابن سعد، ج ١ ص ٢٥ كه ما فشرده آن را آورديم.

(١١٠) الاكتفاء فى مغازى المصطفى و الثلاثة الخلفاء ص ١١٩ تصحيح «هنرى ماسه» چاپ «جول كريونل» الجزاير ١٩٣١ م. و كلاعى سليمان بن موسى چنانكه در مقدمه كتابش آمده در سال ٥٦٥ هجرى متولد و در سال ٦٣٤ ه وفات كرده است.

(١١١) ابن جبير محمدبن احمدبن جبير كنانى اندلسى... در شب شنبه دهم ربيع الاول ٥٣٩ يا ٥٤٠ هجرى متولد و در شب چهارشنبه ٢٧ يا ٢٩ شعبان ٦١٦ ه در اسكندريه درگذشت. اديبى زبردست، شاعرى ممتاز و شخصيتى بزرگ با خُلقى كريم و از علماى فقه و حديث اندلس بود. سفرنامه او كتابى است حاوى داستان سفرش به حج كه از روز دوشنبه ١٩ شوال ٥٧٨ ه شروع و تا روز پنجشنبه ٢٢ محرم ٥٨١ طول كشيده و مصر و سرزمين هاى عرب و عراق و شام و... را ديدار كرده و شهرهاى محل عبور و ايستگاه هاى فرود خود را در آن معرفى نموده است.

(١١٢) فروغ كافى، كتاب الحج، باب حج ابراهيم و اسماعيل حديث ١٤، جلد ٤ ص ٢١٠. من لايحضره الفقيه، كتاب الحج ج ٢ ص ١٢٥. وافى، كتاب الحج، ج ٨ ص ٢٨ و بحار الانوار، كتاب النبوة ج ٥ ص ١٤٣ و ١٤٤ حديث ٤١ و ٥٤.

(١١٣) همان.

(١١٤) همان.

(١١٥) مختصر كتاب البلدان تأليف ابوبكربن فقيه همدانى ت / ٣٤٠ ه چاپ بريل، ليدن ١٣٠٢ ه ص ١٧.

(١١٦) سوره بقره / ١٢٥.

(١١٧) سوره كهف / ٢١.

(١١٨) صحيح بخارى، كتاب فضائل اصحاب النبىص، باب مناقب خالدبن وليد، ج ٢ ص ٢٠٤ چاپ مصر.

(١١٩) صحيح بخارى، ج ١ ص ١٥٨. صحيح مسلم، ج ٤ ص ١٨٠٨. سنن ابن ماجه، ج ١ ص ٤٧٣ حديث ١٤٧٥. طبقات ابن سعد، ج ١ قسمت اول ص ٨٨ چاپ اروپا، و مسند احمد، ج ٣ ص ١٩٤.

(١٢٠) صحيح بخارى، كتاب الجنائز، ج ٤ ص ٣ و ١٩١ و كتاب التوحيد، باب: «انّ رحمة اللّه قريب من المحسنين. صحيح مسلم، كتاب الجنائز، ج ٢ ص ٦٣٦ حديث ١١. سنن ابى داود، كتاب الجنائز، ج ٣ ص ١٩٣ حديث ٣١٢٥. سنن نسائى، ج ٤ ص ٢٢ و مسند احمد، ج ٥ ص ٢٠٤ و ٢٠٦ و ٢٠٧.

(١٢١) طبقات ابن سعد، ج ٣ ص ١١. مغازى واقدى، ج ١ ص ٣١٥ ٣١٧. امتاع الاسماع ج ١ ص ١٦٣. مسند احمد، ج ٢ ص ٤٠. تاريخ طبرى، ج ٢ ص ٥٣٢. سيره ابن هشام، ج ٣ ص ٥٠. استيعاب و اسدالغابه نيز فشرده آن را در شرح حال حمزه روايت كرده اند.

(١٢٢) صحيح مسلم، ج ٢ص ٦٧١ حديث ١٠٨. مسند احمد، ج ٢ ص ٤٤١. سنن نسائى ج ٤ ص ٩٠. سنن ابن ماجه ج ١ ص ٥٠١ حديث ١٥٧٢. و سنن ابى داود، ج ٣ ص ٢١٨ حديث ٣٢٣٤.

(١٢٣) سنن ابن ماجه، ج ١ ص ٥١٤ حديث ١٦١٠ و ١٦١١. سنن ترمذى، ج ٤ ص ٢١٩ و گويد: اين حديث، حديثى حَسَن است. سنن ابوداود، ج ٣ ص ١٩٥ حديث ٣١٣٢. و مسند احمد، ج ١ ص ٢٠٥ و ج ٦ ص ٣٧٠.

(١٢٤) صحيح بخارى، كتاب الجنائز، ج ١ ص ١٥٤ و كتاب الطلاق، ج ٣ ص ١٨٩ ١٩٠. صحيح مسلم، كتاب الطلاق، حديث ١٤٨٦ و ١٤٨٧ و ١٤٩٠ و ١٤٩١ ص ١١٢٤ ١١٢٨. سنن ابوداود، كتاب الطلاق، ج ٢ ص ٢٩٠ ٢٩١، حديث ٢٩٩٠ و ٢٣٠٢. سنن ترمذى، ج ٥ ص ١٧١ ١٧٤. سنن نسائى، كتاب الطلاق. سنن ابن ماجه، ج ١ ص ٣٧٤ حديث ٢٠٨٥ ٢٠٨٧. سنن دارمى، ج ٢ ص ١٦٧. موطّأ مالك، حديث ١٠١ و ١٠٥. طبقات ابن سعد، ج ٤ قسمت اول ص ٢٧ و ٢٨ و ج ٨ ص ٧٠. مسند احمد، ج ٥ ص ٨ و ج ٦ ص ٣٧ و ١٨٤ و ٢٤٩ و ٢٨١ و ٢٨٧ و ٣٢٤ و ٢٣٥ و ٣٢٦ و ٣٦٩ و ٤٠٨ و ٤٢٦. مسند طيالسى، ص ١٥٨٧ و ١٥٨٩ و ١٥٩١.

(١٢٥) صحيح بخارى، كتاب الجنائز، ج ١ ص ١٥٥ ١٥٦. صحيح مسلم، كتاب الجنائز، ص ٦٤١ حديث ٢٢.

(١٢٦) صحيح مسلم، كتاب الجنائز، ص ٦٤٢ ٦٤٣ حديث ٢٥ و ٢٦ و ٢٧. و نزديك به آن در سنن ترمذى، كتاب الجنائز، ج ٤ ص ٢٢٥، و سنن ابوداود، كتاب الجنائز، ج ٣ ص ١٩٤ حديث ٣١٢٩.

(١٢٧) شرح نووى در حاشيه صحيح مسلم چاپ المطبعة المصرية ١٣٤٩ هجرى، ج ٦ ص ٢٢٨.

(١٢٨) سنن نسائى، كتاب الجنائز، باب: الرخصة فى البكاء على الميت. سنن ابن ماجه، كتاب الجنائز، ص ٥٠٥ حديث ١٥٨٧. مسند احمد، ج ٢ ص ١١٠ و ٢٧٣ و ٣٣٣ و ٤٠٨ و ٤٤٤.

(١٢٩) صحيح بخارى، كتاب الجنائز، ج ١ ص ١٥٨.

(١٣٠) «اصول سه گانه و دلايل آن».

(١٣١) سوره جن / ٥٦.

(١٣٢) رسالة الاصول الثلاثة، چاپ قاهره، ١٣٨٠ هجرى، و رسالة الدين و شروطها همان چاپ. همچنين به اين آيه اسراء / ٥٦ و آياتى نظير آن نيز استدلال كرده اند:«قل ادعوا الّذين زعمتم من دونه فلا يملكون كشف الضرّ عنكم و لا تحويلا».

(١٣٣) سوره ذاريات / ٥٦.

(١٣٤) سوره عنكبوت / ٦٥.

(١٣٥) رساله شفاء الصدور، چاپ اول مؤسسة النور للطباعة و التجليد.

(١٣٦) «حكم تنها از آن خداست. بر او توكل كردم، و همه متوكلان بايد بر او توكل كنند.» يوسف / ٦٧.

(١٣٧) «آيا غير خدا را حَكم و داور بگيرم؟ در حالى كه او اين كتاب را به سوى شما فرستاده است.» انعام / ١١٤.

(١٣٨) تكرار مى كنيم كه ما در صدد احصاى ادله طرفين بحث نيستيم، بلكه تنها نمونه هائى از آنها را مى آوريم.

(١٣٩) مراجعه كنيد: اخبار صفين و اخبار خوارج در تاريخ طبرى، ابن اثير و ابن كثير و ديگر كتب تاريخى.

(١٤٠) و اين در زمانى بود كه پسر عموى رسول خداص علىعليه‌السلام از يمن پيمانه اى طلا براى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاد و او آن را در بين چهار نفر از مؤلفه قلوب تقسيم نمود. قريش و انصار خشمگين شدند و گفتند: آن را به بزرگان نجد مى دهد و ما را رها مى كند! پيامبر فرمود: دلهايشان را به دست مى آورم. در اين هنگام مردى سر تراشيده پيش آمد... و گفت: يا محمد! از خدا بترس! پيامبر فرمود: اگر من خدا را نافرمانى كنم ديگر چه كسى او را اطاعت مى كند؟ آيا او مرا امين اهل زمين قرار داده و شما امينم نمى دانيد؟! و چون بازگشت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «از همتايان اين گروهى هستند كه قرآن را مى خوانند ولى از حنجره هايشان فراتر نمى رود؛ همانند تيرى كه از كمان مى جهد از اسلام خارج مى شوند و اسلاميان را مى كشند...» صحيح بخارى، كتاب التوحيد ج ٤ ص ١٨٨ و صحيح مسلم، كتاب الزكاة ص ٧٤١ حديث ١٤٣.

(١٤١) صحيح مسلم، كتاب الزكاة، باب ذكر الخوارج و صفاتهم حديث ١٤٣ ١٤٦.

(١٤٢) سوره مائده / ٤٢.

(١٤٣) سوره نساء / ٣٥.

(١٤٤) سوره مائده / ١٨.

(١٤٥) سوره نساء / ٣ و ٢٤ و ٢٥ و ٣٦.

(١٤٦) سوره آل عمران / ٢٦.

(١٤٧) انعام / ١٠٢.

(١٤٨) فاطر / ٣.

(١٤٩) اعراف / ٥٤.

(١٥٠) مؤمنون / ٨٠.

(١٥١) شورى / ٩.

(١٥٢) مائده / ١١٠.

(١٥٣) آل عمران / ٤٩.

(١٥٤) اشاره است به آيات: ٦٧ ٧٣ سوره بقره.

(١٥٥) زمر / ٢٣ و ٤٤.

(١٥٦) سجده / ٤.

(١٥٧) انعام / ٥١.

(١٥٨) انعام / ٧٠.

(١٥٩) يونس / ٣.

(١٦٠) بقره / ٢٥٥.

(١٦١) طه / ١٠٩.

(١٦٢) سبا / ٢٣.

(١٦٣) مريم / ٨٧.

(١٦٤) انبيا / ٢٨.

(١٦٥) توبه / ١١٦.

(١٦٦) بقره / ١٠٧.

(١٦٧) كهف / ١٠٢.

(١٦٨) مائده / ٥٥.

(١٦٩) نحل / ٢٨.

(١٧٠) نحل / ٣٢.

(١٧١) انعام / ٦١.

(١٧٢) سجده / ١١.

(١٧٣) زمر / ٤٢.

(١٧٤) اين استدلال برگرفته از قول امام على عليه‌السلام است كه شيخ صدوق آن را در باب: «الرّد على الثنوية و الزنادقة» ص ٢٤١ كتاب توحيد خود آورده است.

## خواندن پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و توسل به او در راه خدا بنابر آنچه بيان داشتيم

دادن صفت حاكم و مالك و شفيع و خالق و زنده كننده و ميراننده و ولىّ به غير خدا اگر با اذن خدا باشد، در چنين حالى، غير خدا و جز خدا و همراه با خدا در كار نخواهد بود. بنابراين بيان، خواندن پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و توسل به او در راه خدا نيز، اگر با اذن خدا باشد، در اينجا هم، خواندن غير خدا و جز خدا و همراه با خدا در كار نبوده و از مصاديق مورد نهى خداوند در اين آيه ( فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّـهِ أَحَدًا )نخواهد بود.

و پيش از اين، در حديث صحيح مسند احمد و سنن ترمذى و ابن ماجه و بيهقى ديديم كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن صحابى نابينا را آموزش داد تا پس از نماز بگويد: «خداوندا من از تو درخواست مى كنم و به وسيله پيامبرت نبىّ رحمت به سوى تو مى آيم. اى محمد! من به وسيله تو به سوى پروردگارم مى روم تا حاجتم برآورده شود. خداوندا او را شفيع من قرار ده» (١٧٥) و خداوند حاجتش را برآورده ساخت و پيامبر را شفيع او قرار داد و شفايش بخشيد. اين گونه توسل مصداق سخن خداى متعال در اين آيه است كه مى فرمايد:(وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ ) (١٧٦) : «و براى تقرب به او وسيله اى بجوئيد» و نيز در اين آيه كه مى فرمايد:(يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ ) (١٧٧) : «براى تقرب به پروردگارشان وسيله اى مى جويند».

تا اينجا برخى مسائل مورد اختلاف را عرضه داشتيم و به آثار ظاهرى آنها

اشاره كرديم. در بحث بعد انگيزه اصلى و علت حقيقى اختلافات، يعنى دو عنوان آتى را مورد بررسى قرار مى دهيم:

١ استكبار مخلوقات در طول تاريخ

٢ نياز سلطه حاكم در اين امت به ارائه چهره خاصّى از پيشوايان انسانيت كه با چهره فرو رفته در شهوات خودشان تناقض نداشته باشد. كه بيان آن چنين است:

## الف - اولين انگيزه حقيقى در پيدايش اختلاف در ابتداى خلقت

خداوند سبحان در بيان داستان ابليس و سجده نكردنش بر آدمعليه‌السلام مى فرمايد:

١ ( قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ الْعَالِينَ) (١٧٨)

«فرمود: اى ابليس! چه مانعت شد كه بر آنچه به دست قدرت خود آفريدم سجده كنى؟! استكبار ورزيدى يا از برترين ها بودى؟! گفت: من از او بهترم...»

٢ ( قَالَ لَمْ أَكُن لِّأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ) (١٧٩)

«گفت: من كسى نيستم كه براى بشرى سجده كنم كه او را از گِل خشكيده برگرفته از گِل بدبو آفريدى!»

آرى، ابليس در ابتدا به درازاى عمر فرشتگان، خداى سبحان را به وحدانيت و يگانگى و بى شريك بودن عبادت كرد. سپس براى آدم، صفىّ و برگزيده خدا در عصر خويش، سر فرود نياورد و او را كوچك شمرد و آن شد كه شد.

اما مردمانى كه استكبار ورزيدند و انبيا و برگزيدگان خدا را كوچك شمردند نيز بسيار و بى شمارند كه به نمونه هايى از رفتار آنان اشاره مى كنيم.

در امتهاى پيشين:

قوم نوح و عاد و ثمود به پيامبرانشان گفتند:

١ ( مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا... وَمَا نَرَىٰ لَكُمْ عَلَيْنَا مِن فَضْلٍ ) (١٨٠)

«تو را جز بشرى همانند خود نمى بينيم... و هيچگونه فضل و برترى براى شما بر خود نمى شناسيم»

٢ ( مَا هَـٰذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُرِيدُ أَن يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ ) (١٨١)

«اين جز بشرى همانند شما نيست كه مى خواهد بر شما برترى بيابد».

٣ ( إِنْ أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا...) (١٨٢)

«شما تنها بشرى همانند ما هستيد...».

٤ (مَا هَـٰذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ ) (١٨٣)

«اين نيست مگر بشرى همانند شما كه از آنچه مى خوريد، مى خورد و از آنچه مى نوشيد، مى نوشد».

و انبيا در پاسخ اين اعتراض و اهانت امتهايشان به آنها مى گفتند:

( قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِن نَّحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَـٰكِنَّ اللَّـهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَمَا كَانَ لَنَا أَن نَّأْتِيَكُم بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّـهِ وَعَلَى اللَّـهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ) (١٨٤)

«آرى ما نيز بشرى همانند شما هستيم، ولى خداوند به هركس از بندگانش كه بخواهد نعمت مى بخشد».

## در عصر خاتم انبياصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :

ابن حجر در اصابه، در شرح حال «ذو الخويصره» رئيس خوارج از «أنس» روايت كند كه گفت: «در زمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردى بود كه عبادت و تلاشش ما را به شگفت مى آورد. نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يادش كرديم او را نشناخت، اوصافش را بيان كرديم باز هم او را نشناخت. در حال سخن گفتن از او بوديم كه ناگهان پيدا شد و گفتيم: اين همان است! فرمود: «شما مرا از مردى خبر مى دهيد كه در چهره اش چركينه اى از مُهر شيطان است» آن مرد پيش آمد و بر بالاى سر جمع ايستاد و به آنها سلام نكرد. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: «تو را به خدا سوگند مى دهم، آيا هنگامى كه به اين مجلس رسيدى گفتى: «در اين قوم كسى برتر از من يا بهتر از من نيست؟» گفت: به خدا سوگند آرى! سپس وارد(مسجد)شد تا نماز بگزارد كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «چه كسى اين مرد را مى كشد؟» تا آخر حديث كه فرمود: «اگر كشته شود، دو نفر از امتم هم اختلاف نمى كنند». (١٨٥)

در عصر ما

آن مرد بظاهر آگاه سعودى بود كه گفت: «محمد مردى مثل من بود و مرد!»

علت اين سخن نيز استكبار و خودبزرگ بينى است. همانگونه كه پيشينيان بودند.

فشرده بحث ديديم كه ابليس، صفى و برگزيده خدا آدمعليه‌السلام را برتر از خود نمى بيند و براى او كرنش نمى كند و مى گويد: «او بشر است.»

و ديديم كه قوم نوح و عاد و ثمود، انبياى الهى را برتر از خود نمى دانستند و به آنان مى گفتند: «شما تنها بشرى همانند ما هستيد».

و ذوالخويصره رئيس و ريشه خوارج به جمعى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز در بين آنان بود گفت: «در اين قوم كسى برتر يا بهتر از من نيست!».

و در عصر ما نيز بدان گونه است. پس، اولين سبب و انگيزه اهانت به برگزيدگان الهى، استكبار و خودبزرگ بينى آدميان است.

## ب - دومين انگيزه پيدايش اختلاف

دومين انگيزه پيدايش اختلاف در امت اسلامى در طول تاريخ، نياز سلطه هاى حاكم بر مسلمانان به ارائه چهره اى خاص از پيشوايان انسانيت يعنى: انبيا و اصفياى برگزيده خداوند است. چهره اى كه با زندگى هوسبازانه و شهوت آلود آنها تضاد و تناقضى نداشته باشد.

بدين خاطر، بخشى از برنامه هاى اين دو گروه آن شد كه، آيات خدا را به گونه اى تأويل و معنى كنند كه انبيا و برگزيدگان الهى را نيز گناهكار و غير منزّه جلوه دهند، و بعد، رواياتى را درباره فرو شدن آنها در سرگرميها و شهوات ساخته و پرداخته كردند و گاهى از اسرائيليات و روايات تورات و انجيل بهره جستند. همانگونه كه درباره داود پيامبرعليه‌السلام و زوجه اوريا (١٨٦) و غير آن روايت كردند، و نيز، نمونه هاى بسيارى كه در سيره انبياعليه‌السلام ساخته و انتشار دادند و ما پيش از اين برخى از آنچه را كه در سيره افضل انبيا و خاتم آنان روايت كرده اند،

يادآور شديم. و در همين مسير، يعنى مسير همانند نشان دادن انبيا و اوصيا با ديگر افراد بشر، و اينكه امتيازى بر غير خود ندارند، آيات صريح قرآنى درباره معجزات ايشان را تأويل و توجيه كردند و رواياتى همگون با گفتار خود، ساخته و منتشر نمودند تا مثلاً ساختن پرنده اى گلى از سوى عيسىعليه‌السلام و دميدن در آن و پرنده شدنش به اذن خدا را امرى بشرى و عادى جلوه گر سازند.

در مقابل اين احاديث و اينگونه تأويل و توجيه آيات كتاب خدا، با چنان انگيزه هايى كه گذشت، در كتابهاى تفسير و حديث و سيره، روايات ديگرى است كه دلالت بر امتياز و ويژگى انبيا و برگزيدگان الهى دارد و بخشى از مسلمانان بدانهاايمان آورده و آيات كتاب خدا را بر اساس آن احاديث تفسير و معنى كرده اند. و نتيجه آن ديدگاه ويژه هريك از دو گروه درباره صفات خدا و صفات انبيا و عرش و كرسى و ساير معارف اسلامى است كه با ديدگاه گروه ديگر تناقض دارد، و هر طايفه اى بدانچه در اختيار دارد ايمان آورده و مخالفان نظريه خود را تكفير مى كند، كه تفرقه هاى طول تاريخ نتيجه و اثر آن است. اما علاج و چاره به گونه اى است كه به يارى خداى متعال آن را در «خلاصه و خاتمه» اين بحث بيان مى داريم.

# ٩ - خلاصه و خاتمه

خداوند، اسلام را نظامى در خور و شايسته سرشت آدمى قرار داد و او را به وسيله پيامبرانش هدايت فرمود و هرگاه پيامبرى وفات مى نمود و امتش شريعت او را دگرگون مى كردند، خداوند دين خود را با فرستادن پيامبرى تازه تجديد مى نمود، و در نهايت حكمتش بر آن شد تا تجديد شرايع را با شريعت خاتم انبيا پايان بخشد و اصول اسلام را با حفظ قرآن كريم از زيادت و نقصان، حفظ فرمايد. ولى راويان شريعت از خطا و نسيان مصون نماندند؛ چنانكه نويسندگان و نسخه برداران كتب حديث نيز از لغزش و اشتباه در امان نشدند. و اكنون چهارده قرن است كه مسلمانان، بسيارى از روايات متعارض سيره و سنت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با اجمال و تفصيل و عام و خاص آن، و عوامل خارجى تأثيرگذار بر روايت حديث، و آنچه كه پيش تر به آن اشاره كرديم، همه اين روايات را دست به دست مى گردانند. و بدين خاطر، نظرات مجتهدان و صاحب نظران در ترجيح برخى بر برخى متفاوت شده است. اضافه بر آنكه هر فرقه اى آيات متشابه قرآن كريم را با ديدگاه خاص خود تأويل و معنى مى كند و آيات محكم ديگر را حمل بر آن مى نمايد.

و بدين گونه، مسلمانان به فرقه ها و مذاهب مختلف تقسيم شدند و قرنهاى متمادى يكديگر را تكفير كردند و گاهى مخالفان خود را كشتند و خانه هايشان را ويران كردند! و اكنون با وجود اين همه زمينه تفرقه، و اين همه مسائل اختلافى كه نمونه هايى از آن را پيش تر بيان داشتيم، وحدت كلمه مسلمانان چگونه ممكن مى شود؟ نه، نزديكى ميان مسلمانان با بقاى بر تقليد از پيشينيان، هرگز ميسّر نگردد. مگر آنكه هر گروهى ديدگاه اسلامى و تفسير قرآنى و حديثى و نظرات پيشينيان خود را كه منشأ اختلاف شده، در معرض بحث علمى استوار و بر حق قرار دهد و از تكيه بر جوسازى و فشار و دشنام و افتراء به سود گروه و ديدگاه خود پرهيز نمايد كه خدا ما را از آن نگاه دارد و سپس با تجرد علمى و ذهن باز به ديدگاه گروه ديگر گوش فرا دهد، كه حقيقت زاده بحث و بررسى است.

و راه صحيح رسيدن به آن اينكه، علماى مسلمان با تجريد علمى صرف به اين بحث ها روى آورند و نتيجه آن را به نشست هاى بزرگ علمى اسلامى مانند: جامع ازهر شريف در قاهره و جامعه اسلامى مدينه منوره و رابطة العالم الاسلامى در مكه و جوامع اسلامى بزرگ نجف اشرف و قم و خراسان و قيروان و زيتونه، عرضه نمايند تا آنها را بررسى و تفكيك و ناب سازند. سپس نتيجه آن را براى نشر در اختيار حكومتهاى بلاد اسلامى قرار دهند تا همه مسلمانان بدان دسترسى داشته باشند و هر گروهى بخواهد نظر و ديدگاه گروه ديگر را به درستى دريابد، آشكارا و بى غموض و اشكال بدان دست يابد و بتواند رأى ديگرى را با بهترين شيوه پذيرفته و يا برادر مسلمانش را در نظريه اش معذور بدارد. و بدين گونه، همه مسلمانان نظرات يكديگر را بفهمند و به هم نزديك شوند و تلاش خود را در اصلاح امور خويش يكسان سازند. (١٨٧)

و در اين مسير، ضرورى آن است كه ابتدا مصادر و منابع شريعت اسلامى و كيفيت دريافت مسلمانان از آنها و راههاى رسيدن به سنت نبوى، مورد بحث و بررسى قرار گيرد.

اينجانب براى رسيدن به اين هدف بزرگ بود كه از خداى متعال استمداد جسته و با روش زير به تأليف اين كتاب پرداختم.

روش بحث در اين كتاب پيش از اين نمونه هايى از مسائل مورد اختلاف و منشأ و انگيزه آنها را بيان داشتيم. ولى بررسى و ريشه يابى خلاف و اختلاف باقى ماند كه بزودى در ابواب قسم اول اين كتاب آن را مطرح مى كنيم تا مصلحانِ غيرتمند اسلام و مسلمانان

آن را مورد توجه قرار دهند و به يارى خدا در پرتو شناخت آن، راه نزديكى ابناى امت اسلامى و وحدت كلمه آنها بر ضد دشمنان اسلام را با تلاشى هماهنگ هموار سازند.

و در مسير اين هدف مى گوئيم: چون همه طوايف مسلمانان در نهايت به دو مكتب مى رسند (١٨٨) : مكتب امامت و مكتب خلافت، بحث ما در اين كتاب چنين است:

نخست بحث از ديدگاه دو مكتب درباره صحابه و عدالت آنهاست. زيرا ايشان حلقه رابط دستيابى به سنت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند. و ديدگاه مكتب خلفا آن است كه ايشان همگى عادلند و تشكيك در عدالت آنها ممنوع است و اخذ حديث از همه آنان صحيح باشد. و مكتب ديگر گويد: در ميان صحابه هم نيكوكار باتقوا وجود دارد كه حديثش مقبول است و هم بدكارى كه خدا منافقش خوانده و فرموده:«و من اهل المدينة مردوا على النفاق لاتعلمهم نحن نعلمهم» (١٨٩) : «و از اهل مدينه(نيز)گروهى سخت پايبند نفاقند كه تو آنها را نمى شناسى ولى ما آنها را مى شناسيم.»

و بدين گونه، ادلّه دو مكتب در اين باب را با ديد علمى صِرف بررسى كرده و پس از آن، ديدگاه دو مكتب درباره امات و خلافت و دلايل آنها را مورد بحث و بررسى قرار مى دهيم. زيرا به نظر يكى از اين دو مكتب، خلفاى چهارگانه اول از راههاى وصول به شريعت اسلامى هستند و درباره آنها از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده اند كه فرمود:«خذوا بسنتى و سنة خلفاء الراشدين من بعدى و عضّوا عليها بالنواجذ»«سنت من و سنت خلفاى راشدين بعد از من را بگيريد و با چنگ و دندان نگاهشان داريد» و سپس همين مكتب برخى از آراء و نظرات و اجتهادات شخصى آنها را جزء مصادر و مدارك شريعت اسلامى به حساب آورده است. (١٩٠)

چنانكه امامان دوازده گانه نيز در نزد پيروان مكتب اهل البيتعليه‌السلام چنين اند و آنها ايشان را از راههاى وصول به شريعت اسلامى مى دانند و هر آنچه از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره احكام شريعت روايت مى كنند، همه را بدون ترديد از آنها مى گيرند. پس به ناچار بايد دلايل هر دو طرف در اين راه ناب و شفاف گردد.

دوّم نظرات و ديدگاه هاى هر دو مكتب درباره مصادر و مدارك شريعت اسلامى را با امانت علمى مورد بررسى قرار داده و اين بحث ها را با ذكر برخى از عملكردهاى فرهنگى، سياسى و اجتماعى دو مكتب و آثار آن در جامعه اسلامى به آخر بردم.

سوّم در پايان، برخى از تهمت هاى بسته شده بر مكتب اهل البيتعليه‌السلام را آورده و به ناب سازى و شفافيت اين مكتب پرداختم. از خداوند متعال درخواست مى كنم تا به لطف خود مرا در بحث و بررسى روايات اين دو مكتب درباره قرآن كريم نيز توفيق عطا فرمايد.

و اكنون اين مباحث را به جامعه گرانقدر اسلامى عرضه مى دارم و اميد آن دارم كه با ديد علمى صرف در آن بنگرند و مرا از اشتباهاتم در راه گسترش معارف اسلامى و بستر سازى تقريب و تفاهم ميان مسلمانان، آگاه سازند.

(قُلْ هَـٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّـهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّـهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ) (١٩١) : «بگو: اين راه من است. با بصيرت به سوى خدا فرا مى خوانم؛ من و پيروانم، و منزه است خدا. و من از مشركان نيستم.»

## ديدگاههاى دو مكتب

درباره مصادر و مدارك شريعت اسلامى مقدمه در تاريخ انديشه اسلامى، پس از وفات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، جدائى آشكارى را ميان دو مكتب متعارض اسلامى مى يابيم: مكتب هيئت حاكمه بعد از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا پايان دوره خلفاى عثمانى تركيه، و مكتب امامان اهل البيت عليه‌السلام تا امام دوازدهم. (١٩٢) اين اختلاف همواره در ميان دانشمندان و پيروان مسلمان آنها تا عصر حاضر و تا آنگاه كه خدا بخواهد نيز ادامه داشته و ادامه دارد.

ما در مباحث آينده، مكتب اول را «مكتب خلفا» و ديگرى را «مكتب اهل البيت» مى ناميم و ابتدا به بيان منشأ و موارد اختلاف آنها پرداخته و بعد، نمونه هائى را يادآور مى شويم.

موارد اختلاف هر دو مكتب درباره قرآن كريم ديدگاه مشتركى دارند و خود را به حلال و حرام و واجب و مستحب آن ملتزم مى دانند. ولى در تأويل و معناى آن، به ويژه متشابهاتش به شدت اختلاف نظر دارند. و نيز درباره امور سه گانه زير اختلاف نظر دارند:

١ درباره صحابه.

٢ درباره امامت و خلافت كه از راههاى دستيابى به مصادر و اصول شريعت اسلامى هستند.

٣ درباره مصادر و اصول شريعت اسلامى پس از قرآن.

و به زودى پس از بررسى مصطلحات وارد در اين باب به بررسى ديدگاههاى هريك از اين دو مكتب خواهيم پرداخت. اكنون بحث و بررسى مصطلحات مشترك در جميع ابواب اين كتاب را آغاز، و سپس كيفيت تدوين كتابهاى لغت عرب را مورد توجه قرار مى دهيم.

لغات عربى و مصطلحات اسلامى نخست تعريف و تقسيم الف لغت زبان عرب يا نامگذارى اعراب.

ب مصطلح شرعى اسلامى يا نامگذارى شارع مقدس.

ج مصطلح متشرعه يا نامگذارى مسلمانان.

د حقيقت و مجاز.

## الف - لغت عرب:

بحث ما درباره «لغت عرب» تنها از آن رو است كه «قرآن كريم» به زبان عربى نازل گرديده است. بنابراين مى گوييم:

بيشتر الفاظ عربى كه امروزه به كار مى بريم، پيش از اسلام و بعد از اسلام تا زمان ما، در همين معانى شايع و رايج بوده است، مانند: «أكل و نوم و ليل و نهار» كه به معناى: «خوردن و خوابيدن و شب و روز» است.

اما برخى از اين لفاظ در زبان عرب معانى متعدد دارد، مانند لفظ: «غُنْم» كه در ابتدا به معناى: «كسب سود» بوده است؛ سپس در همين زبان به معناى: «دستيابى آسان بر شيئى» استعمال گرديده و پس از آن در اسلام به معناى:

«دستيابى مطلق بر شيئى» به كار رفته است، آسان و غير آسان.

گاهى نيز يك لفظ واحد نزد قبيله اى به يك معنى و نزد قبيله ديگر به معناى ديگر به كار رفته است، مانند لفظ: «أثْلَب» كه در زبان حجازى «حَجَر» و سنگ است و در زبان تميمى «تراب» و خاك. (١٩٣)

در زمان ما نيز، لفظ: «مبسوط» در نزد عراقى ها به معناى «مضروب» است و نزد سورى ها و لبنانى ها به معناى «مسرور» به كار مى رود. در چنين حالاتى مثلاً لازم است بگوييم: «أثْلَب» در زبان تميمى به معناى فلان و در زبان حجازى به معناى فلان است. همچنين است لفظ «مبسوط».

## ب - مصطلح اسلامى يا نامگذارى شارع مقدس

پس از بعثت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، برخى از الفاظ عربى در معناى ديگرى غير از معناى رايج خود در نزد عرب به كار گرفته شد، مانند لفظ: «صلاة» كه به معناى مطلق «دعا» به كار مى رفت و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را در عبادتى خاص شامل: قرائت و اذكار ويژه همراه با افعالى چون قيام و قعود و ركوع و سجود به كار برد؛ امورى كه نزد عرب ناشناخته بود. و اين همان است كه ما «مصطلح شرعى يا اسلامى»اش مى ناميم. چه معناى اصلى لفظ تغيير كند و مانند «صلاة» معناى تازه بيابد، و چه خود شارع لفظ تازه اى بياورد و در معناى تازه به كار گيرد، مانند لفظ «رحمان» كه صفت ويژه خداى متعال باشد.

«مصطلح شرعى» تنها از راه ورود آن لفظ در «قرآن كريم» يا «حديث شريف نبوى» شناخته مى شود، و بدون آن مصطلح شرعى نداريم.

## ج - مصطلح متشرعه يا نامگذارى مسلمانان:

برخى از الفاظ چنانند كه در نزد همه مسلمانان معناى خاص يافته اند، مانند:

«اجتهاد» و «مجتهد» كه در نزد مسلمانان درباره «فقه» و «فقيه» به كار مى روند، در حالى كه اين دو لفظ در زبان عرب به معناى: «كوشيدن در طلب امر» و «كوشنده» است، و به همين معنى در حديث رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز به كار رفته است. چنانكه از آن حضرت روايت شده كه فرمود: «فضل العالم على المجتهد مائة درجة» يعنى: «فضل عالم بر مجتهد و كوشنده در عبادت (= عابد) يكصد درجه است» (١٩٤)

«اجتهاد» و «مجتهد» به معناى «فقه» و «فقيه» در قرآن كريم و حديث شريف نبوى نيامده است، و ما اينگونه نامگذارى را «عرف متشرعه» يا «نامگذارى مسلمانان» مى ناميم.

برخى از اينگونه نامگذارى ها چنان است كه تنها در نزد بخشى از مسلمانان شايع و رايج است، مانند كلمه: «صوم زكريا» كه نزد برخى از مسلمانان (اهل كتاب پيش از بعثت) در «صوم سكوت» به كار رفته است، كه بهتر است اينگونه اصطلاح را به نام همان منطقه اى بناميم كه در آن رايج است و مثلاً بگوييم: اين اصطلاحِ مسلمانان بغداد است، يا اصطلاح مسلمانان قاهره است، و ناميدن آن به «اصطلاح مسلمانان» يا «عرف متشرعه» به نحو مطلق و غير مقيد صحيح نباشد.

همچنين است حال اسامى شايع در نزد پيروان برخى از مذاهب اسلامى يا برخى از فرقه هائى كه خود را به اسلام منتسب مى دانند، مانندلفظ «شارى» و «مشرك» در نزد خوارج، كه «شارى» در نزد آنها به معناى «مجاهد» در نزد عموم مسلمانان است، و «مشرك» در نزد آنها، همه مسلمانان و همه كسانى اند كه منتسب به خوارج نيستند.

و لفظ «رافضى» كه برخى از پيروان مكتب خلفا براى عيب جوئى بر پيروان مكتب اهل البيتعليه‌السلام نهاده اند.

و نيز، «ناصبى» در نزد پيروان مكتب اهل البيتعليه‌السلام كه بر دشمنان ائمهعليه‌السلام اطلاق مى كنند.

در چنين حالتى، اولى را «اصطلاح خوارج»، دومى را «اصطلاح مكتب خلفا»، و سومى را «اصطلاح مكتب اهل البيت» مى ناميم.

و بنا بر آنچه يادآور شديم، هرگاه لفظ «ناصبى» را در عبارات مكتب خلفا يافتيم، تفسير آن به دشمنان اهل البيتعليه‌السلام روا نباشد. همچنين است لفظ «شارى» در نزد غير خوارج كه نبايد معناى مصطلح در نزد خوارج را از آن بفهميم.

## د - حقيقت و مجاز:

هرگاه استعمال لفظى در معناى خود چنان شايع باشد كه به هنگام شنيدن، چيزى جز همان معنى به ذهن شنونده نيايد، كاربرد اين لفظ در اين معنى را «كاربرد حقيقى» نامند، مانند لفظ «أسد» براى شير درنده و نه غير آن، و لفظ «صلاة» براى اعمالِ همراه با اذكار خاص كه مسلمانان جز آن را از اين لفظ نمى فهمند. در چنين حالى استعمال لفظ «اسد» براى شير درنده، و استعمال لفظ «صلاة» براى آن اعمال مخصوص، «استعمال حقيقى» باشد، كه اولى را «حقيقت لغوى» و دومى را «حقيقت شرعى» نامند.

گاهى نيز لفظ «اسد» به كار مى رود ولى مقصود از آن «مرد شجاع» است. مثلاً گفته مى شود: «رأيت اسدا يتكلّم فى المسجد: شيرى را ديدم كه در مسجد سخن مى گفت» چنين كاربردى را «استعمال مجازى» نامند و گويند: استعمال «أسد» درباره مرد شجاع، استعمالى مجازى است. البته چنين كاربردهايى بايد با قرينه كلام يا مقام همراه باشد تا دلالت نمايد كه مقصود از «اسد» معناى حقيقى آن نيست، مانند اين قرينه كه: «در مسجد سخن مى گفت» زيرا، شير سخن نمى گويد، و اين دليل آن است كه مقصود گوينده «مرد شجاع» بوده نه «شير درنده».

دوم چگونگى تأليف مجموعه هاى لغت عرب دانشمندان لغت شناس عرب هنگامى كه در قرن دوم و سوم هجرى به تدوين و گردآورى لغات عرب پرداختند، هرگونه معنايى را كه از دوران جاهليت تا زمان خودشان براى هر لفظى يافتند، در برابر آن ثبت كردند، و به شيوع آن در نزد اهل لغت يا شرع اسلام يا مسلمانان كارى نداشتند، جز آنكه فقهاى مسلمان در طول قرون با كوشش ارزنده خويش به تعيين و تعريف «مصطلحات اسلامى فقهى» همانند: «صلاة و صوم و حج» و غير آنها پرداختند و بدين خاطر، مصطلحات اسلامى فقهى در نزد همه مسلمانان معروف و مشهور شد. ولى چون چنين كوششى در تعريف «مصطلحات اسلامى غير فقهى» انجام نگرفت، برخى از اين مصطلحات در نزد مسلمانان ناشناخته ماند،بگونه اى كه نمى دانند آيا اين از نوع «اصطلاح شرعى» است؟ يا از نوع نامگذارى مسلمانان و «اصطلاح متشرعه» است؟ و اين ابهام باعث اشتباه و غموض در درك «مفاهيم اسلامى» گرديد، چنانكه گاهى در شناخت برخى از احكام اسلامى نيز تأثير گذاشت: مانند آنچه درباره دو لفظ: «صحابى و صحابه» اتفاق افتاد و ما در بحث آينده به بررسى آن خواهيم پرداخت. بحث اول ديدگاه دو مكتب درباره «صحبت و صحابه»

فصل اول تعريف صحابى در دو مكتب:

الف تعريف صحابى در مكتب خلفا.

ب تعريف صحابى در مكتب اهل البيت.

ج ضابطه شناخت صحابى در مكتب خلفا.

د - اشكال بر ضابطه شناخت صحابى.

فصل دوم عدالت صحابه در دو مكتب:

الف عدالت صحابه در مكتب خلفا.

ب عدالت صحابه در مكتب اهل البيت.

ج - ضابطه شناخت مؤمن و منافق.

فصل سوم فشرده بحث صحابه در دو مكتب:

الف صحابى و عدالت او در مكتب خلفا.

ب صحابى در مكتب اهل البيت.

# فصل اول تعريف صحابى در دو مكتب

## الف - تعريف صحابى در مكتب خلفا

«ابن حجر» در مقدمه كتابش «الاصابه» در تعريف «صحابى» گويد: «صحابى كسى است كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديده و به او ايمان آورده و مسلمان مرده باشد. حال، ديدار و همراهى اش با پيامبر اندك باشد يا بسيار، از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده باشد يا خير، با پيامبر به جنگ رفته يا نرفته باشد، همه اين افراد در تعريف ما يعنى «آنكه پيامبر را ديده» مى گنجند. حتى اگر تنها يكبار پيامبر را ديده و با او همنشين هم نشده باشد و يا بخاطر نابينائى، آن حضرت را با چشم سر نديده باشد.» (١٩٥)

همو در بخش ديگرى از كتابش گويد:

«ضابطه اى كه با دانستن آن، صحابى بودن جمع بسيارى مشخص مى گردد:

الف آنان (خلفا) در فتوحات تنها صحابه را به فرماندهى و فرماندارى مى گماشتند.

ب - در سال دهم هجرى هيچكس در مكه و طائف نبود مگر آنكه اسلام آورد و با پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در «حجة الوداع» حضور يافت.

ج - همه افراد قبيله «اوس و خزرج» تا پايان عمر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسلام آوردند.

د پس از وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز هيچكس از آنان كافر نشدند.». (١٩٦)

مؤلف گويد: «اگر پژوهشگرى به اجزاى كتاب ما: «يكصد و پنجاه صحابى ساختگى» مراجعه نمايد، عمق تسامح و تساهل و سهل انگارى مكتب خلفا درباره صحابه و زيان آن بر «علم حديث» را درمى يابد.

## ب - تعريف صحابى در مكتب اهل البيتعليه‌السلام

مكتب اهل البيتعليه‌السلام مى گويد: «تعريف صحابى همان است كه در قاموس هاى لغت عرب آمده و گفته اند:

«صحابه» جمع «صاحب» به معناى معاشر و ملازم و همراه است. و «صحابى» يعنى يك نفر از «صحابه» رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه معاشر و ملازم و همراه آن حضرت بوده است. و اين تنها درباره كسى صادق است كه مصاحبت و همراهى اش بسيار باشد. زيرا، مقتضاى مصاحبت، همراهى دراز مدت است. (١٩٧)و چون مصاحبت امرى دو طرفه است، بناچار بايد لفظ «صاحب» و جمع آن

«صحابه» در كلام به اسم ديگرى اضافه گردد مضاف و مضاف اليه چنانكه در قرآن كريم نيز، بدين گونه است:«يا صاحبى السِّجن»:«اى دو همراه زندانيم» (١٩٨) و:«أصحاب مُوسى»:«همراهان موسى» (١٩٩) و در عصر رسول اكرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز گفته مى شد: «صاحب رسول اللّه » و «أصحاب رسول اللّه ». يعنى صاحب و اصحاب را به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اضافه مى كردند. همانگونه كه گفته مى شود: «اصحاب بيعت شجره» و «اصحاب صُفّه». يعنى همه را با اضافه و نسبت به غير آن مى آوردند. و لفظ «صاحب و اصحاب» در آن دوران به تنهائى و بدون مضاف اليه، نام اصحاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبود. ولى مسلمانان پيرو مكتب خلفا به تدريج «اصحاب رسول اللّه » را بدون مضاف اليه «صحابى» و «اصحاب» ناميدند. پس، اين نامگذارى از نوع نامگذارى مسلمانان و «مصطلح متشرعه» است و نه مصطلح شرعى.

## ج - ضابطه شناخت صحابى در مكتب خلفا

شرح حال نويسان مكتب خلفا براى شناخت «صحابى» ضابطه اى دارند كه «ابن حجر» آن را در اصابه آورده و گويد:

«از جمله سخنان مجملى كه از پيشوايان(حديث)در معرفى «صحابى» و شناخت او به ما رسيده اگر چه نصّى بر آن نيست روايتى است كه «ابن ابى شيبه» در مصنف خود از طريقى نامردود آورده كه: «آنان (خلفا) در فتوحات تنها صحابه را فرماندهى و امارت مى دادند.». (٢٠٠)

طريق نامردود مورد اشاره، روايتى است كه طبرى و ابن عساكر با سند خود از

«سيف» از ابوعثمان از خالد و عباده آورده اند و در آن روايت گويد: «فرماندهان هميشه از صحابه بودند مگر آنگاه كه شخص مناسب مقام را در بين آنها نمى يافتند.». (٢٠١)

و طبرى در روايت ديگرى از «سيف» گويد: «خليفه عمر تا آنجا كه فرد مناسب و با كفايت جنگى در بين «صحابه» مى يافت، از دادن فرماندهى به وى عدول نمى كرد؛ و اگر نمى يافت فرماندهى را به «تابعين به احسان» مى سپرد. و توبه كنندگان از ارتداد هرگز در رياست و فرماندهى طمع نمى كردند.». (٢٠٢)

## د - اشكال ضابطه شناخت صحابى مرجع و مصدر

هر دو روايت، «سيف بن عمر» است كه از ديد حديث شناسان متهم به جعل حديث و زندقه است. (٢٠٣)

سيف اين ضابطه را از شخصى به نام «ابوعثمان» روايت مى كند، ابوعثمانى كه در روايات سيف از «خالد و عباده» روايت كرده و سيف در خيال خود او را «يزيدبن اسيد غسّانى» ناميده است، و اين نام از راويان ساخته و پرداخته خود سيف است. (٢٠٤)

از راويان كه بگذريم، محتواى اين روايات نيز با واقعيت تاريخى ناسازگار است. زيرا، صاحب «أغانى» روايت كرده و گويد: «امرؤالقيس به دست عمر اسلام آورد و عمر او را پيش از آنكه حتى يك ركعت نماز بخواند به ولايت و فرماندهى منصوب كرد. مشروح اين خبر در روايت بعد آن از «عرف بن

خارجه مرّى» است كه گويد:

«به خدا سوگند من در زمان خلافت عمربن خطاب نزد او بودم كه ديدم مردى كج پاى اندك موى تاس از بالاى سر مردم گام برميداشت تا روبروى عمر ايستاد و او را به خلافت تهنيت گفت. عمر پرسيد تو كه هستى؟ گفت من مردى نصرانى ام. من «امرؤالقيس عدى كلبى» هستم. عمر او را شناخت و گفت: چه مى خواهى؟ گفت: اسلام را. عمر اسلام را بر او عرضه كرد و وى آن را پذيرفت. سپس نيزه اى خواست و پرچم امارت و فرماندهى او بر مسلمانان «قضاعه» (٢٠٥) در شام را بر آن بست و او در حالى بازگشت كه آن پرچم بر بالاى سرش در اهتزاز بود.». (٢٠٦)

همچنين است داستان امارت بخشيدن عمر به «علقمه بن علاثه كلبى» پس از ارتداد او. چنانكه در «اغانى و اصابه» (٢٠٧) در شرح حال وى آمده است: «علقمه در زمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسلام آورد و به درك صحبت رسول خدا نائل گرديد. سپس در زمان ابوبكر مرتد شد. ابوبكر خالد را به سويش فرستاد و او بگريخت.گفته اند: سپس بازگشت و اسلام آورد.».

اين داستان در «اصابه» چنين است: «علقمه در زمان عمر شراب نوشيد و عمر او را حدّ زد و وى مرتد شد و به روم پيوست. پادشاه روم گرامى اش داشت و به او گفت: تو پسر عموى «عامربن طفيل» هستى! او خشمگين شد و گفت: من جز به عامر شناخته نشوم! (٢٠٨) سپس بازگشت و اسلام آورد. گويند: هنگامى كه به مدينه بازگشت در تاريكى شب با عمربن خطاب روبرو شد و چون عمر شبيه خالد بود و خالد از دوستان وى، علقمه او را خالد پنداشت و بر او سلام كرد و گفت: عمر تو رت از فرماندهى عزل كرد؟ عمر پاسخ داد: آرى چنين است. علقمه گفت: به خدا سوگند عزل تو تنها از روى بخل و حسد بود. عمر گفت: براى يارى ما چه در چنته دارى؟ او گفت: پناه بر خدا! عمر بر ما حق شنيدن و اطاعت دارد و ما بر خلاف او كارى نمى كنيم! فرداى آن روز كه عمر بار عام داد، خالد و علقمه بر او وارد شدند و علقمه در كنار خالد نشست. عمر روى به علقمه كرد و گفت: بگو بدانم علقمه! اين تو بودى كه آن سخنان را به خالد گفتى؟ علقمه روى به خالد كرد گفت: ابا سليمان! آيا آنچه گفتم بازگو كردى؟ خالد گفت: واى بر تو! به خدا سوگند من پيش از اين با تو رو يا روى نشده ام! من گمان مى كنم او (عمر) را ديده اى! علقمه گفت: آرى به خدا سوگند او را ديده ام! سپس رو به عمر كرد و گفت: يا اميرالمؤمنين! چيزى جز نيكى نشنيدى. عمر گفت: آرى چنين است. آيا مى خواهى تو را فرمانرواى «حوران» (٢٠٩) گردانم؟ علقمه گفت: آرى. و عمر وى را ولايت حوران بخشيد و در آنجا بود تا وفات كرد.» و در اصابه افزوده است كه: «عمر گفت اگر آيندگانِ پس از من رأى تو را داشتند از چه و چه نزد من محبوبتر بود.».

آنچه آورديم عين واقع تاريخى است. ولى دانشمندان مكتب خلفا به آنچه

روايت كرده اند استناد جسته و از روايات خود ضابطه اى براى شناخت صحابه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشف نموده اند و افراد ساخته و پرداخته «سيف بن عمر» متهم به زندقه را در شمار صحابه به حساب آورده اند. كسانى كه ما در كتابمان: «يكصد و پنجاه صحابى ساختگى» حال آنها را آشكار ساخته ايم.

و اكنون پس از بررسى ديدگاه دو مكتب در تعريف صحابى، به موضوع عدالت صحابه در اين دو مكتب مى پردازيم.

# فصل دوّم عدالت صحابه در هر يك از دو مكتب

## الف - ديدگاه مكتب خلفا درباره عدالت صحابه

مكتب خلفا همه «صحابه» را عادل مى دانند و در گرفتن معالم دين به همه آنها مراجعه مى كنند.

ابوحاتم رازى (٢١٠) پيشواى اهل جرح و تعديل در مقدمه كتابش گويد: «اما اصحاب رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه شاهدان وحى و تنزيل و دانايان تفسير و تأويل اند و خداى عزوجل ايشان را براى صحبت و همراهى پيامبر و يارى و اقامه دين و اظهار حق خويش برگزيده و «صحابه» بودنشان را پسنديده و آنها را نشانه و الگوى ما قرار داده است. آنان كه هر چه را پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خداى عزوجل به ايشان رسانيد، و هر چه را «سنت» نهاد و تشريع فرمود و هر چه را حكم كرد و

واجب و مستحب نمود و هر چه امر و نهى يا منع و تأديب كرد، همه را برگرفتند و حفظ كردند و استحكام بخشيدند و در دين فقيه شدند و امر و نهى خدا و مراد و مقصود او را در حضور رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مشاهده تفسير و تأويل كتاب، و گرفتن و استنباط از آن حضرت به خوبى دانستند، و خداى عزوجل بدين وسيله آنها را شرافت بخشيد، و با سمت پيشوائى گرامى شان داشت، و شك و كذب و اشنباه و ترديد و فخر و عيب را از آنان بزدود و ايشان را دادگران امت ناميد و در كتاب محكم خويش فرمود:( وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِّتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ ) (٢١١) : «و بدينگونه شما را امت ميانه قرار داديم تا گواه بر مردم باشيد». و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «وسطا» را «عدولاً» يعنى: دادگر تفسير فرمود. پس صحابه دادگران امت، پيشوايان هدايت، حجت هاى دين و راويان كتاب و سنت اند، و خداى عزوجل دست يازيدن بر راهشان و سير كردن در مسيرشان و اقتدا نمودن به آنها را محبوب و فراخوان كرده و فرموده:( وَمَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا) (٢١٢) : «و هركس با پيامبر مخالفت كند...و راهى جز راه مؤمنان را پيروى كند، او را به همان راهى كه مى رود مى بريم...» و ما در اخبار بسيار ديده ايم كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصحاب خود را به تبليغ و رساندن سخنانش به ديگران تشويق و ترغيب كرده و به آنها فرموده:«نضّر اللّه امرأ" سمع مقالتى فحفظها و وعاها حتى يُبلِّغها غيره»: «خداوند مسرور كند كسى را كه سخن مرا بشنود و آن را حفظ و نگاه دارد تا به ديگرى برساند». و نيز، در خطبه خويش فرموده: «بايد شاهدان شما به غايبان برسانند» و فرموده: «از من به ديگران برسانيد اگر چه يك آيه باشد. و احاديث مرا بازگو كنيد كه محدوديتى ندارد».

پس از آن صحابه رضي‌الله‌عنه در نواحى و شهرها و مرزها پراكنده شدند و به جنگها و فتوحات و فرمانداريها و قضاوت و حكومت پرداختند و هر يك در محل سكناى خويش آنچه را از پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دريافته بود انتشار داد و به فتوا و پاسخ سؤالات براساس يافته هاى خود از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرداخت. آنان جان خويش را با حسن نيت و قصد قربت وقف آموزش احكام و فرايض و سنن و حلال و حرام خدا به مردم كردند تا آنگاه كه خداى عزوجل ايشان را فراخواند و روحشان را دريافت نمود، كه رضوان و رحمت و آمرزش خدا بر همگى آنان باد.». (٢١٣)

و ابن عبد البرّ در مقدمه كتابش «الاستيعاب» گويد: «عدالت صحابه همگى ثابت شده است». (٢١٤) او سپس همانگونه كه از قول رازى آورديم به بيان آيات و روايات وارد در حق مؤمنان آنها مى پردازد.

و ابن اثير در مقدمه كتابش «أسد الغابه» گويد: «... سنت هايى كه تفصيل احكام و شناخت حلال و حرام و ساير امور دين بر مدار آنهاست، تنها زمانى ثابت مى شود كه رجال اسناد و راويان آنها شناخته شده باشند و مقدم بر همه، اصحاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند، كه اگر كسى آنان را نشناسد، نادانى اش نسبت به ديگران بيشتر و انكارش فزون تر است. پس، شايسته آن است كه انساب و احوال ايشان به خوبى شناخته شود. «صحابه» پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ساير راويان در همه اين موارد مشتركند، مگر در جرح و تعديل. زيرا آنان همگى عادلند و ايراد و اشكال بر آنها ممنوع است.». (٢١٥)

و ابن حجر در فصل سوم كتابش «الاصابه» در بيان حال صحابه و عدالت آنان گويد: «اهل سنت بر اينكه همگى «صحابه» عادلند، اتفاق نظر دارند و كسى در اين باره مخالفت نكرده، مگر اندكى از بدعت گذاران». و از ابوزرعه روايت كند كه وى گفته است: «هرگاه كسى را ديدى كه يكى از اصحاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نقض و رد مى كند بدان كه او زنديق است. زيرا، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حق است. قرآن كريم حق است. هر چه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورده حق است. و اينها همه را تنها «صحابه» به ما رسانيده اند و اين گروه مى خواهند شاهدان ما را جرح و بى اعتبار نمايند تا كتاب و سنت را تباه و باطل سازند. در حالى كه جرح و نقض بر خود اين زنديقان سزاوارتر است.». (٢١٦)

اين، ديدگاه مكتب خلفا درباره «عدالت صحابه» بود. در بخش بعد ديدگاه مكتب اهل البيتعليه‌السلام در اين باره را مى آوريم.

## ب - ديدگاه مكتب اهل البيتعليه‌السلام درباره عدالت صحابه

مكتب اهل البيتعليه‌السلام به پيروى از قرآن كريم مى گويد: «در ميان صحابه مؤمنانى هستند كه خداى سبحان در قرآن كريم آنها را ستوده و درباره «بيعت شجره» فرموده:

(لَّقَدْ رَضِيَ اللَّـهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا)

«خداوند از مؤمنان، هنگامى كه در زير آن درخت با تو بيعت كردند، راضى و خشنود گرديد و مى دانست كه در دلهايشان چه مى گذرد. از اين رو آرامش را بر آنان نازل كرد و پيروزى نزديك را پاداششان داد». (٢١٧)

خداوند متعال چنانكه ظاهر است اين ستايش را تنها به مؤمنان حاضر در بيعت شجره اختصاص داده است. و منافقان حاضر در آن مانند «عبداللّه بن اُبىّ و أوس بن قيظى» را شامل نگردد. (٢١٨)

مكتب اهل البيتعليه‌السلام همچنين با پيروى از قرآن كريم مى گويد: «در ميان صحابه منافقينى هستند كه خداوند در آيات بسيارى آنها را نكوهش كرده و فرموده:

(وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُم مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ )

«برخى از اعراب باديه نشينِ پيرامون شما منافقانند. و از اهل مدينه نيز گروهى سخت پاى بند نفاقند كه تو آنها را نمى شناسى ولى ما آنها را مى شناسيم و به زودى دوبار عذابشان مى كنيم و سپس به سوى عذاب عظيم رانده مى شوند.». (٢١٩)

آرى، در ميان صحابه كسانى بودند كه خداوند از «افك» (٢٢٠) و تهمت آنان بر همبستر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر داده است پناه بر خدا و نيز كسانى كه خداوند درباره آنها فرموده:

( وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا...)

«و هنگامى كه تجارت يا لهو و بازيچه اى را ببينند، پراكنده شده و به سوى آن مى روند و تو( پيامبر)را ايستاده رها مى كنند...» (٢٢١) و چنانكه مى دانيم اين واقعه زمانى روى داد كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسجد خويش ايستاده و خطبه نماز جمعه مى خواند.

و نيز، در ميان صحابه كسانى بودند كه مى خواستند رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در «عَقَبه هرشى» به هنگام بازگشت از «تبوك» يا «حجة الوداع» مخفيانه ترور نمايند. (٢٢٢)

و مى دانيم كه شرافت صحبت و همراهى با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شرافت ازدواج با آن حضرت برتر نيست. زيرا، مصاحبت زنان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با او از برترين درجات هم صحبتى و همراهى است. ولى در عين حال خداى متعال آنها را مخاطب ساخته و مى فرمايد:

( يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّـهِ يَسِيرًا وَمَن يَقْنُتْ مِنكُنَّ لِلَّـهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُّؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا. يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ...)

«اى زنان پيامبر! هر كدم از شما گناه آشكارى مرتكب شود، عذابش مضاعف گردد، و اين براى خدا آسان است. و هر يك از شما براى خدا و پيامبرش

فروتنى كند و عمل صالح انجام دهد، پاداشش را دو چندان دهيم و روزى ارزشمندى برايش آماده كرده ايم. اى زنان پيامبر! شما همانند ديگر زنان نيستيد...» (٢٢٣)

و درباره دو تن از آنها فرموده:

( إِن تَتُوبَا إِلَى اللَّـهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّـهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ٠...٠ ضَرَبَ اللَّـهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّـهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ. وَضَرَبَ اللَّـهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِندَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ...٠ وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي...)

«اگر شما دو زن توبه كنيد(به نفع شماست)زيرا، دلهايتان از حق منحرف گشته، و اگر بر ضد او( پيامبر)همدست شويد، بدانيد كه خداوند و جبرئيل و صالح مومنان ياورش بوده و فرشتگان بعد از آن پشتيبانند..... خداوند براى كافران، زن نوح و زن لوط را مثل زده است كه در تحت سرپرستى دو تن از بندگان صالح ما بودند و به آن دو خيانت كردند، و آن دو مصاحب به هيچ روى از خدا بى نيازشان نساختند، و به آنها گفته شد: با دوزخيان داخل دوزخ گرديد! و خداوند براى مؤمنان زن فرعون را مثل زده است، آنگاه كه گفت: پروردگارا! براى من خانه اى در بهشت نزد خودت بنا كن...٠ و نيز مريم دخت عمران را...» (٢٢٤)

و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيان حال برخى از صحابه در روز قيامت فرموده: «روز قيامت افرادى از امتم را به صحنه آورده و به سوى جهنم مى رانند! من مى گويم: پروردگارا! اينها اصحاب منند! گفته مى شود: تو نمى دانى بعد از رفتنت چه بدعت ها گذاردند! و من نيز همان را مى گويم كه عبد صالح خدا(عسى بن مريمعليه‌السلام )گفت كه: «من تا زمانى كه در ميانشان بودم بر حالشان آگاهى داشتم، ولى هنگامى كه مرا از ميان آنها برگرفتى، تو خود مراقب آنها بودى» (٢٢٥) و به من گفته مى شود: «اين گروه از زمانى كه از آنها جدا شدى پيوسته به گذشته هاى خود بازگشتند.». (٢٢٦)

و در روايت ديگرى فرموده: «مردمانى از اصحابم را بر حوض كوثر نزد من آورند كه تا آنان را شناختم از من جدايشان كنند! مى گويم: اصحاب من! و(خداوند)مى گويد: تو نمى دانى بعد از رفتنت چه بدعت ها گذاردند!». (٢٢٧)

و در صحيح مسلم آمده است كه: «مردمانى از اصحابم را بر حوض كوثر نزد من آورند كه تا آمدنشان را نظاره مى كنم، از من جدايشان مى كنند! مى گويم: پروردگارا! اصحاب من! گفته مى شود: تو نمى دانى بعد از رفتنت چه بدعت ها گذاردند.». (٢٢٨)

## ج - ضابطه شناخت مؤمن و منافق

از آنجا كه در ميان صحابه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منافقانى بودند كه جز خدا كسى آنها را نمى شناخت؛ از اين رو، پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (ضابطه اى قرار داده و)فرموده است: «على را دوست ندارد مگر مؤمن، و او را دشمن ندارد مگر منافق!» اين

حديث را «امام علىعليه‌السلام (٢٢٩) و ام المؤمنين امّ سلمه (٢٣٠) و عبداللّه بن عباس (٢٣١) و ابوذر غفارى (٢٣٢) و انس بن مالك (٢٣٣) و عمران بن حصين (٢٣٤) » همگى روايت كرده اند، و درزمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شايع و مشهور بوده است.

ابوذر گويد: «ما منافقان را نمى شناختيم مگر آنگاه كه خدا و رسول را تكذيب كرده و از نمازهاى واجب سرپيچى و با على بن ابيطالب دشمن بودند.» (٢٣٥) ابوسعيد خدرى گويد: «ما گروه انصار در زمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منافقان را با بغض و كينه اى كه نسبت به على بن ابيطالب داشتند مى شناختيم». (٢٣٦)عبداللّه بن عباس گويد: «ما در زمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منافقان را به دشمنيشان با على بن ابيطالب مى شناختيم» (٢٣٧)

و جابربن عبداللّه انصارى گويد: «ما منافقان را جز به دشمنى با على بن

ابيطالب نمى شناختيم» (٢٣٨)

لذا، بخاطر همه اين روايات و بخاطر سخن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق امام علىعليه‌السلام كه فرمود:«اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه»: «خدايا دوستدارانش را دوست بدار و دشمنانش را دشمن شمار» (٢٣٩) به خاطر همه اينها، پيروان مكتب اهل البيتعليه‌السلام در گرفتن معالم دين خود از صحابه اى كه با على دشمنى كرده و او را دوست نداشتند، احتياط مى كنند. زيرا، پرواى آن دارند كه آن صحابى از منافقينى باشد كه جز خدا كسى آنها را نمى شناسد.

# فصل سوم فشرده بحث صحابه در دو مكتب

## الف - صحابى و عدالت او در مكتب خلفا

پيروان مكتب خلفا مى گويند: «صحابى كسى است كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديده و به او ايمان آورده و مسلمان از دنيا رفته باشد، گر چه بخشى از روز باشد. و اينكه، تا سال دهم هجرى هيچكس در مكه و طائف نبود مگر آنكه اسلام آورد و در «حجة الوداع» با پيامبر حضور يافت. و هيچكس از قبيله اوس و خزرج نماند مگر آنكه تا اواخر عمر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسلام آورد. و خلفا تنها صحابه را به فرماندهى و حكومت بلاد مفتوحه برمى گزيدند، و روى همين اصل عدّه بسيارى را در شمار صحابه آورده اند، كسانى را كه ما در كتابمان «يكصد و پنجاه صحابى ساختگى» اثبات كرده ايم كه آنهاجعلى و ساختگى هستند و وجود خارجى نداشته اند.

پيروان اين مكتب همه صحابه را عادل مى دانند، و خدشه و اشكال بر آنها را روا نمى دارند، و هر كس يكى از آنها را مورد خدشه قرار دهد، زنديقش مى نامند، و در نتيجه، به هر چه كه اين صحابى اصطلاحى روايت كند خود را ملتزم مى دانند، و معالم دين خود را از همگى آنها دريافت مى كنند.

## ب - صحابى در مكتب اهل البيتعليه‌السلام

يروان مكتب اهل البيت مى گويند: «لفظ «صحابى» مصطلح شرعى نيست. بلكه حال او حال ساير مفردات لغت عرب است. «صاحب» در لغت عرب به معناى ملازم و معاشر و همراه است و تنها به كسى گفته مى شود كه ملازمت و همراهيش بسيار باشد. و «صحبت و مصاحبت» نسبتى دو طرفه است، و بدين خاطر، لفظ «صاحب» و جمع آن «اصحاب و صحابه» هميشه در كلام به صورت «مضاف» مى آيند. چنانكه در قرآن كريم فرموده:«يا صاحبى السِّجن»و«أصحابُ موسى»و در زمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز بدين گونه استعمال مى گرديد و گفته ميشد: «صاحب رسول اللّه و اصحاب رسول اللّه ». يعنى: صاحب و اصحاب به رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يا غير او اضافه مى شد. و مانند «اصحاب الصفّه» كه به ساكنان «صفّه» در مسجد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گفتند. پس از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لفظ «صحابى» بدون مضاف اليه استعمال گرديد و مقصود از آن «اصحاب رسول اللّه » بود و نام آنها گرديد.

بنابراين، «صحابى و صحابه» از اصطلاحات متشرعه و نامگذارى مسلمانان است و اصطلاح شرعى و اسلامى نيست».

امّا عدالت صحابه، پيروان مكتب اهل البيت در پيروى از قرآن كريم مى گويند: «در ميان صحابه منافقانى بوده اند كه بر نفاق پاى مى فشردند، و همبستر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مورد افك و تهمت قرار دادند، و كوشيدند تا رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ترور نمايند، و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حال آنها در قيامت خبر داده و فرموده: «فرا روى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را مى گيرند و آن حضرت فرياد مى زند: اصحاب من! اصحاب من! و به او گفته مى شود: تو نمى دانى بعد از رفتنت چه بدعت ها گذاردند: آنها از روزى كه از ايشان جدا شدى پيوسته به گذشته خويش بازگشتند». برخى از آنها نيز مؤمنانى هستند كه خدا و رسول آنها را مورد ثنا و ستايش قرار داده اند، و همه ثنا و ستايش وارد در قرآن و حديث ويژه اينان است. و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علامت فارقه مؤمن از منافق را حبّ و بغض امام علىعليه‌السلام قرار داده است. و بدين خاطر پيروان مكتب اهل البيت حال راوى را مورد توجه قرار مى دهند تا اگر از كسانى است كه با امام على عليه‌السلام يا امامان اهل البيتعليه‌السلام قتال و دشمنى كرده، روايت او را نپذيرند و خود را بدان ملتزم ندانند، صحابى باشد يا غير صحابى!

اين ديدگاه دو مكتب در تعريف «صحابى و عدالت او» بود. در بحث بعد ديدگاه آنها درباره «امامت و خلافت» را مورد بررسى قرار مى دهيم.

بحث دوم ديدگاه دو مكتب درباره «امامت و خلافت»

واقعيت تاريخى تشكيل خلافت در صدر اسلام

ديدگاه مكتب خلفا درباره امامت

ديدگاه مكتب اهل البيت درباره امامت

فشرده بحث امامت در دو مكتب

فصل اول واقعيت تاريخى تشكيل خلافت در صدر اسلام

موضوع نوشتن وصيّت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

موضع عمر به هنگام وفات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

جريان سقيفه و بيعت با ابوبكر.

دفن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حاضران در آن.

تحصن در خانه فاطمهعليه‌السلام.

كسانى كه با ابوبكر بيعت نكردند.

مرگ ابوبكر و جانشينى عمر.

جريان شورى و بيعت با عثمان.

امام علىعليه‌السلام مى داند كه خلافت از او دور شده است.

بيعت با امامعليه‌السلام.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(١٧٥) مراجعه كنيد: بخش شفيع قرار دادن پيامبرص، ص ٤٩ همين كتاب.

(١٧٦) مائده / ٣٥.

(١٧٧) اسراء / ٥٧.

(١٧٨) ص / ٧٥ ٧٦.

(١٧٩) حجر / ٣٣.

(١٨٠) هود / ٢٧.

(١٨١) مؤمنون / ٢٤.

(١٨٢) ابراهيم / ١٠.

(١٨٣) مؤمنون / ٣٣.

(١٨٤) ابراهيم / ١١.

(١٨٥) ذوالخويصره تميمى حرقوص بن زهير ريشه خوارج، او هنگامى كه رسول خداص در حال تقسيم چيزى بود گفت: يا رسول اللّه ! عادلانه تقسيم كن! فرمود: واى بر تو اگر من عدالت نورزم چه كسى عدالت مى ورزد؟! و درباره او فرمود: او را يارانى است كه هر يك از شما نماز و روزه اش را در برابر نماز و روزه آنها ناچيز مى شمارد. ولى آنها چنان از دين بيرون مى روند كه تير از كمان. شرح حال او را در اصابه و اسدالغابه، و مشروح سخن رسول خدا درباره او و خوارج و جنگ امام علىعليه‌السلام با آنها را در صحيح مسلم، باب ذكر الخوارج و باب التحريض على قتل الخوارج، و باب الخوارج شرّ الخلق و الخليقة، مى يابيد.

(١٨٦) مراجعه كنيد: تاريخ طبرى، اخبار سيره داود نبىع و ديگر كتب تاريخى.

(١٨٧) اينجانب ضرورت انجام بحث هاى موضوعى مقارن در سنت رسول خداص را با شيوه علمى صرف براى علماى مسلمان و نويسندگان و متفكرانشان در مصر و حجاز و شام و لبنان و هند و پاكستان و عراق و غير آنها توضيح دادم. چه در مجامع اسلامى و چه در نشستهاى علمى و يا ديدارهاى دو نفره با علما و دانشمندان. و از خدا مدد خواسته و حدود پنجاه و چند سال است كه اين بررسى ها را انجام داده ام. و چون ام المؤمنين عايشه بيش از همه امهات مؤمنين و اهل البيت و جميع صحابه درباره سيره رسول اكرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن گفته، و اكثر پژوهشگران مسلمان و غير مسلمان از مستشرقان و شاگردان آنها سيره رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از خلال احاديث روايت شده از او گرفته اند، و بررسى سيره پيامبر بدون بررسى علمى مجموعه روايات منسوب به وى ممكن نيست، بناچار به بحث و بررسى موضوعى و مقارن احاديث او پرداختم و جلد اول و دوم آن را به چاپ رسانيدم، و در خلال بررسى هايم از اخبار سيره و دوران صدر اسلام تحريفات تاخوشايندى ديدم كه برخى از آن را به نام «يكصد و پنجاه صحابى ساختگى» منتشر نمودم و مقصودم از اين نامگذارى آن بود كه علماء را از روايات ساختگى دوران صدر اسلام آگاه نمايم. از اين كتاب دو جلد آن منتشر و نود و سه نفر صحابى ساختگى و بيش از هفتاد نفر راوى حديث ساختگى در آنها معرفى گرديده است، راويانى كه روايات ساختگى فتوح و ارتداد و غير آن بدآنهانسبت داده شده است. و نيز دو جلد «عبداللّه بن سبا» را كه پيش درآمد اين مباحث بود نوشتم و منتشر گرديد. اكنون انتشار جلد سوم «يكصد و پنجاه صحابى ساختگى» و سوم «عبداللّه بن سبا» باقى مانده است، و از فتنه ها و بلاهايى كه در اين راه متحمل شدم تنها به خدا شكوه مى كنم و بس.

(١٨٨) توضيح آن ان شاءاللّه در ابتداى مباحث مى آيد.

(١٨٩) توبه / ١٠١.

(١٩٠) مشروح اين بحث را در باب: ديدگاه دو مكتب درباره مصادر شريعت اسلامى، مطالعه نمائيد.

(١٩١) يوسف / ١٠٨.

(١٩٢) مكتب سلطه حاكم را محدود به پايان دوره خلفاى عثمانى تركيه، و مكتب اهل البيت را محدود به امام دوازدهم از ائمه اهل البيتع نموديم. زيرا، مكتب خلفا خود را به مشروعيت حكومت خلفاى بعد از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملتزم ميداند و آنها را «خليفة النبى» مى نامد. و مكتب اهل البيت تنها امامان اهل البيت را شايسته حكومت مى داند و آنها را «اوصياى پيامبر» مى نامد. بدين خاطر ما اوّلى را مكتب خلفا و دومى را مكتب اهل البيت مى ناميم.

(١٩٣) تهذيب اللغة ازهرى، ج ١٥ ص ٩١ چاپ قاهره ١٣٨٤ ه.

(١٩٤) مراجعه كنيد: نهاية اللغة ابن اثير، ماده «جهد».

(١٩٥) الاصابه، ج ١ ص ١٠. و همين تعريف را شهيد ثانى در كتاب خود «الدراية» از مكتب خلفا اخذ نموده و در باب چهارم آن گويد: «صحابى كسى است كه پيامبر را ديده و به او ايمان آورده و مسلمان از دنيا رفته باشد.».

(١٩٦) همان، ص ١٦ و پيش از آن ص ١٣.

(١٩٧) مراجعه كنيد: لسان العرب و مفردات راغب مادّه «صحب».

(١٩٨) يوسف / ٢٩.

(١٩٩) شعراء / ٦١.

(٢٠٠) الاصابه، ج ١ ص ١٣.

(٢٠١) تاريخ طبرى، ج ١ ص ٢١٥١ چاپ اروپا.

(٢٠٢) تاريخ طبرى، ج ١ ص ٢٤٥٧ ٢٤٥٨ چاپ اروپا.

(٢٠٣) مراجعه كنيد: عبداللّه بن سبا ج ١ شرح حال سيف.

(٢٠٤) مراجعه كنيد: «رواة مختلقون» خطى و عبداللّه بن سبا، ج ١ ص ١١٧ چاپ بيروت.

(٢٠٥) قضاعه قبايل بزرگى بودند كه از جمله آنها قبيله حيدان و بهراه و جهينه اند. شرح حال آنها در جمهره انساب العرب ابن حزم ص ٤٤٠ ٤٦٠ آمده است. محل سكونت آنها در شحر و سپس در نجران و بعد از آن در شام بوده است. براى اطلاع بيشتر به معجم قبايل عرب ماده قضاعه، ج ٣ ص ٩٥٧ مراجعه نمائيد.

(٢٠٦) اغانى، ج ١٤ ص ١٥٧ چاپ ساسى. خلاصه آن را نيز در جمهره انساب العرب ص ٢٨٤ مى يابيد.

(٢٠٧) اصابه ج ٢ ص ٤٩٦ ٤٩٨. أغانى ج ١٥ ص ٥٦ چاپ ساسى.

(٢٠٨) ميان علقمه و عامر منافرتى روى داده بود كه در اغانى ج ١٥ ص ٥٠ آمده است. از اين رو علقمه خوش نداشت به خاطر آنكه پسر عموى عامر است مورد اكرام قرار گيرد.

(٢٠٩) حوران منطقه وسيعى از محدوده ادارى دمشق و داراى روستاهاى بسيار و مزارع فراوان است. معجم البلدان، ج ٢ ص ٣٥٨.

(٢١٠) ابومحمد عبدالرحمن بن ابى حاتم رازى متوفاى ٣٢٧ ه صاحب كتاب: «تقدمة المعرفة لكتاب الجرح و التعديل» چاپ ١٣٧١ ه حيدر آباد.

(٢١١) بقره / ١٤٣.

(٢١٢) نساء / ١١٥. مكتب اهل البيتع مراد و مصداق همه اينها را، مؤمنان صحابه مى داند چنانكه صريح آيه نيز بر آن دلالت دارد. توضيح بيشتر آن به يارى خدا مى آيد.

(٢١٣) تقدمة المعرفة لكتاب الجرح و التعديل، ص ٧ ٩.

(٢١٤) الاستيعاب فى اسماء الاصحاب تأليف حافظ ابوعمر يوسف بن عبداللّه بن محمدبن عبدالبرّ نمرى قرطبى مالكى متولد ٣٦٣ و متوفاى ٤٦٣ ه. عبارت او را از حاشيه كتاب «الاصابه» آورديم.

(٢١٥) اسد الغابه فى معرفة الصحابه، تاليف ابوالحسن عزّالدين على بن محمدبن عبدالكريم جزرى معروف به ابن اثير متوفاى ٦٣٠ ه، ج ١ ص ٣.

(٢١٦) الاصابه فى تمييز الصحابه تاليف حافظ شهاب الدين احمدبن على... معروف به «ابن حجر» متولد ٧٧٣ و متوفاى ٨٥٣ ه، چاپ مصر ١٣٨٥ ه، ج ١ ص ١٧ ٢٢. و در كتاب «تقريب التهذيب» ج ٢ ص ٥٣٦ شماره ١٤٧٩ درباره «ابوزرعه» گويد: «امام حافظ ثقه مشهور از طبقه يازدهم راويان است كه در سال ٢٦٤ ه وفات كرد. مسلم و ترمذى و نسائى و ابن ماجه از او روايت كرده اند.

مى گويم: نمى دانم امام ابوزرعه در حق منافقين از اصحاب رسول خداص چه مى گويد؟!

(٢١٧) فتح / ١٨.

(٢١٨) مراجعه كنيد: مغازى واقدى ص ٥٨٨ داستان بيعت شجره و امتاع الاسماع مقريزى ص ٢٨٨، شارح اسماع الامتاع «اوس بن خولى» را نام برده كه اشتباه است و صحيح آن است كه در متن آمده است.

(٢١٩) توبه / ١٠١.

(٢٢٠) اشاره است به داستان افك در سوره نور آيات ١١ ١٧ كه بنابر روايت عايشه درياره برائت شخص او نازل شده، و بنابر روايت غير او درباره برائت ماريه قبطيه نازل گرديده است. شرح و بررسى همه روايات آن در كتاب «نقش عايشه در احاديث اسلام» آمده است.

(٢٢١) جمعه / ١١.

(٢٢٢) مسند احمد ج ٥ ص ٣٩٠ و ٤٥٣. صحيح مسلم باب صفات المنافقين. مجمع الزوائد، ج ١ ص ١١٠ و ج ٦ ص ١٩٥. مغازى واقدى ج ٣ ص ١٠٤٢. امتاع الاسماع ص ٤٧٧. تفسير درّالمنثور، ج ٣ ص ٢٥٨ و ٢٥٩ در تفسير آيه: «و همّوا بمالم ينالوا» توبه / ٧٤.

و در احاديث مكتب اهل البيتع آمده استكه، اين واقعه در بازگشت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حجة الوداع و به خاطر واقعه «غدير خم» و در سرزمين «جُحفه» بوده است. مراجعه كنيد: بحار الانوار ج ٢٨ ص ٩٧ چاپ جديد تهران ١٣٩٢ ه.

(٢٢٣) احزاب / ٣٠ ٣٢.

(٢٢٤) تحريم / ٤ و ١٠ ١٢.

(٢٢٥) مائده / ١١٧.

(٢٢٦) صحيح بخارى، كتاب التفسير، باب:«و كنت عليهم شهيدا ما دمت فيهم...»و كتاب الانبياء باب:«و اتخذ اللّه ابراهيم خليلا»و ترمذى، ابواب صفة القيامة و تفسير سوره طه.

(٢٢٧) صحيح بخارى، كتاب الرقاق، ج ٤ ص ٩٥. سنن ابن ماجه، كتاب المناسك حديث ٥٨٣٠ و مسند احمد ج ١ ص ٤٥٣، ج ٣ ص ٢٨ و ج ٥ ص ٤٨.

(٢٢٨) صحيح مسلم، كتاب الفضائل ج ٤ ص ١٨٠٠ حديث ٤٠.

(٢٢٩) امام علىع پسر ابوطالب عموى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، بنابر روايت حاكم در مستدرك ج ٣ ص ٤٨٣، مالكى در فصول المهمه، ابن مغازلى در مناقب، و شبلنجى در نور الأبصار ص ٦٩، در ١٣ رجب سى سال پس از عام الفيل در درون كعبه به دنيا آمد و در سال ٣٥ هجرى مهاجران و انصار با او بيعت كردند و در سال ٤٠ هجرى در شب نوزدهم ماه رمضان ابن ملجم مرادى او را را ضربت زد و در روز بيست و يكم آن ماه به شهادت رسيد. صاحبان كتب صحاح ٥٣٦ حديث از او روايت كرده اند. شرح حال آن حضرت در كتابهاى: استيعاب، اسد الغابة، اصابه و جوامع السيره موجود است. روايت آن حضرت درباره منافقان در صحيح مسلم ج ١ ص ٦١، صحيح ترمذى ج ١٣ ص ١٧٧، سنن ابن ماجه باب يازدهم مقدمه. سنن نسائى ج ٢ ص ٢٧١، خصائص نسائى ص ٢٨، مسند احمد ج ١ ص ٨٤ و ٩٥ و ١٢٨، تاريخ بغداد، ج ٢ ص ٢٥٥ و ج ٨ ص ٤١٧ و ج ١٦ ص ٤٢٦، حلية الاولياء ابونعيم ج ٤ ص ١٨٥ كه گويد: اين حديث حديثى صحيح و مورد اتفاق است، تاريخ الاسلام ذهبى ج ٢ ص ١٩٨، تاريخ ابن كثير ج ٧ ص ٣٥٤ و نيز در شرح حال آن حضرت در كتابهاى: استيعاب ج ٢ ص ٤٦١، اسد الغابة ج ٤ ص ٢٩٢، كنزالعمال ج ١٥ ص ١٠٥ و رياض النضره ج ٢ ص ٢٨٤ آمده است.

(٢٣٠) ام المؤمنين «امّ سلمه» پيش از ازدواج با رسول خداص همسر «ابوسلمه» بود. با شوهرش اسلام آوردند و با هم به حبشه هجرت كردند و سپس به مدينه آمدند. ابوسلمه در احد مجروح شد و در سال سوم هجرى به شهادت رسيد و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ام سلمه ازدواج كرد. او پس از شهادت امام حسينعليه‌السلام در سال ٦٠ ه وفات كرد. صاحبان كتب صحاح ٣٧٨ حديث از او روايت كرده اند. شرح حال او در اسد الغابه، و تقريب التهذيب آمده است. حديث او درباره منافقان در صحيح ترمذى ج ١٣ ص ١٦١، مسند احمد ج ٦ ص ٢٩٢، استيعاب ج ٢ ص ٤٦٠ از طرق متعدد، تاريخ ابن كثير ج ٧ ص ٣٥٤ و كنزالعمال ج ٦ ص ١٥٨ چاپ اول آمده است.

(٢٣١) عبداللّه بن عباس بن عبدالمطلب پسر عموى پيامبرص، سه سال پيش از هجرت به دنيا آمد و در سال ٦٨ ه در طائف وفات كرد. صاحبان صحاح ١٦٦٠ حديث از او روايت كرده اند. شرح حال او در اسدالغابه، اصابه و جوامع السيره آمده است.

(٢٣٢) ابوذر، جندب بن جناده، اسلامش قديم و هجرتش متأخر بود. پس از جنگ بدر در ساير غزوات رسول خداص شركت داشت. در سال ٣٢ هجرى در حال تبعيد در زبده وفات كرد. صاحبان صحاح ٢٨١ حديث از او روايت كرده اند. شرح حالش در تقريب، جوامع السيره و جلد دوم عبداللّه بن سبا آمده است.

(٢٣٣) أنس بن مالك انصارى، روايت شده كه ١٠ سال خادم رسول خداص بوده است. دستانش را تا آرنج به خاطر سفيدى شبه پيسى با پماد ويژه اى پوشش مى داد و اين بخاطر دعاى امام علىعليه‌السلام بر عليه او بود كه حديث غدير را كتمان كرد و امام از خدا خواست تا سفيدى خاصى را بر او بزند كه با عمامه پوشانده نگردد. خلاصه اين داستان در «اعلاق النفيسه» ص ١٣٢ و مشروح آن در شرح نهج البلاغه(ابن ابى الحديد)ج ٤ ص ٣٨٨ موجود است. او بعد از سال ٩٠ هجرى در بصره وفات كرد. صاحبان صحاح ٢٢٨٦ حديث از او روايت كرده اند. شرح حالش در اسد الغابه، تقريب التهذيب و جوامع السيره آمده است. روايت او درباره منافقان در كنز العمال ج ٧ ص ١٤٠ چاپ اول موجود است.

(٢٣٤) ابونجيد، عمران بن حصين خزاعى، در فتح خيبر اسلام آورد و با پيامبرص همراه شد. در كوفه قضاوت و در بصره در سال ٥٢ هجرى وفات كرد. صاحبان صحاح ١٨٠ حديث از او روايت كرده اند. روايت او درباره منافقان در كنز العمال ج ٧ ص ١٤٠ و شرح حال او در تقريب التهذيب و جوامع السيره آمده است.

(٢٣٥) مستدرك صحيحين ج ٣ ص ١٢٩ و كنز العمال ج ١٥ ص ٩١.

(٢٣٦) ابوسعيد مالك بن سنان خزرجى خدرى، در جنگ خندق و پس از آن شركت كرد و در سال ٦٣ يا ٦٤ يا ٦٥ يا ٧٤ در مدينه وفات نمود. صاحبان صحاح ١١٧٠ حديث از او روايت كرده اند. شرح حالش در اسد الغابه، تقريب التهذيب و جوامع السيره آمده است. حديث او درباره منافقان در صحيح ترمذى ج ١٣ ص ١٦٧ و حلية الاولياء ابونعيم ج ٦ ص ٢٨٤ موجود است.

(٢٣٧) تاريخ بغداد ج ٣ ص ١٥٣.

(٢٣٨) جابربن عبداللّه انصارى، صحابى فرزند صحابى، در بيعت عقبه با پدرش حضور داشت و در ١٧ غزوه با پيامبر شركت كرد. در جنگ صفين نيز با امام علىع بود و پس از سال ٧٠ هجرى در مدينه وفات كرد. صاحبان صحاح ١٥٤٠ حديث از او روايت كرده اند. شرح حالش در اسد الغابه، تقريب التهذيب و جوامع السيره آمده است. روايتش درباره منافقان در استيعاب ج ٢ ص ٤٦٢، رياض النضرة ج ٢ ص ٢٨٤، تاريخ ذهبى ج ٢ ص ١٩٨ و مجمع الزوائد ج ٩ ص ١٣٣ موجود است.

(٢٣٩) سنن ترمذى ج ٣ ص ١٦٥ باب مناقب على. سنن ابن ماجه باب فضل على حديث شماره ١١٦. خصائص نسائى ص ٤ و ٣٠. مسند احمد ج ١ ص ٨٤ و ٨٨ و ١١٨ و ١١٩ و ١٥٢ و ٣٣٠ و ج ٤ ص ٢٨١ و ٣٦٨ و ٣٧٠ و ٣٧٢ و ج ٥ ص ٣٠٧ و ٣٤٧ و ٣٥٠ و ٣٥٨ و ٣٦١ و ٣٦٦ و ٤١٩ و ٥٦٨. مستدرك صحيحين ج ٢ ص ١٢٩ و ج ٣ ص ٩. رياض النضرة ج ٢ ص ٢٢٢ ٢٢٥. تاريخ بغداد ج ٧ ص ٣٧٧ و ج ٨ ص ٢٩٠ و ج ١٢ ص ٣٤٣ و مصادر بسيار ديگر.

## واقعيت تاريخى تشكيل خلافت

شايسته آن است كه پيش از ورود در بررسى ديدگاه دو مكتب درباره «امامت و خلافت»، واقعيت تاريخى تشكيل خلافت در صدر اسلام را مورد بحث و بررسى قرار دهيم. و لذا مى گوييم:

اختلاف در موضوع «حكومت اسلامى» در اولين روز وفات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آغاز گرديد. پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيش از وفات خويش «اسامه بن زيد» آزاد كرده خود را براى جنگ با روميان به «فرماندهى» سپاه برگزيد و فرمود تا همه بزرگان مهاجرِ پيشين و انصار از جمله: ابوبكر و عمر و ابوعبيده و سعدبن ابى وقاص و سعيدبن يزيد و... در آن سپاه حضور يابند. اين سپاه در منطقه «جرف» سه مايلى مدينه اردو زد. برخى زبان به اعتراض گشوده و گفتند: «اين جوان فرمانده مهاجران پيشتاز مى گردد؟» رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خشمگين شد و از منزل بيرون آمد و بر فراز منبر رفت و فرمود: «اين چه سخنى است كه برخى از شما درباره «فرماندهى اسامه» گفته است؟ شما پيش از اين فرماندهى پدرش را نيز زير سؤال برديد. حال آنكه به خدا سوگند او شايسته فرماندهى بود، و بعد از او پسرش همان شايستگى را داراست.» و سپس از منبر فرود آمد و آنانكه با سپاه اسامه عازم بودند نزد آن حضرت آمده و خداحافظى كرده و به اردوگاه مى رفتند.

پس از آن، بيمارى بر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيره گشت و آن حضرت مى فرمود: «سپاه اسامه را روانه سازيد» تا آنكه روز يكشنبه فرا رسيد و درد و بيمارى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت گرفت و چون روز دوشنبه شد و اسامه به سپاه فرمان حركت داد، به آنان خبر رسيد كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال جان دادن است. لذا اسامه و عمر و ابوعبيده به مدينه بازگشتند. (٢٤٠)

موضوع نوشتن وصيت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ابن عباس روايت شده كه گفت: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به هنگام وفات و در حاليكه عده اى از مردم از حمله «عمربن خطاب» در خانه بودند، فرمود:«هلمَّ اكتب لكم كتابا لن تضلّوا بعده»: «بيائيد تا براى شما نوشته اى بنويسم كه بعد از آن هرگز گمراه نشويد.» عمر گفت: «بيمارى بر پيامبر چيره گشته، در حالى كه كتاب خدا نزد شماست و كتاب خدا ما را بسنده باشد.» پس از آن افراد حاضر در خانه اختلاف كردند و برخى از آنان همان سخن عمر را گفتند. و چون هياهو و اختلاف فزونى گرفت، فرمود: «از نزد من برخيزيد كه نزاع و درگيرى در نزد من روا نباشد.» (٢٤١)

و در روايت ديگرى گويد: «ابن عباس چنان گريست كه سرشك ديده اش شن ها راتر كرد و گفت: «بيمارى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخت شد و فرمود: «كاغذى نزد من آوريد تا براى شما نوشته اى بنويسم كه بعد از آن هرگز گمراه نشويد» و آنان به نزاع پرداختند حال آنكه نزاع و درگيرى در نزد هيچ پيامبرى روا نباشد و گفتند: «رسول خدا هذيان گفت!...» (٢٤٢)

و در روايت ديگرى گويد: «ابن عباس مى گفت: «مصيبت بزرگ و همه مصيبت آنگاه اتفاق افتاد كه با اختلاف و هياهو نگذاشتند تا رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن نوشته را براى آنها بنويسد.» (٢٤٣)

موضع خليفه عمر در وفات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نيمروز دوشنبه رحلت فرمود و ابوبكر غايب و عمر حاضر بود. عمر اجازه خواست و با مغيره بن شعبه وارد شد و جامه از چهره آن حضرت برداشت و گفت: «واى از بيهوشى! چه سخت است بيهوشى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » مغيره گفت: «به خدا رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فوت كرده است.» عمر گفت: «دروغ گفتى! رسول خدا فوت نكرده، ولى تو مردى هستى كه فتنه بى باكت كرده، و رسول خدا هرگز نمى ميرد تا منافقان را نابود سازد.» (٢٤٤)

پس از آن، عمر پيوسته مى گفت: «گروهى از منافقان مى پندارند كه رسول خدا فوت كرده است. رسول خدا فوت نكرده، بلكه به نزد پرورگارش رفته است. همانگونه كه موسى از ميان قوم خود برفت و چهل روز ناپديد شد. به خدا سوگند كه رسول خدا بازمى گردد و دستها و پاهاى آنان را كه مى پندارند او مرده است، قطع مى كند.» (٢٤٥) و مى گفت: «هر كه بگويد او مرده است، سرش را با شمشير بزنم. او تنها به آسمان بالا رفته است.» (٢٤٦) كه ناگهان در مسجد اين آيه را بر او تلاوت كردند:

( وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّـهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّـهُ الشَّاكِرِينَ)

«محمد تنها يك رسول است كه پيش از او نيز رسولانى ديگر بوده اند. آيا اگر بميرد يا كشته شود شما به گذشته هايتان باز مى گرديد؟...» (٢٤٧)

و عباس بن عبدالمطلب گفت: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فوت كرده است و من در سيماى او همان را مشاهده كردم كه هميشه به هنگام فوت در سيماى فرزندان عبدالمطلب مى شناختم.» و گفت: «آيا نزد فردى از شما عهد و دستورى از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره وفات او هست تا براى ما بازگويد؟» گفتند: نه. و او گفت: «اى مردم! گواه باشيد كه هيچكس ادّعا نمى كند كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره وفات خودبه او دستورى داده باشد...» (٢٤٨)

ولى عمر پيوسته سخن مى گفت تا دهانش كف كرد (٢٤٩) و ابوبكر از «سنخ» آمد و اين آيه را تلاوت كرد:( وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ...)عمر گفت: «اين در كتاب خداست؟» ابوبكر گفت: «آرى» و عمر سكوت كرد. (٢٥٠)

جريان سقيفه و بيعت با ابوبكر به روايت خليفه عمر انصار مدينه در «سقيفه بنى ساعده» گرد آمدند. گروهى از مهاجران نيز به آنان پيوستند و پيرامون رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را خالى كردند و تنها خويشاوندان آن حضرت بودند كه به غسل و كفن آن حضرت پرداختند: على، عباس و دو فرزندش: فضل و قثم، اسامه بن زيد و صالح آزاد شده رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اوس بن خولى انصارى. (٢٥١)

خليفه عمر گويد: «هنگامى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات كرد، با خبر شديم كه «انصار» در «سقيفه بنى ساعده» گرد آمده اند. على و زبير و همراهانشان با ما مخالفت كردند و من به ابوبكر گفتم: بيا تا نزد برادران انصارى خود برويم. رفتيم و به آنان پيوستيم كه مردى جامه بر خود پيچيده را ديديم. گفتند: اين «سعدبن عباده» است كه تب دارد. اندكى كه نشستيم، سخنگوى آنها شهادتين گفت و خداى را ستود و سپس گفت: «اما بعد، ما انصار خدا و ستون اسلاميم و شما مهاجران قوم و قبيله...» من خواستم سخن بگويم كه ابوبكر گفت: آرام باش! و بعد خود به سخن پرداخت و به خدا سوگند هر چه در ضمير من بود و مرا به شگفت مى آورد، همان يا بهتر از آن را بالبداهه و آشكارا بيان داشت. او گفت: «آنچه از خير و نيكى درباره خود گفتيد، شما سزاوار آنيد. ولى اين موضوع(رهبرى)جز براى اين تيره از قريش هرگز به رسميت شناخته نشده است. زيرا، آنها در نسب و جايگاه مركز و محور عرب اند. و من يكى از اين دو نفر را براى شما مى پسندم. با هر يك از اين دو نفر كه خواستيد بيعت كنيد.» و بعد دست من و دست ابوعبيده را گرفت و به آنها معرفى كرد و من جز اين، ديگر سخنانش را ناخوش نداشتم. سپس گوينده اى از انصار گفت: «ما زداينده اندوه و پشتيبان نستوه او(رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم )بوديم. اى گروه قريش! ما را اميرى باشد و شما را نيز اميرى.» كه فرياد و هياهو به هوا برخاست و من از اختلاف ترسيدم و به ابوبكر گفتم: «ابوبكر! دستت را بگشا» او دستش را گشود و من با او بيعت كردم و مهاجران نيز با او بيعت كردند. سپس انصار با او بيعت نمودند. و بعد به سوى «سعدبن عباده» خيز برداشتيم...» تا آنجا كه گويد: «و هر كس بدون مشورت مسلمانان با كسى بيعت نمايد، نه با او بيعت شود و نه با آنكه با او بيعت كرده است، كه اين راه فريبا هر دو را به مسلخ مى برد!» (٢٥٢)

طبرى (٢٥٣) داستان سقيفه و بيعت با ابوبكر را چنين روايت كند كه: «انصار در سقيفه بنى ساعده گرد هم آمدند و جنازه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را رها كردند تا خانواده آن حضرت آن را غسل دهند و گفتند: «پس از محمد «سعدبن عباده» را به جانشينى او برمى گزينيم» و سعد را در حالى كه بيمار بود بدانجا آوردند... تا آنجا كه گويد: «او خداى را سپاس و ثنا گفت و به ذكر سابقه انصار در دين و برترى آنها در اسلام پرداخت و گراميداشت پيامبر و اصحاب او و جهاد با دشمنانش را يادآور شد. تا آنگاه كه عرب روى پاى خود ايستاد و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالى كه از آنها راضى بود بدرود حيات فرمود.» و گفت: «موضوع جانشينى را بدون ديگر مردمان ويژه خود گردانيد.» و همگى پاسخش دادند كه رأيى نيكو و سخنى به جا گفتى و ما از آنچه تو نظر داده اى عدول و سرپيچى نخواهيم كرد و تو را ولىّ و سرپرست اين كار قرار خواهيم داد. سپس با هم به گفتگو پرداختند و گفتند: اگر مهاجران قريشى نپذيرفتند و گفتند: «ما

مهاجران و صحابه پيشتاز رسول اللّه هستيم و ما خويشاوندان و نزديكان آن حضرتيم و چرا بعد از او در اين امر با ما منازعه مى كنيد؟» اگر چنين گفتند چه كنيم؟ گروهى از آنها گفتند: «ما هم مى گوييم حال كه چنين است، اميرى از ما و اميرى از شما باشد.» سعدبن عباده گفت: «اين آغاز ضعف و سستى است» (٢٥٤)

اين سخنان به گوش عمر و ابوبكر رسيد و آنها همراه با ابوعبيده جراح به سوى سقيفه شتافتند و «اسيدبن حضير (٢٥٥) و عويم بن ساعده (٢٥٦) و عاصم بن عدى (٢٥٧) » با آنها هم داستان شدند.

ابوبكر پس از آنكه عمر را از سخن گفتن بازداشت به سخن پرداخت و سپاس و ثناى خدا به جاى آورد و بعد سابقه مهاجران در تصديق رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را يادآور شد و گفت: «آنها اولين كسانى هستند كه خدا را در زمين عبادت كرده و به پيامبر ايمان آورده اند. آنها بستگان و خويشاوندان و شايسته ترين مردمان براى جانشينى او هستند، و هيچكس جز ستمگر در اين باره با آنها منازعه نخواهد كرد.» سپس فضائل و ارزش هاى انصار را يادآور شد و گفت: «بعد از مهاجرانِ پيشتاز هيچكس نزد ما مقام و منزلت شما را ندارد. پس ما اميران باشيم و شما وزيران!»

پس از او «حباب بن منذر» (٢٥٨) برخاست وگفت: «اى گروه انصار! كار خود را در اختيار خود بگيريد كه اين مردم در اموال شما و در سايه شما هستند، و هيچ جسورى هرگز جرئت مخالفت با شما را ندارد. اختلاف نكنيد كه رأى و ديدتان را خراب و امر و كارتان را بر آب مى كند. و اگر اين گروه(مهاجران)جز آنچه را كه از آنها شنيديد، نپذيرفتند، پس ما را اميرى باشد و آنها را اميرى.»

عمر گفت: «هيهات! كه دو نفر در زمان و مكان واحد نگنجند... به خدا سوگند امت عرب راضى نگردد كه شما را فرمانروائى دهد در حالى كه پيامبرشان از غير شماست. ولى عرب از اينكه كار او به دست كسانى باشد كه نبوت در ميان ايشان بوده، سرباز نمى زند. و ما را در اين باره بر آنكه نپذيرد برهان روشن و دليل آشكارى است: چه كسى با ما درباره قدرت محمد و حكومت او مخالفت مى كند، در حالى كه ما نزديكان و خويشاوندان اوييم؟ (٢٥٩) مگر آنكس كه به باطل مغرور و به گناه منحرف و در هلاكت فرو شده باشد؟»

حباب بن منذر برخاست و گفت: «اى گروه انصار! بر توان خويش تكيه كنيد و سخنان او و يارانش را نپذيريد كه بهره شما از اين امر(حكومت)را از آن

خود مى كنند. و اگر آنچه را كه از ايشان خواستيد نپذيرفتند، آنها را از اين بلاد برانيد و خواسته خود را بر آنان تحميل كنيد كه به خدا سوگند شما به اين كار از ايشان سزاوارتريد. زيرا، با شمشيرهاى شما بود كه مخالفان به اين دين درآمدند. من خبره كاردان و تكيه گاه پرتوان اين امورم. آگاه باشيد كه به خدا سوگند اگر بخواهيد كار را به روزهاى اولينش بازمى گردانيم!»

عمر گفت: «در اين صورت خدايت بكشد.» و او گفت: «بلكه تو را مى كشد.» و ابوعبيده گفت: «اى گروه انصار! شما اولين كسانى بوديد كه يارى و پشتيبانى كرديد. پس، اولين كسانى نباشيد كه تبديل و تغيير به وجود مى آورند.»

بشيربن سعد خزرجى برخاست و گفت: «اى گروه انصار! به خدا سوگند ما اگر در جهاد با مشركان برترى يافتيم و در اين دين پيشقدم شديم چيزى جز خشنودى پروردگارمان و اطاعت پيامبرمان و كوشش براى خودمان را منظور نداشتيم. پس شايسته ما نيست كه به خاطر آن بر مردمان گردن فرازى كنيم، ما با آن بهره دنيائى نمى جوئيم، و خداوند در اين باره ولى نعمت ماست. آگاه باشيد كه محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از قريش است و خويشاوندان او اولى و سزاوارتر به اويند. و به خدا سوگند اميد آن دارم كه خداوند هرگز مرا در حال نزاع با آنها درباره اين موضوع نبيند. پس، از خدا بترسيد و با آنها مخالفت ننمائيد.»

ابوبكر گفت: «اين عمر و اين هم ابوعبيده! با هر يك كه خواستيد بيعت كنيد.» آن دو گفتند: «به خدا سوگند ما با وجود تو عهده دار اين كار نخواهيم شد...» (٢٦٠) سپس عبدالرحمن بن عوف برخاست و گفت: «اى گروه انصار! شما اگر چه برترى داريد ولى در ميان شما همانند ابوبكر و عمر و على وجود ندارد.»

و منذربن ارقم برخاست و گفت: «ما برترى آنان را كه نام بردى ردّ نمى كنيم.

چه، در ميان ايشان كسى است كه اگر اين موضوع(رهبرى)را بخواهد، هيچكس با او مخالفت نمى كند يعنى على بن ابيطالب.» (٢٦١) و انصار يا برخى از انصار گفتند: «ما جز با على بيعت نمى كنيم.» (٢٦٢)

عمر گويد: «پس از آن چنان جنجال و هياهوئى برپا شد كه من از اختلاف ترسيدم و گفتم: «دستت را بگشا تا با تو بيعت نمايم» (٢٦٣) و چون هر دو نفر(عمر و ابوعبيده)قصد بيعت كردند، بشيربن سعد بر آن دو پيشدستى كرد و با ابوبكر بيعت نمود. حباب بن منذر ندايش داد كه: «اى بشير! چه بدنافرمانى كردى! آيا بر حكومت پسر عمويت حسادت ورزيدى؟» او گفت: «نه به خدا، ولى خوش نداشتم درباره حقى كه خدا براى اين قوم قرار داده با آنها نزاع نمايم» قبيله اوس كه اقدام بشيربن سعد و خواسته قريش و برنامه قبيله رقيبشان خزرج را براى رهبرى سعدبن عباده ديدند، با هم به گفتگو پرداختند و برخى از آنان كه «أسيدبن حضير» يكى از نقباء نيز در جمعشان بود به ديگران گفتند: «به خدا سوگند اگر خزرجيان يك بار به اين منصب برسند، هميشه بخاطر آن بر شما برترى خواهند داشت و هرگز سهمى را در آن براى شما منظور نخواهند كرد. پس، برخيزيد و با ابوبكر بيعت نمائيد.» (٢٦٤)

و بعد، برخاستند و با او بيعت كردند و با اين كار اجماع سعدبن عباده وخزرجيان در هم شكسته شد و مردم از هر طرف به سوى ابوبكر رفتند تا بيعت كنند و نزديك بود سعدبن عباده را لگدمال نمايند كه گروهى از ياران سعد گفتند: «مواظب باشيد سعد را لگدمال نكنيد!» و عمر گفت: «بكشيدش كه خدايش بكشد!» و سپس بر بالاى سر او رفت و گفت: «مى خواهم چنان لگدكوبت كنم كه بند از بندت جدا شود!» كه ناگهان «قيس بن سعد» ريش عمر را گرفت و گفت: «به خدا سوگند اگر يك مو از سرش جدا كنى يك دندان سالم در دهانت باقى نخواهد ماند.» و ابوبكر گفت: «عمر! آرامتر، مدارا در اينجا كارسازتر است.» و عمر كناره گرفت. (٢٦٥) و سعدبن عباده گفت: «آگاه باش! به خدا سوگند اگر توان برخاستن داشتم، در اطراف و اكناف آن چنان غريوى از من مى شنيدى كه تو و يارانت را به لانه مى خزانيد. آگاه باش! به خدا سوگند در آن هنگام تو را به گروهى ملحق مى كردم كه در جمع آنها تابع و فرمانبردار بودى نه متبوع و فرمانده!» بعد گفت: «مرا از اينجا ببريد» و او را به خانه اش بردند. (٢٦٦)

و ابوبكر جوهرى در كتاب سقيفه روايت كند كه: «عمر در آن روز روز بيعت با ابوبكر كمر بسته و هروله كنان فراروى ابوبكر مى رفت و مى گفت: «آگاه باشيد كه مردم با ابوبكر بيعت كردند.» (٢٦٧)

مردم با ابوبكر بيعت كردند و او را به مسجد آوردند تا ديگران نيز با او بيعت كنند كه عباس و على در حالى كه هنوز از غسل پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فارغ نشده بودند از مسجد صداى تكبير شنيدند. على گفت: «چه خبر است؟» و عباس پاسخ داد:

«چنين چيزى هرگز ديده نشده است! آيا به تو نگفتم؟!» (٢٦٨)

در اين هنگام «براءبن عازب» خود را به بنى هاشم رسانيد و گفت: «اى گروه بنى هاشم! با ابوبكر بيعت شد!» و آنها به يكديگر گفتند: «مسلمانان هيچ كارى را بدون حضور ما انجام نمى دادند. ما كه به محمد نزديكتريم!» و عباس گفت: «سوگند به پروردگار كعبه كه آن را انجام دادند!» و اين در حالى بود كه عموم مهاجران و عمده انصار ترديد نداشتند كه تنها على است كه پس از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صاحب اين امر است. (٢٦٩) آرى، مهاجران و انصار درباره على ترديد نداشتند.

طبرى روايت كند كه «قبيله اسلم» همگى وارد مدينه شدند و با ابوبكر بيعت كردند. جماعتى كثير كه كوچه هاى شهر را تنگ كردند. و عمر در اين باره مى گفت: «كار ما ناقص و ناتمام بود تا آنگاه كه قبيله اسلم را ديدم و به پيروزى يقين كردم.» (٢٧٠)

و هنگامى كه با ابوبكر بيعت شد، جماعت بيعت كننده او را در ميان گرفتند و به سوى مسجد رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آوردند و وى بر فراز منبر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت و مردم تا عصر با او بيعت كردند و از دفن رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا سه شنبه شب بازماندند. (٢٧١)

## بيعت عمومى:

فرداى روزى كه در سقيفه با ابوبكر بيعت شد، او بر فراز منبر نشست و عمر برخاست و پيش از ابوبكر به سخن پرداخت و حمد و ثناى خدا به جاى آورد... و يادآور شد كه سخن ديروزش نه از كتاب خدا و نه دستورى از رسول اللّه بوده است. بلكه او چنان مى پنداشته كه پيامبر خود كارشان را سامان مى دهد و او آخرين آنها خواهد بود(كه از دنيا مى رود). سپس گفت:

«خداوند كتابش را در بين شما باقى گذارده است. همان كتابى كه پيامبرش را با آن هدايت فرمود. پس، اگر به او چنگ زده شود خداوند شما را نيز به مانند او هدايت خواهد كرد. و خداوند كار شما را بر دوش بهترينتان قرار داد: صاحب رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دومين نفر حاضر در غار! پس، برخيزيد و با او بيعت كنيد.» و مردم در بيعتى عام پس از بيعت سقيفه با ابوبكر بيعت كردند.

و در صحيح بخارى گويد: «گروهى از آنها پيش از آن در سقيفه بنى ساعده با او بيعت كرده بودند، ولى بيعت عمومى ابوبكر بر فراز منبر بود.» و أنس بن مالك گفته است: «شنيدم كه عمر در آن روز به ابوبكر مى گفت: «بر فراز منبر برو، و پيوسته آن را تكرار مى كرد تا او به منبر رفت و مردم همگى با وى بيعت كردند.».

سپس ابوبكر به سخن پرداخت و حمد و ثناى خدا به جاى آورد و گفت: «اما بعد، اى مردم! من در حالى سرپرست شما شدم كه بهترينتان نيستم. پس، اگر خوب عمل كردم ياريم نمائيد و اگر بد عمل كردم استوارم كنيد... و تا آنجا كه خدا و رسولش را پيروى مى كنم، پيرويم نمائيد و اگر خدا و رسولش را نافرمانى كردم، حق پيروى شدن را ندارم. برخيزيد و آماده نمازتان شويد كه خدايتان رحمت كند». (٢٧٢)

## پس از بيعت عمومى:

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نيمروز دوشنبه وفات كرد و مردم بدين گونه از دفن آن حضرت تا عصر سه شنبه بازماندند: ابتدا سرگرم كار سقيفه شدند و سپس بيعت اول ابوبكر و بعد بيعت عمومى (٢٧٣) و سخنرانى او و عمر تا آنگاه كه ابوبكر با ايشان نماز بگزارد.

گفته اند: «هنگامى كه كار بيعت با ابوبكر به انجام رسيد، مردم در روز سه شنبه به ياد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افتادند و براى انجام امور آن حضرت روانه شدند (٢٧٤) و بعد، «وارد خانه گرديدند تا بر آن حضرت نماز بگزارند.» (٢٧٥) و نماز بر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدون امام بود. بدين گونه كه مسلمانان گروه گروه وارد مى شدند و(بدون امام)بر آن حضرت نماز مى گزاردند.». (٢٧٦)

## دفن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

و حاضران در آن گفته اند: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را همان كسانى در درون قبر نهادند كه او را غسل داده بودند: عباس، على، فضل و صالح آزاد شده آن حضرت. اصحاب رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او و خانواده اش را رها كردند و آنها به تنهائى آن حضرت را دفن كردند.» (٢٧٧)

و نيز گفته شده: «على همراه با فضل و قثم پسران عباس و شقران آزاد شده او يا اسامه بن زيد وارد قبر شدند. همانانى كه غسل و كفن و ساير امور آن حضرت را انجام دادند. (٢٧٨) و ابوبكر و عمر براى دفن پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاضر نشدند.». (٢٧٩)

و عايشه گويد: «از دفن پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آگاه نشديم تا آنگاه كه چهارشنبه شب فرا رسيد و در دل شب صداى بيلها را شنيديم.». (٢٨٠)

و نيز گفته اند: «هيچكس جز خويشاوندان آن حضرت در دفن او حضور نداشت. و طايفه «بنى غنم» كه در خانه هاى خود بودند به هنگام دفن صداى بيل ها را شنيدند.» (٢٨١) و بزرگان انصار از طايفه «بنى غنم» گفته اند: «صداى بيل ها را در آخر شب شنيديم.». (٢٨٢)

## پس از دفن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :

سعدبن عباده و هواداران او مات شدند و على و همراهانش پس از آنكه در اقليت قرار گرفتند به مبارزه با حزب پيروز ابوبكر پرداختند و هر يك مى كوشيدند تا «انصار» را به سوى خود جلب كنند. زبيربن بكار در كتاب موفقيات گويد: «هنگامى كه با ابوبكر بيعت شد و كار او سامان گرفت، گروه بسيارى از انصار از بيعت با او پشيمان شدند و به سرزنش يكديگر پرداختند و سخن از على بن ابيطالب به ميان آوردند و به ستايش از او برخاستند.» (٢٨٣)

و يعقوبى گويد (٢٨٤) : «گروهى از مهاجران و انصار از بيعت با ابوبكر سرباز زدند و به سوى على بن ابيطالب رفتند كه از جمله آنها: عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبيربن عوام، خالدبن سعيد، مقدادبن عمر، (٢٨٥) سلمان فارسى، ابوذر غفارى، عمار ياسر، براءبن عازب (٢٨٦) و ابى بن كعب (٢٨٧) بودند. بدين خاطر ابوبكر

عمربن خطاب و ابوعبيده جراح و مغيره بن شعبه را فرا خواند و گفت: «چه بايد كرد؟»

گفتند: «به نظر ما بايد با عباس بن عبدالمطلب ملاقات كنى و سهمى از اين حكومت را نصيب او نمايى تا براى وى و نوادگان بعدى اش باشد. زيرا اگر عباس به سوى شما آيد جبهه على تضعيف و برهان شما بر عليه او مستحكم گردد.».

پس، ابوبكر و عمر و ابوعبيده و مغيره شبانه (٢٨٨) به خانه عباس رفتند. ابوبكر حمدو ثناى خدا به جاى آورد و گفت: «خداوند محمد را رسول خود و ولىّ مؤمنان قرار داد. و بر آنان احسان نمود و او را فراروى ايشان نگه داشت تا آنگاه كه به سوى خويشش فرا خواند و كار مردم را به خودشان واگذار نمود تا هر چه را كه مصلحت مى دانند، دلسوزانه براى خويش برگزينند و آنها مرا سرپرست خود و نگهبان امور خويش گردانيدند. من نيز آن را بر عهده گرفتم و به اميد يارى و نگهدارى خدا از هيچ سستى و سرگردانى و دلهره اى نهراسيدم و توفيق من تنها به دست خداست، بر او توكل مى كنم و به سوى او بازمى گردم.

و اكنون پيوسته به من خبر مى رسد كه طعنه زننده اى سخن از مخالفت با عموم مسلمانان سر داده و شما را پناهگاه خويش ساخته تا دژ نفوذناپذير و هدف تازه او باشيد. پس، يا با مردم در آنچه كه بدان اجتماع كرده اند همراه مى شويد و يا آنان را از مسيرى كه رفته اند بازمى گردانيد. و ما به اينجا آمده ايم تا سهمى از اين امر(حكومت)را ويژه تو و نوادگان بعديت گردانيم. زيرا تو عموى رسول اللّه هستى. همانا مردم جايگاه تو و مصاحبت(علىعليه‌السلام )را ديدند(و حكومت را از شما برگردانيدند (٢٨٩) )اى بنى هاشم! مدارا كنيد كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ما و شماست.»

و عمربن خطاب گفت: «موضوع ديگر اينكه ما از روى نياز نزد شما نيامده ايم. بلكه خوش نداريم چيزى كه مسلمانان بر آن اجتماع كرده اند از سوى شما مورد طعن و ايراد قرار گيرد كه زيان آن متوجه شما و آنها گردد. پس، براى خودتان چاره اى بينديشيد!»

آنگاه عباس حمد و ثناى خدا به جاى آورد و گفت: «خداوند محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را همانگونه كه گفتى رسول خود و ولىّ مومنان قرار داد و به وسيله او بر امتش احسان نمود. تا آنگاه كه به سوى خويشش فراخواند و به جايگاه ويژه اش برد و كار مردم را به خودشان واگذار نمود تا براى خويش حق را برگزينند نه آنكه ميوه انحراف بچينند. و تو اگر با دستمايه نزديكى به رسول خدا آن را خواستى، كه حق ما را گرفته اى! و اگر به وسيله مؤمنان به دست آورده اى كه ما از آنهائيم و در كار تو گامى به پيش ننهاديم و در هيچ ميدانى حاضر نشديم. بلكه هنوز هم از آنچه رخ داده خشمگينيم! و اگر اين پذيرش به خاطر حضور مؤمنان بر تو واجب شده، پس بدان كه واجب نشده است. زيرا ما آن را نپذيرفتيم! تو از يك سو مى گوئى آنها بر تو طعن مى زنند، و از سوى ديگر مى گوئى تو را برگزيده و به تو متمايل شده اند! اين دو سخن چگونه قابل جمع است؟! و نيز، از يك سو خود را خليفه و جانشين رسول خدا مى دانى و از سوى ديگر مى گوئى: او امور مردم را به خودشان واگذارد تا خود انتخاب كنند، و آنها تو را برگزيدند؟! اما اينكه گفتى: براى ما نيز سهمى قرار خواهى داد. اگر اين حق مؤمنان است كه تو از دخالت در آن ممنوعى، و اگر از آنِ ماست كه ما به بخشى از آن راضى نشده ايم. پس، مدارا كن كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از درختى است كه ما شاخه هاى آنيم و شما همسايگانش!» و آنها از نزد او برفتند.

## تحصن در خانه فاطمهعليه‌السلام

عمربن خطاب گويد: «پس از وفات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ما خبر دادند كه، على و زبير و همراهان آنها از ما جدا شده و در خانه «فاطمه» گرد آمده اند.» (٢٩٠)

مورخان افرادى را كه از بيعت با ابوبكر سرباز زدند و همراه با على و زبير در خانه فاطمه تحصن كردند، بدين گونه معرفى كرده اند:

١ عباس بن عبدالمطلب ٢ عقبه بن ابى لهب

٣ سلمان فارسى ٤ ابوذر غفارى

٥ عمار ياسر ٦ مقدادبن اسود

٧ براءبن عازب ٨ اُبىّ بن كعب

٩ سعدبن ابى وقاص ١٠ طلحه بن عبيداللّه

و نيز گروهى از بنى هاشم و جمعى از مهاجران و انصار. (٢٩١)

روايت سرباز زدن على و همراهانش از بيعت با ابوبكر و تحصن آنها در خانه فاطمه در كتابهاى سيره و تاريخ و صحاح و مسانيد و ادب و كلام و شرح حالها و ديگر كتب به تواتر رسيده است؛ ولى پيروان مكتب خلفا چون از آنچه ميان متحصنين و حزب پيروز رخ داده خشنود نيستند، از بيان صريح حوادث آن طفره رفته اند، مگر گزيده هائى چند كه از جمله آنها روايت بلاذرى است كه گويد:

«ابوبكر عمربن خطاب را نزد على كه از بيعت با او سرباز زده بود فرستاد و گفت: «او را با شدت و خشونت هر چه تمامتر نزد من بياور!» عمر نزد على آمد و بين آنها سخنانى گذشت و على به او گفت: «شيرى بدوش كه بخشى از آن سهم تو باشد! به خدا سوگند حرص تو بر حكومت او تنها براى آن است كه فردا ترجيحت دهد!...» (٢٩٢)

و ابوبكر به هنگام وفاتش مى گفت: «آگاه باشيد كه من بر چيزى از دنيا اندوهگين نيستم مگر بر سه كار كه انجامشان دادم و اى كاش آنها را انجام نمى دادم تا آنجا كه گويد: اما آن سه كارى كه انجام دادم: اى كاش درِ خانه فاطمه دخت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به هيچ روى نگشوده بودم، اگر چه آن را براى جنگ بسته بودند...» (٢٩٣)

و در تاريخ يعقوبى آمده است كه گفت: «اى كاش خانه فاطمه دخت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تفتيش ننموده و مردان را وارد آن نمى كردم، اگر چه براى جنگ بسته شده بود.» (٢٩٤)

مورخان مردانى را كه وارد خانه فاطمه دخت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدند، بدين گونه معرفى كرده اند:

١ عمربن خطاب ٢ خالدبن وليد (٢٩٥)

٣ عبدالرحمن بن عوف ٤ ثابت بن قيس شماس (٢٩٦)

٥ زيادبن لبيد (٢٩٧) ٦ محمّدبن مسلمه (٢٩٨)

٧ زيدبن ثابت (٢٩٩) ٨ سلمه بن سلامه بن وقش (٣٠٠)

٩ سلمه بن اسلم (٣٠١) ١٠ اُسيدبن حضير (٣٠٢)

## كيفيت هجوم به خانه فاطمه و ماجراى برخورد متحصنان و مهاجمان را نيز بدين گونه بيان داشته اند

كه: «مردانى از مهاجران مانند على بن ابيطالب و زبير از بيعت ابوبكر به خشم آمدند و با سلاح در خانه فاطمه متحصن شدند.» (٣٠٣) موضوع تحصن آنها به گوش ابوبكر و عمر رسيد و گفته شد: «گروهى از مهاجران و انصار در خانه فاطمه دخت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيرامون على بن ابيطالب گرد آمده اند (٣٠٤) و مى خواهند با على بيعت كنند.» (٣٠٥)

ابوبكر عمربن خطاب را مأمور كرد تا آنها را از خانه فاطمه بيرون كند و به او گفت: «اگر سرباز زدند با آنها بجنگ!» عمر با شعله اى از آتش به سوى آنها رفت تا خانه را بر سرشان به آتش بكشد. فاطمه در برابر ايشان آمد و گفت: «پسر خطاب! آيا آمده اى تا خانه ما را به آتش بكشى؟» گفت: آرى، مگر آنكه وارد آنى شويد كه امت وارد آن شده است!» (٣٠٦)

و در انساب الاشراف گويد: «فاطمه بر در خانه با او روبرو شد و به او گفت:

«پسر خطاب! آيا مى خواهى خانه ام را آتش بزنى؟!» و او گفت: «آرى...» (٣٠٧) و عروه بن زبير آنگاه كه در صدد توجيه كار برادرش عبداللّه بن زبير برمى آيد به همين موضوع اشاره دارد. آنجا كه عبداللّه بن زبير بنى هاشم را در شعب ابى طالب حبس كرده و هيزم گرد مى آورد تا آنها را آتش بزند...او مى گويد: «كار برادرم براى آن بود كه آنها را بترساند تا از او اطاعت كنند. چنانكه پيش از آن نيز بنى هاشم را هنگامى كه از بيعت سرباز زدند ترسانيدند براى به آتش كشيدن پيرامونشان را با هيزم انباشتند.» (٣٠٨) يعنى بنى هاشم آنگاه كه از بيعت با ابوبكر امتناع كردند نيز با هيزم و آتش مواجه گرديدند(و اين كار در اسلام سابقه دارد).

و شاعر نيل حافظ ابراهيم در اين باره مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و قولة لعلى قالها عمر |  | اكرم بسامعها اعظم بملقيها |
| حرّقت دارك لا ابقى عليك بها |  | ان لم تبايع و بنت المصطفى فيها |
| ما كان غير ابى حفص يفوه بها |  | امام فارس عدنان و حاميها |

و سخنى را كه عمر به على گفت.

شنونده اى گرانقدر و گوينده اى بزرگ!

اگر بيعت نكنى خانه ات را به آتش مى كشم،

و چيزى برايت باقى نگذارم، اگر چه دخت مصطفى در آن است!

هيچكس جز ابوحفص نبود كه در برابر تك سوار عدنان،

و حامى (فاطمه) دخت رسول اللّه آن را بر زبان آورد. (٣٠٩)

يعقوبى گويد: «همراه با گروهى آمدند و به آن خانه هجوم آوردند تا آنجا كه گويد: شمشير او شكست يعنى شمشير على و آنها وارد خانه شدند.» (٣١٠)

و طبرى گويد: «عمربن خطاب به منزل على آمد، طلحه و زبير و مردانى از مهاجران در آنجا بودند. زبير با شمشير آخته به سوى او بيرون آمد و لغزيد و شمشير از كفش افتاد. آنها نيز به رويش پريدند و او را گرفتند.» (٣١١)

و ابوبكر جوهرى گويد: «على مى گفت: «من عبداللّه و برادر رسول اللّه هستم» تا او را به نزد ابوبكر آوردند و به وى گفته شد: بيعت كن! او گفت: «من به اين امر سزاوارتر از شمايم و با شما بيعت نمى كنم و شما به بيعت با من سزاوارتريد. شما اين مقام را از انصار گرفتيد و با آنها احتجاج كرديد كه خويشاوند رسول خدائيد. آنها تسليم شما شدند و حكومت را تقديم شما كردند. من نيز به مانند آنچه شما با انصار احتجاج كرديد با شما احتجاج مى كنم. حال اگر از خدا بر خويش مى ترسيد، با ما منصفانه برخورد كنيد و همان حقى را كه انصار براى شما به رسميت شناختند، شما نيز براى ما به رسميت بشناسيد. وگرنه دانسته و آگاهانه به ظلم و ستم مبتلا شده ايد.» و عمر گفت: «تو رها نخواهى شد تا بيعت كنى!» و على به او گفت: «عمر! شيرى را بدوش كه بخشى از آن سهم تو باشد، امروز پايه هاى حكومتش را محكم كن تا فردا به تو بازگرداند. نه به خدا، نه سخن تو را مى پذيرم و نه از او پيروى مى كنم.» و ابوبكر به او گفت: «اگر با من بيعت نكردى مجبورت نمى كنم.»

و ابوعبيده جراح به او گفت: «اى ابوالحسن! تو كم سن و سالى و اينان پيران قريش و قوم تو هستند. تو از تجربه و شناخت آنها به اين امور بى بهره اى، و من ابوبكر را براى اين مقام نيرومندتر و بردبارتر و آگاهتر مى دانم. پس اين كار را به او واگذار و به آن خشنود باش. زيرا اگر تو زنده بمانى و عمرت دراز گردد، شايسته و بايسته اين مقام تنها تو خواهى بود كه صاحب برترى و خويشاوندى و سابقه و جهاد در اسلام هستى.».

و على گفت: «اى گروه مهاجران! خدا را! خدا را در نظر بگيريد و حكومت محمد را از خانه و خانواده اش به خانه و خانواده تان نبريد، و اهل او را از مقام و جايگاه و حق او در ميان مردم بركنار نسازيد. آيا قارى و مفسّر كتاب اللّه، فقيه دين خدا، عالم به سنت و آگاه به امور رعيت از ما نيست؟ به خدا سوگند كه او در بين ماست. پس، از هواى نفس پيروى نكنيد كه بر دورى خود از حق بيفزائيد.»

و بشيربن سعد گفت: «يا على! اگر اين سخنان را انصار، پيش از بيعتشان با ابوبكر از تو شنيده بودند، هيچ يك درباره تو اختلاف نمى كردند. ولى آنها اكنون بيعت كرده اند!» و على به خانه بازگشت و بيعت نكرد. (٣١٢)

و نيز، ابوبكر جوهرى گويد:

«فاطمه آنچه را كه با على و زبير انجام شد مشاهده كرد و بر در حجره ايستاد و گفت: «ابوبكر! چه زود بر اهل بيت رسول اللّه يورش برديد!به خدا سوگند با عمر سخن نگويم تا خدا را ملاقات نمايم.» (٣١٣)

و در روايت ديگرى گويد: «فاطمه در حالى كه مى گريست و فرياد مى زد و مردم را عقب مى راند از خانه بيرون آمد.» (٣١٤)

و يعقوبى گويد: «فاطمه بيرون آمد و گفت: «يا بيرون برويد و يا آنكه به خدا سوگند سرم را برهنه مى كنم و به سوى خدا ضجّه مى زنم.» و آنها بيرون رفتند و هر كه در خانه بود نيز بيرون رفت.» (٣١٥)

و مسعودى گويد: «هنگامى كه با ابوبكر در سقيفه بيعت شد و اين بيعت در روز سه شنبه تجديد شد، على بيرون آمد و گفت: «امور ما را بر ما تباه كردى و مشورت ننمودى و هيچ حقى از ما را مراعات نكردى!» و ابوبكر گفت: «آرى، ولى من از فتنه ترسيدم.» (٣١٦)

و يعقوبى گويد: «گروهى نزد على بن ابيطالب رفتند و خواستار بيعت با او شدند و او به آنان گفت: «فردا صبح با سر تراشيده نزد من آئيد» و فرداى آن تنها سه نفر آمدند.» (٣١٧)

و پس از اين حوادث بود كه على فاطمه را بر حمارى سوار كرد و شبانه به در خانه هاى انصارش برد و از آنها يارى خواست و فاطمه نيز درخواست يارى نمود و آنها مى گفتند: «اى دخت رسول خدا! بيعت ما با اين مرد به انجام رسيده است. اگر پسر عمويت پيش از ابوبكر به سوى ما آمده بود ما از او رويگردان نمى شديم.» و على گفت: «آيا من كسى بودم كه جنازه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خانه اش رها سازم و به تجهيز او نپردازم و به سوى مردم بيايم و با آنها درباره حكومتش منازعه نمايم؟!» و فاطمه گفت: «ابوالحسن كارى نكرد جز آنچه شايسته و سزاوار او بود. و آنها چنان كردند كه خدا حسابرس ايشان بر آن خواهد بود.» (٣١٨)

معاويه نيز در نامه اش به امام علىعليه‌السلام به اين موضوع و موضوع روايت يعقوبى اشاره كرده و گويد:

«ديروزت را به خاطر دارم كه چون با ابوبكر صديق بيعت شد، نشسته خانه ات را بر حمار سوار مى كردى و دست در دست دو پسرت حسن و حسين مى رفتى و يكايك اهل بدر و سابقين را به سوى خودت فرامى خواندى. با همسرت به سويشان مى شدى و با پسرانت به كويشان مى خراميدى و آنها را براى مقابله با صاحب رسول خدا به يارى مى طلبيدى، ولى جز چهار يا پنج نفر پاسخت ندادند. و به جان خودم سوگند كه اگر تو بر حق بودى اجابتت مى كردند. لكن تو ادعاى باطلى كردى، و سخن ناشناخته اى گفتى، و هدف ناشدنى را نشانه گرفتى. و من هر چه را فراموش كنم اين سخنت به ابوسفيان را فراموش نخواهم كرد كه چون تحريكت نمود و به هيجانت آورد گفتى: «اگر چهل نفر صاحب عزم و اراده را در آنها بيابم با اين قوم مبارزه خواهم كرد.». (٣١٩)

و معمّر از زهرى از عايشه روايت كند كه او در سخنانش پيرامون مكالمات فاطمه و ابوبكر درباره ميراث پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته است:

«فاطمه با ابوبكر قطع رابطه كرد و با او سخن نگفت تا از دنيا برفت. او بعد از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شش ماه زندگى كرد و چون وفات نمود شوهرش او را دفن كرد و ابوبكر را آگاه ننمود و خود بر او نماز گزارد. و على تا فاطمه زنده بود در بين مردم منزلتى داشت و چون فاطمه وفات كرد، مردم از على روى برتافتند.» معمّر گويد: مردى به زهرى گفت: «آيا على شش ماه با ابوبكر بيعت نكرد؟!» زهرى گفت: «نه او (٣٢٠) و نه هيچ يك از بنى هاشم با وى بيعت نكردند تا آنگاه كه على

بيعت نمود. و على چون ديد مردم از او روى برتافتند به مصالحه با ابوبكر تن داد...» (٣٢١)

بلاذرى گويد: «هنگامى كه اعراب مرتد شدند، عثمان به نزد على رفت و گفت: «عمو زاده! تا تو بيعت نكرده اى هيچكس براى جنگ با اين دشمنان حركت نمى كند» و پيوسته ادامه داد تا على به نزد ابوبكر رفت و با او بيعت كرد و مسلمانان خشنود شدند و مردم در كار جنگ كوشيدند و سپاهيان به راه افتادند.» (٣٢٢)

بارى، علىعليه‌السلام پس از وفات فاطمه و روى برتافتن مردم از او به مصالحه با ابوبكر تن داد. ولى در عين حال، در زمان خلافت خود از آنچه پس از وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر او رفته بود شكوه مى نمود. او(برخى از)شكوه هايش را در خطبه مشهورش به نام «شقشقيه» بيان داشته است كه ما آن را در پايان همين باب مى آوريم.

## كسانى كه از بيعت با ابوبكر سرباز زدند

١ فروه بن عمرو:

زبيربن بكار در موفقيات گويد: «فروه بن عمرو از كسانى بود كه از بيعت با

ابوبكر امتناع كرد. او كسى است كه در كنار رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جهاد مى نمود و دو اسب را در راه خدا همراه مى برد و هر سال هزار بار شتر در نخله صدقه يا زكات مى داد. فروه بزرگ قوم خود و از اصحاب على و از كسانى است كه در جنگ جمل با او همراه بود.» زبيربن بكار پس از آن، عتاب و نكوهش عروه از برخى انصار يارى كننده ابوبكر در بيعت را نيز يادآور مى شود. (٣٢٣)

٢ خالدبن سعيد اموى:

كارگزار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در «صنعا»ى يمن بود و چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت فرموده او و دو برادرش أبان و عمر از كار خويش دست كشيده و بازگشتند. ابوبكر به آنها گفت: «شما را چه شده كه از محل كار خويش بازگشته ايد؟ هيچكس براى كارگزارى شايسته تر از كارگزاران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيست به محل كار خود بازگرديد.» آنها گفتند: «ما فرزندان «اوحيحه» هستيم و بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى هيچكس كار نمى كنيم.» (٣٢٤)

خالد و برادرش أبان مدتى از بيعت با ابوبكر سرباز زدند و خالد به بنى هاشم گفت: «شما درخت افراشته و ميوه برداشته ايد و ما تنها پيرو شمائيم.» (٣٢٥)

او دو ماه از بيعت با ابوبكر خوددارى كرد و مى گفت: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا امارت داد و معزولم ننمود تا خدا روحش را دريافت كرد.» و نيز در ملاقات با على بن ابى طالب و عثمان عفان به آنها گفت: «اى فرزندان عبد مناف! همانا از حق خويش گذشتيد تا غير شما بر آن مسلط گردد!» ابوبكر اين سخن را به چيزى نگرفت ولى عمر كينه اش را به دل گرفت. (٣٢٦) خالد روزى نزد على آمد و گفت: «بيا تا با تو بيعت نمايم كه به خدا سوگند در ميان اين مردم هيچكس از تو به مقام محمد سزاوارتر نباشد.» (٣٢٧) و هنگامى كه بنى هاشم با ابوبكر بيعت كردند، خالد نيز با او بيعت نمود. (٣٢٨)

پس از آن ابوبكر سپاهيان را به شام گسيل داشت و اولين كسى را كه بر ربع آن گماشت، خالدبن سعيد بود. و عمر پيوسته به او مى گفت: «آيا او را با آنكه چنين و چنان كرده به امارت برمى گزينى؟!» و آنقدر ابوبكر را تحت فشار قرار داد تا عزلش نمود و يزيدبن ابوسفيان را به جاى او برگزيد. (٣٢٩)

٣ سعدبن عباده: (٣٣٠)

نوشته اند سعدبن عباده را مدتى به حال خود گذاردند و سپس در پى او فرستادند كه بيا و بيعت كن. او گفت: «آگاه باشيد كه به خدا سوگند تا همه تيرهاى تركشم را بر شما نزنم و نوك نيزه ام را خون آلود نسازم و شمشيرم را تا در اختيار دارم بر سر شما نكوبم و با خانواده و خويشاوندان پيروم با شما نجنگم، بيعت نخواهم كرد. و به خدا سوگند اگر همه جن و انس با شما همراه شوند، با شما بيعت نكنم تا به نزد پروردگارم رفته و حساب خود را بدانم.» (٣٣١)

اين سخنان را كه براى ابوبكر بازگو كردند، عمر گفت: «رهايش مكن تا بيعت كند.» و بشيربن سعد گفت: «او ستيزگى كرده و سرباز مى زند و هرگز با شما بيعت نكند تا كشته شود و كشته نمى شود مگر آنكه فرزندان و اهل بيت و گروهى از خويشاوندانش با او كشته شوند. پس، او را رها كنيد كه رهائى اش به شما زيان نرساند. او تنها يك نفر است.»

آنها نيز نظر بشيربن سعد را مشفقانه ديدند و سعد را به حال خود گذاردند. سعد در نمازها و اجتماعات و حج و سفر آنها شركت نمى جست و پيوسته چنين بود تا ابوبكر وفات كرد و عمر به خلافت رسيد. (٣٣٢)

عمر كه به خلافت رسيد در يكى از راههاى مدينه او را ديد و گفت: «اى سعد! تو را بس نشد؟» و او گفت: «اى عمر! تو را بس نشد؟»

عمر به او گفت: «توئى گوينده آن سخنان؟» سعد گفت: «آرى، من همانم. اكنون خلافت به تو رسيده، به خدا سوگند رفيقت نزد ما محبوبتر از تو بود و من به خدا سوگند در كنار تو بودن را خوش ندارم.» عمر گفت: «هر كه جوار همسايه اى را خوش ندارد از آنجا مى رود.» سعد گفت: «من از اين كار ناخشنود

نيستم و به زودى در جوار كسى مى روم كه از تو بهتر است.» و ديرى نگذشت كه به سوى شام رفت. (٣٣٣)

و در روايت بلاذرى گويد: «سعدبن عباده با ابوبكر بيعت نكرد و به سوى شام حركت نمود. عمر مردى را به دنبال او فرستاد و گفت: «بر سر راهش قرار بگير و به بيعتش فرا بخوان و اگر سرباز زد از خدا بر كشتنش يارى بجو.» آن مرد روانه شام شد و سعد را در باغى در حوارين (٣٣٤) يافت و به بيعتش فراخواند. او گفت: «هرگز با قريش بيعت نمى كنم.» گفت: «تو را مى كشم.» گفت: «اگر مرا بكشى هم.» گفت: «آيا تو از آنچه امت در آن شده اند برونى؟» سعد گفت: «اما درباره بيعت، آرى من برونم.» و آن مرد تيرى بر او افكند و وى را بكشت. (٣٣٥)

و در تبصرة العوام گويد: «آنها محمدبن مسلمه انصارى را فرستادند و او با تيرى وى را بكشت.»

و گفته شده: «خالدبن وليد در آن هنگام در شام بود و او را بر آن كار يارى داد.» (٣٣٦)

و مسعودى گويد: «سعدبن عباده بيعت نكرد و به سوى شام رفت و در سال ١٥ هجرى در آنجا كشته شد.» (٣٣٧)

و در روايت ابن عبدربّه گويد: «سعدبن عباده تيرى نهانى خورد و بمرد و جنيّان بر او گريستند و گفتند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و قتلنا سيّد الخزرج سعدبن عباده |  | و رميناه بسهمين فلم نُخطى ء فؤاده |

«و بزرگ خزرج سعدبن عباده رابا دو تير كه بر قلبش زديم كشتيم و اشتباه نكرديم.» (٣٣٨)

و ابن سعد روايت كند كه: «او در گودالى نشست تا ادرار كند كه ترور شد و در دم جان داد.» (٣٣٩)

و در اسدالغابه گويد: «سعد نه با ابوبكر بيعت كرد و نه با عمر و به سوى شام رفت و در حوارين بماند تا در سال ١٥ هجرى وفات كرد. و در اينكه جنازه او را كه سبز و تيره شده بود در نشستنگاهش يافتند، اختلافى نيست. و از مرگ او آگاه نشدند تا آنگاه كه شنيدند گوينده اى از چاهى مى گويد:...و كسى را نديدند.» (٣٤٠)

بدين گونه، حيات سعدبن عباده به پايان رسيد و چون كشتن او از حوادثى بود كه مورخان مكتب خلفا وقوعش را خوش نداشتند، بسيارى از آنهااز يادآورى اصل آن طفره رفتند و گروهى از ايشان در بيان چگونگى اش اهمال كردند و آن را به جنيان نسبت دادند. (٣٤١) جز آنكه ايشان منشأ دشمنى ميان جنيان و سعدبن عباده را روشن نكردند و نگفتند چرا تير آنها تنها بر قلب سعدبن عباده فرود آمد و ديگر صحابه از آن در امان بودند! اگر آنان اين افسانه را كامل كرده و گفته بودند: «صالحان جن امتناع سعد از بيعت را نپسنديدند و او را با دو تير زدند و در نشانه گيرى قلبش اشتباه نكردند» افسانه آنها تام و تمام مى شد.

راويان عدم بيعت سعد:

١ ابن سعد در كتاب طبقات ٢ ابن جرير در تاريخ خود ٣ بلاذرى درج اول انساب الأشراف ٤ ابن عبد البرّ در استيعاب ٥ ابن عبد ربّه در عقد الفريد ٦ ابن قتيبه در الامامة و السياسة ج ١ ص ٩، ٧ مسعودى در مروج الذهب ٨ ابن حجر عسقلانى در اصابه، ج ٢ ص ٢٨، ٩ محبّ الدين طبرى در رياض النضرة، ج ١ ص ١٦٨، ١٠ ابن اثير در اسد الغابه، ج ٣ ص ٢٢٢، ١١ تاريخ الخميس ١٢ على بن برهان الدين در سيره الحلبيه، ج ٣ ص ٣٦٩ و ٣٩٧، ١٣ ابوبكر جوهرى در سقيفه به روايت ابن ابى الحديد از او در شرح نهج البلاغه.

آنچه گذشت فشرده اى از داستان خلافت ابوبكر و بيعت با او بود. (٣٤٢)

## خلافت عمر و بيعت او

ابوبكر عثمان را به خلوت فراخواند و گفت: «بنويس: بسم اللّه الرحمن الرحيم اين سفارش ابوبكر پسر ابى قحافه به مسلمانان است. اما بعد سپس مدهوش شد و عثمان نوشت: «اما بعد، من عمربن خطاب را جانشين خود بر شما قرار دادم و در حق شما هيچ خيرى را فرونگذاردم.»

ابوبكر به هوش آمد و گفت: «بر من بخوان» و عثمان نوشته را بر او بخواند. ابوبكر تكبير گفت و افزود: «مى بينمت كه از اختلاف مردم پس از بيهوشى و مرگ احتمالى من ترسيدى؟» گفت: «آرى» ابوبكر گفت: «خداوند از سوى اسلام و مسلمين پاداش خيرت دهد» و نوشته او را تائيد كرد.

و درباره عمر نوشته اند كه، او در جمع مردم با چوبدست خود نشسته بود و در حالى كه غلام ابوبكر با نامه خلافتش در كنار او قرار داشت، مى گفت: «اى مردم!

بشنويد و سخن خليفه رسول اللّه را اطاعت نمائيد كه او مى گويد: «من در حق شما هيچ خيرى را فرونگذاردم.» (٣٤٣)

و چه بسيار فرق است ميان اين موضع ابوحفص در اينجا و موضع او در برابر نوشتن وصيّت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ؟!

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(٢٤٠) طبقات ابن سعد، ج ٢ ص ١٩٠ ١٩٢. بقيه مصادر آن را در كتاب «عبداللّه بن سبا» جلد اول بجوئيد.

(٢٤١) صحيح بخارى، كتاب العلم، باب كتابة العلم، ج ١ ص ٢٢ ٢٣.

(٢٤٢) همان، كتاب الجهاد، ج ٢ ص ١٢٠ و كتاب الجزيه، باب اخراج اليهود من جزيرة العرب. صحيح مسلم كتاب الوصية، باب ترك الوصية. ساير مصادر و نصوص آن را در كتاب «عبداللّه بن سبا» بجوئيد.

(٢٤٣) همان، كتاب الاعتصام بالكتاب و السنة، باب كراهية الخلاف و باب قول المريض: قوموا عنّى من كتاب المرضى، باب مرض النبى من كتاب المغازى. صحيح مسلم، كتاب الوصية، باب ترك الوصية. ساير مصادر آن را در كتاب «عبداللّه بن سبا» بجوئيد.

(٢٤٤) مسند احمد، ج ٦ ص ٢١٩. ساير مصادر را در كتاب «عبداللّه بن سبا» بجوئيد.

(٢٤٥) تاريخ طبرى، چاپ اروپا، ج ١ ص ١٨١٨.

(٢٤٦) تاريخ ابى الفداء، ج ١ ص ١٦٤.

(٢٤٧) طبقات ابن سعد، ج ٢ قسمت دوم ص ٥٧. كنز العمال، ج ٤ ص ٥٣ حديث ١٠٩٢. تاريخ ابن كثير، ج ٥ ص ٢٤٣. الغدير علامه امينى به نقل از شرح الواهب زرقانى، ج ٨ ص ٢٨١. سنن ابن ماجه حديث ٦٢٧. و سوره آل عمران آيه ١٤٤.

(٢٤٨) طبقات ابن سعد، ج ٢ قسمت دوم ص ٥٧. تاريخ ابن كثير، ج ٥ ص ٢٤٣. السيرة الحلبيه، ج ٣ ص ٣٩٠ ٣٩١. كنز العمال، ج ٤ ص ٥٣ حديث ١٠٩٢ و التمهيد باقلانى ص ١٩٢ ١٩٣.

(٢٤٩) انساب الأشراف، ج ١ ص ٥٦٧. طبقات ابن سعد، ج ٢ قسمت دوم ص ٥٣. كنزالعمال، ج ٤ ص ٥٣. تاريخ الخميس، ج ٢ ص ١٨٥ و السيرة الحلبيه، ج ٣ ص ٣٩٢.

(٢٥٠) طبقات ابن سعد، ج ٢ قسمت دوم ص ٥٤، تاريخ طبرى، ج ١ ص ١٨١٧ ١٨١٨. تاريخ ابن كثير، ج ٥ ص ٢٤٣. السيرة الحلبيه، ج ٣ ص ٣٩٢. سنن ابن ماجه حديث ١٦٢٧. آيه اى كه بر عمر خوانده شد پيش از آن نيز بوسيله «ابن امّ كلثوم» بر او تلاوت شده بود. تشكيك و شبهه در وفات پيامبرص در آن روز از ويژگيهاى خليفه عمربن خطاب بوده است و مورخان و سيره نويسان اين تشكيك را از شخص ديگرى نياورده اند.

(٢٥١) طبقات ابن سعد، ج ٢ قسمت دوم ص ٧٠ و نزديك به آن در البدء و التاريخ. كنز العمال، ج ٤ ص ٥٤ و ٦٠ عقد الفريد، ج ٣ ص ٦١ و نزديك به آن در تاريخ ذهبى، ج ١ ص ٣٢١ و ٣٢٤ و ٣٢٦.

(٢٥٢) صحيح بخارى، كتاب الحدود، باب رجم الحبلى من الزنا، ج ٤ ص ١٢٠.

(٢٥٣) فشرده اين خبر را از تاريخ طبرى در ذكر حوادث پس از وفات پيامبر آورديم و روايات غير طبرى را در حاشيه يادآور مى شويم. مشروح اين خبر را در كتاب عبداللّه بن سبا جلد اول آورده ايم.

(٢٥٤) تاريخ طبرى، ج ٢ ص ٤٥٦ و چاپ اروپا، ج ١ ص ١٨٣٨. تاريخ ابن اثير، ج ٢ ص ١٢٥. تاريخ الخلفاء ابن قتيبه، ج ١ ص ٥ و نزديك به آن در كتاب سقيفه ابوبكر جوهرى و جزء دوم شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد در خطبه: «و من كلام له فى معنى الأنصار».

(٢٥٥) سيره ابن هشام، ج ٤ ص ٣٣٥. اسيدبن حضير در عقبه دوم حضور داشت و در احد ثابت قدم ماند و در همه جنگ هاى پيامبرص شركت كرد و ابوبكر هيچ يك از انصار را بر او مقدم نمى داشت. در سال ٢٠ يا ٢١ هجرى وفات كرد و عمر خود نعش او را برداشت. صاحبان كتب صحاح ١٨ حديث از او روايت كرده اند. شرح حال او در استيعاب، ج ١ ص ٣١ ٣٣، اصابه، ج ١ ص ٦٤ و جوامع السيره، ص ٢٨٣ آمده است.

(٢٥٦) عويم بن ساعده در عقبه و بدر و بعد از ان حضور داشت و در زمان خلافت عمر وفات كرد و عمر بر سر قبر او گفت: «هيچكس از مردم روى زمين نمى تواند بگويد كه من از صاحب اين قبر بهترم.» شرح حال او در استيعاب ج ٣ ص ١٧٠، اصابه ج ٣ ص ٤٥ و اسد الغابه ج ٤ ص ١٥٨ آمده است.

(٢٥٧) عاصم بن عدى هم پيمان انصار و سيّد بنى عجلان، در جنگ احد و بعد از آن حضور داشت و در سال ٤٥ هجرى وفات كرد. شرح حال او در استيعاب ج ٣ ص ١٣٣، اصابه ج ٢ ص ٢٣٧ و اسد الغابه ج ٣ ص ٧٥ آمده است.

(٢٥٨) حباب بن منذر در غزوه بدر و بعد آن حضور داشت و در زمان خلافت عمر وفات كرد. شرح حال او در استيعاب در حاشيه اصابه، ج ١ ص ٣٥١، اصابه، ج ١ ص ٣٠٢، اسد الغابه، ج ١ ص ٣٦٤ و جمهره ابن حزم ص ٣٥٩ آمده است.

(٢٥٩) امام علىع هنگامى كه اين برهان مهاجران را شنيد گفت: «به درخت نبوت استدلال كردند و ميوه آن را ضايع نمودند.» (نهج البلاغه و شرح آن از ابن ابى الحديد، چاپ اول ج ٢ ص ٢)

(٢٦٠) دنباله اين گفتگو را براى اختصار نياورديم.

(٢٦١) تاريخ يعقوبى، ج ٢ ص ١٠٣ و موفقيات زبيربن بكار ص ٥٧٩.

(٢٦٢) تاريخ طبرى، ج ٣ ص ٢٠٨ و چاپ اروپا، ج ١ ص ١٨١٨ و در تاريخ ابن اثير، ج ٢ ص ١٢٣ گويد: «انصار اين سخن را بعد از آنكه عمر با ابوبكر بيعت كرد بيان داشتند.»

(٢٦٣) سيره ابن هشام، ج ٤ ص ٣٣٦ و همه كسانى كه حديث «فلتة» را روايت كرده اند. حديث فلتة و ديدگاه عمر درباره بيعت با ابوبكر پس از اين بحث خواهد آمد.

(٢٦٤) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ٢ ص ٢. به نقل از سقيفه ابوبكر جوهرى كه گويد: «هنگامى كه قبيله اوس ديدند ممكن است با يكى از رؤساى قبيله خزرج بيعت شود، اسيدبن حضير رئيس اوسيان برخاست و از روى حسادت و رقابت با سعد، با ابوبكر بيعت كرد.

(٢٦٥) اين موضعگيرى آشكار مى كند كه سياست آن دو خليفه در شدت و نرمى از پيش هماهنگ شده بود.

(٢٦٦) تاريخ طبرى، ج ٣ ص ٤٥٥ ٤٥٩ و چاپ اروپا، ج ١ ص ١٨٤٣.

(٢٦٧) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ١ ص ١٣٣ و در ص ٧٤ آن نيز با عبارتى ديگر.

(٢٦٨) عقد الفريد، ج ٤ ص ٢٥٨. شرح ابن ابى الحديد، ج ١ ص ١٣٢ و ٧٤. الموفقيات زبيربن بكار ص ٥٧٧ ٥٨٠ و ٥٨٣ و ٥٩٢ كه ابن ابى الحديد نيز در ج ٢ ص ٢ ١٦ آن را از او روايت مى كند.

(٢٦٩) الموفقيات زبيربن بكار، ص ٥٨٠.

(٢٧٠) تاريخ طبرى، ج ٢ ص ٤٥٨ و چاپ اروپا، ج ١ ص ١٨٤٣. تاريخ ابن اثير، ج ٢ ص ٢٢٤. زبيربن بكار در موفقيات بنابر روايت ابن ابى الحديد ج ٦ ص ٢٨٧ شرح نهج البلاغه گويد: «ابوبكر با آنها نيرومند شد» مورخان زمان ورود قبيله اسلم را مشخص نكرده اند و گمان قوى آن است كه آنها در روز سه شنبه آمده باشند. شيخ مفيد در كتاب جمل ص ٤٣ گويد: «اين قبيله آمده بود تا از مدينه خرما بخرد».

(٢٧١) الموفقيات، ص ٥٧٨. الرياض النضرة، ج ١ ص ١٦٤ و تاريخ الخميس، ج ١ ص ١٨٨.

(٢٧٢) سيره ابن هشام، ج ٤ ص ٣٤٠. تاريخ طبرى، ج ٣ ص ٢٠٣ و چاپ اروپا، ج ١ ص ١٨٢٩. عيون الاخبار ابن قتيبه، ج ٢ ص ٢٣٤. الرياض النضرة، ج ١ ص ١٦٧. تاريخ ابن كثير، ج ٥ ص ٢٤٨. تاريخ الخلفاء سيوحى، ص ٤٧. كنز العمال، ج ٣ ص ١٢٩ حديث ٢٢٥٣. السيرة الحلبية، ج ٣ ص ٣٩٧. بخارى در صحيح ج ٤ ص ١٦٥ نيز با اندكى اختلاف خطبه عمر را از قول انس روايت كرده است. و از كسانى كه فقط خطبه ابوبكر را روايت كرده اند ابوبكر جوهرى است كه ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه، ج ١ ص ١٣٤ از كتاب سقيفه او روايت كرده است و نيز، صفوة الصفوه، ج ١ ص ٩٨.

(٢٧٣) طبقات ابن سعد، ج ٢ قسمت دوم ص ٧٨ چاپ ليدن.

(٢٧٤) سيره ابن هشام، ج ٤ ص ٣٤٣. تاريخ طبرى، ج ٢ ص ٤٥٠ و چاپ اروپا، ج ١ ص ١٨٣٠. تاريخ ابن اثير، ج ٢ ص ١٢٦. تاريخ ابن كثير، ج ٥ ص ٢٤٨. السيرة الحلبية، ج ٣ ص ٣٩٢ و ٣٩٤ كه او روز پايان بيعت با ابوبكر و رفتن به سوى رسول خداص را مشخص نكرده است.

(٢٧٥) سيره ابن هشام، ج ٤ ص ٣٤٣.

(٢٧٦) طبقات ابن سعد، ج ٢ قسمت دوم ص ٧٠. كامل ابن اثير، ج ٢ در ذكر حوادث سال يازدهم.

(٢٧٧) نص عبارت از طبقات ابن سعد ٢ / ق ٢ ص ٧٠ است و در البدء و التاريخ نزديك به آن و كنزالعمال (ج ٢ ص ٥٤ و ٦٠) گويد: «دفن و خاكسپارى او به وسيله چهار نفر از مردم انجام شد» سپس آنچه را كه ما در متن آورديم آورده است.

(٢٧٨) عقد الفريد، ج ٣ ص ٦١ و نزديك به آن نص ذهبى است در تاريخ او، ج ١ ص ٣٢١ و ٣٢٤ و ٣٢٦.

(٢٧٩) كنز العمال، ج ٣ ص ١٤٠.

(٢٨٠) سيره ابن هشام، ج ٤ ص ٣٤٤. تاريخ طبرى، ج ٢ ص ٤٥٢ و ٤٥٥ و چاپ اروپا، ج ١ ص ١٨٣٣ و ١٨٣٧. تاريخ ابن كثير، ج ٥ ص ٢٧٠. اسد الغابه، ج ١ ص ٣٤. و در روايات ديگر چنين آمده كه شنيدن صداى بيل ها در سه شنبه شب بوده است. چنانكه در طبقات ابن سعد، ج ٢ ق ٢ ص ٧٨، و تاريخ الخميس، ج ١ ص ١٩١ و تاريخ ذهبى، ج ١ ص ٣٢٧ آمده است. و صحيح تر آن است كه دفن در چهارشنبه شب بوده است. و در مسند احمد، ج ٦ ص ٦٢ گويد: در آخر چهارشنبه شب بوده است ونيز در ص ٢٤٢ و ٢٧٤ آن آمده است كه: «ندانستيم در كجا دفن مى شود تا آنكه شنيديم...».

(٢٨١) طبقات ابن سعد، ج ٢ ق ٢ ص ٧٨.

(٢٨٢) همان.

(٢٨٣) الموفقيات، ص ٥٨٣.

(٢٨٤) تاريخ يعقوبى، ج ٢ ص ١٢٤ ١٢٥. سفيقه ابوبكر جوهرى به نقل ابن ابى الحديد درشرح نهج البلاغه، ج ٢ ص ١٣ كه مشروح آن نيز در ج ١ ص ٧٤ آن آمده است، و الامامة و السياسة، ج ١ ص ١٤ با عبارتى نزديك به آن

(٢٨٥) مقدادبن عمرو يا مقدادبن اسود كندى فرزند ثعلبه بن مالك بود كه پدرش در قوم و قبيله خويش مرتكب قتل شد و به حَضْرَمَوت رفت و با قبيله كنده هم پيمان شد و از آنان زن گرفت و او مقداد را به دنيا آورد. مقداد كه بزرگ شد با ابوشمربن حجر كندى درگير شد و پاى او را با شمشير زد و به مكه گريخت و همپيمان اسودبن عبد يغوث شد و اسود او را به پسرخواندگى برگزيد و از آن به بعد «مقدادبن اسود كندى» ناميده شد و هنگامى كه آيه شريفه احزاب / ٥«ادعوهم لآبائهم»: «آنها را به نام پدرانشان بخوانيد» نازل گرديد «مقدادبن عمرو»ش گفتند. پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: «خداوند مرا فرمان داده تا چهار تن از اصحابم را دوست بدارم و آگاهم نموده كه او نيز آنان را دوست دارد» گفته شد: كيانند؟ فرمود: «على و مقداد و سلمان و ابوذر» مقداد در سال ٣٣ هجرى وفات كرد. مراجعه كنيد: استيعاب در حاشيه اصابه، ج ٣ ص ٤٥١ و اصابه، ج ٣ ص ٤٣٣ ٤٣٤.

(٢٨٦) براءبن عازب از كسانى بود كه پيامبرص در غزوه بدر او را به خاطر سن كمش بازگردانيد. در چهارده غزوه با پيامبر همراه بود و در جمل و صفين و نهروان در كنار علىعليه‌السلام بود. در كوفه ساكن شد و در آنجا خانه اى ساخت و در زمان حكومت مصعب بن عمير وفات كرد. استيعاب در حاشيه اصابه ج ١ ص ١٤٣ ١٤٤ و اصابه ج ١ ص ١٤٦.

(٢٨٧) ابىّ بن كعب در عقبه حضور يافت و با پيامبرص بيعت كرد و در غزوه بدر و غزوه هاى پس از آن حضور داشت. از كاتبان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و در اواخر خلافت عمر يا اوايل خلافت عثمان وفات كرد. استيعاب، ج ١ ص ٢٧ ٣٠ و اصابه، ج ١ ص ٣١ ٣٢.

(٢٨٨) در روايت ابن ابى الحديد گويد كه اين كار در شب پس از وفات پيامبرص انجام شد.

(٢٨٩) اين زيادت در نسخه ابن ابى الحديد و الامامه و السياسه آمده است.

(٢٩٠) مسند احمد، ج ١ ص ٥٥. تاريخ طبرى، ج ٢ ص ٤٦٦ و چاپ اروپا، ج ١ ص ١٨٢٢. تاريخ ابن اثير، ج ٢ ص ١٢٤. تاريخ ابن كثير، ج ٥ ص ٢٤٦. صفوة الصفوه، ج ١ ص ٩٧. شرح ابن ابى الحديد، ج ١ ص ١٢٣. تاريخ الخلفاء سيوطى، ص ٤٥. سيره ابن هشام، ج ٤ ص ٣٣٨ و تيسير الوصول، ج ٢ ص ٤١.

(٢٩١) علاوه بر مصادر پيشين مصادرى كه از پى مى آيد تصريح كرده اند كه اين گروه از بيعت با ابوبكر سرباز زدند و در خانه فاطمه گرد آمدند. از جمله مصادرى كه نام برخى از آنان را آورده و گفته است كه اجتماع آنها براى بيعت با على بود، اينهايند: الرياض النضرة، ج ١ ص ١٦٧. تاريخ الخميس، ج ١ ص ١٨٨. ابن عبد الربّه، ج ٣ ص ٦٤. تاريخ ابى الفداء، ج ١ ص ١٥٦. ابن شحنه در حاشيه الكامل ص ١١٢. ابوبكر جوهرى به روايت ابن ابى الحديد، ج ١ ص ١٣٠ ١٣٤ و السيرة الحلبيه ص ٣٩٤ و ٣٩٧.

(٢٩٢) انساب الأشراف، ج ١ ص ٥٨٧.

(٢٩٣) تاريخ طبرى، ج ٢ ص ٦١٩ و چاپ اروپا، ج ١ ص ٢١٤٠. مروج الذهب، ج ١ ص ٤١٤. ابن عبدربّه، ج ٣ ص ٦٩. كنز العمال، ج ٣ ص ١٣٥. منتخب كنز ج ٢ ص ١٧١. الامامه و السياسه ج ١ ص ١٨. كامل مبرّد به روايت ابن ابى الحديد، ج ١ ص ١٣٠ ١٣١. ابوبكر جوهرى به روايت ابن ابى الحديد ج ٩ ص ١٣٠. لسان الميزان، ج ٤ ص ١٨٩. تاريخ ابن عساكر و مرآة الزمان سبط بن جوزى در شرح حال ابوبكر و تاريخ ذهبى، ج ١ ص ٣٨٨.

(٢٩٤) تاريخ يعقوبى، ج ٢ ص ١١٥.

(٢٩٥) ابوسليمان خالدبن وليد بعد از صلح حديبيه به مدينه هجرت كرد و در فتح مكه حضور داشت. ابوبكر او را فرمانده سپاهيان كرد و سيف اللّه اش ناميده اند. در سال ٢١ يا ٢٢ هجرى در حمص يا مدينه وفات كرد. استيعاب، ج ١ ص ٤٠٥ ٤٠٨.

(٢٩٦) ثابت بن قيس بن شماس انصارى در غزوه احد و بعد از آن حضور داشت و در جنگ يمامه همراه با خالد كشته شد. استيعاب، ج ١ ص ١٩٣ و اصابه، ج ١ ص ١٩٧.

(٢٩٧) زيادبن لبيد انصارى از مدينه به مكه رفت و در كنار رسول خدا بود تا با او به مدينه هجرت كرد. در عقبه و بعد از آن حضور داشت و در اوايل خلافت معاويه وفات كرد. استيعاب، ج ١ ص ٥٤٥. اصابه ١ / ٥٤٠ و جمهرة الانساب ص ٣٥٦.

(٢٩٨) محمدبن مسلمه در جنگ بدر و بعد از آن حضور داشت و از كسانى بود كه با علىع بيعت ننمود و در جنگهاى او شركت نكرد. در سال ٤٣ يا ٤٦ يا ٤٧ وفات كرد. استيعاب، ج ٣ ص ٣١٥. اصابه ٣ / ٣٦٣ ٣٦٤ و جمهرة الأنساب ص ٣٤١.

(٢٩٩) مراجعه كنيد: انساب الاشراف ج ١ ص ٥٨٥.

(٣٠٠) ابوعوف، سلمه بن سلامه بن وقش انصارى در عقبه اول و دوم حضور داشت و سپس در بدر و بعد از آن نيز شركت نمود. در سال ٤٥ در مدينه وفات كرد. استيعاب ٢ / ٨٤ و اصابه ٢ / ٦٣.

(٣٠١) ابوسعيد، سلمه بن اسلم انصارى در غزوه بدر و بعد از آن حضور داشت و در سال ١٤ هجرى در واقعه جِسر ابوعبيد كشته شد. استيعاب، ج ٢ ص ٨٣ و اصابه ٢ / ٦١.

(٣٠٢) تاريخ طبرى، ج ٢ ص ٤٣٣ و ٤٤٤. شرح ابن ابى الحديد، ج ١ ص ١٣٠ ١٣٤ و ج ٢ ص ٨١٩.

(٣٠٣) رياض النضرة، ج ١ ص ٢١٨. شرح نهج البلاغه، ج ١ ص ١٣٢ و ج ٦ ص ٢٩٣. تاريخ الخميس، ج ٢ ص ١٦٩.

(٣٠٤) تاريخ يعقوبى، ج ٢ ص ١٢٦.

(٣٠٥) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ١ ص ١٣٤ و ابن شحنه در حاشيه الكامل، ج ١١ ص ١٣.

(٣٠٦) ابن عبدربّه، ج ٣ ص ٦٤ و تاريخ ابوالفداء، ج ١ ص ١٥٦.

(٣٠٧) انساب الاشراف، ج ١ ص ٥٨٦، كنز العمال، ج ٣ ص ١٤٠. رياض النضرة، ج ١ ص ١٦٧. ابوبكر جوهرى به روايت ابن ابى الحديد، ج ١ ص ١٣٢ و ١٣٤ و ج ٦ ص ٢. تاريخ الخميس، ج ١ ص ١٧٨ و تاريخ ابن شحنه در حاشيه الكامل ج ١١ ص ١١٣.

(٣٠٨) مروج الذهب، ج ١ ص ١٠٠. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، جزء ٢٠ ص ٤٨١ چاپ ايران، در شرح سخن امام علىع كه فرموده: «زبير از ما بود تا آنگاه كه پسرش(= عبداللّه بن زبير)بزرگ شد.»

(٣٠٩) ديوان حافظ ابراهيم چاپ مصر.

(٣١٠) تاريخ يعقوبى، ج ٢ ص ١٢٦.

(٣١١) تاريخ طبرى، ج ٢ ص ٤٣٣ و ٤٤٤ و ٤٤٦ و چاپ اروپا، ج ١ ص ١٨١٨ و ١٨٢٠ و ١٨٢٢. عبقرية عمر محمود عقّاد ص ١٧٣. رياض النضرة، ج ١ ص ١٦٧. تاريخ الخميس، ج ١ ص ١٨٨ شرح ابن ابى الحديد ج ١ ص ١٢٢و ١٣٢ و ١٣٤ و ٥٨ و ج ٢ ص ٥. كنز العمال، ج ٣ ص ١٢٨.

(٣١٢) سقيفه ابوبكر جوهرى به روايت ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه، ج ٢ ص ٢ ٥.

(٣١٣) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ١ ص ١٣٤ و ج ٢ ص ٢ ٥.

(٣١٤) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ١ ص ١٣٤ و ج ٢ ص ٢ ٥.

(٣١٥) تاريخ يعقوبى، ج ٢ ص ١٢٦.

(٣١٦) مروج الذهب ١/٤١٤ و الامامة و السياسة ١/١٢ ١٤ با اندكى اختلاف.

(٣١٧) تاريخ يعقوبى، ج ٢ ص ١٢٦.

(٣١٨) ابوبكر جوهرى در كتاب سقيفه به روايت ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ٥ ٢٨. و ابن قتيبه، ج ١ ص ١٢.

(٣١٩) شرح ابن ابى الحديد، ج ٢ ص ٦٧ و صفين نصربن مزاحم ص ١٨٢.

(٣٢٠) در تيسير الوصول آمده است كه گفت: «نه به خدا، و نه هيچ يك از بنى هاشم.»

(٣٢١) تاريخ طبرى، ج ٢ ص ٤٤٨ و چاپ اروپا ج ١ ص ١٨٢٥. صحيح بخارى، كتاب المغازى ج ٣ ص ٣٨. صحيح مسلم، ج ١ ص ٧٢ و ج ٥ ص ١٥٣. تاريخ ابن كثير ج ٥ ص ٢٨٥ ٢٨٦. ابن عبدربّه ج ٣ ص ٦٤. ابن اثير ج ٢ ص ١٢٦ فشرده. كفاية الطالب ص ٢٢٥ ٢٢٦. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ١ ص ١٢٢. مروج الذهب ج ٢ ص ٤١٤. التنبيه و الاشراف ص ٢٥٠. الصواعق المحرقه ج ١ ص ١٢. تاريخ الخميس ج ١ ص ١٩٣. الامامه و السياسه ج ١ ص ١٤. استيعاب در حاشيه اصابه ج ٢ ص ٢٤٤. تاريخ ابوالفداء ج ١ ص ١٥٦. البدء و التاريخ ج ٥ ص ٦٦. انساب الاشراف ج ١ ص ٥٨٦. اسدالغابه ج ٣ ص ٣٣٢ چاپ قاهره. تاريخ يعقوبى، ج ٢ ص ١٢٦ و الغدير ج ٣ ص ١٠٢ به نقل از الفصل ابن حزم ص ٩٦ ٩٧. ما اين حديث را فشرده آورديم.

(٣٢٢) انساب الاشراف، ج ١ ص ٥٨٧.

(٣٢٣) الموفقيات ص ٥٩٠. و در اسد الغابه گويد: «فروه بن عمرو انصارى در عقبه و بدر و بعد از آنها با رسول خداص همراه بود.»

(٣٢٤) خالدبن سعيدبن عاص سومين يا چهارمين نفر از پيشگامان به سوى اسلام بود. ابن قتبه گويد: «او پيش از ابوبكر اسلام آورد» و ابن ابى الحديد گويد: «او از كسانى است كه به حبشه هجرت كردند و رسول خداص وى و دو برادرش را به كارگزارى صدقات مذحج و صنعاى يمن منسوب فرمود. سپس همگى بازگشتند و بعدها با هم به شام رفتند و در آنجا كشته شدند و خالد در روز يكشنبه دو شب پيش از پايان جمادى الاول سال ١٣ در اُجنادين به شهادت رسيد.» مراجعه كنيد: استيعاب، ج ١ ص ٣٩٨ ٤٠٠. اصابه ١/٤٠٦. اسدالغابه، ٢/٨٢ و شرح ابن ابى الحديد، ج ٦ ص ١٣ و ١٦.

(٣٢٥) اسدالغابه، ج ٢ ص ٨٢. شرح ابن ابى الحديد، ج ٢ ص ١٣٥ چاپ مصر.

(٣٢٦) تاريخ طبرى، ج ٢ ص ٥٨٦ و چاپ اروپا، ج ١ ص ٢٠٧٩. تهذيب تاريخ ابن عساكر ج ٥ ص ٥١. و در انصاب الاشراف ج ١ ص ٥٨٨ گويد: «خالدبن سعيد مدتى از بيعت با ابوكر امتناع كرد.»

(٣٢٧) تاريخ يعقوبى، ج ٢ ص ١٢٦.

(٣٢٨) اسدالغابه، ج ٢ ص ٨٢ و مشروح آن در شرح ابن ابى الحديد، ج ١ ص ١٣٥ به نقل از سقيفه ابوبكر جوهرى.

(٣٢٩) تاريخ طبرى، ج ٢ ص ٥٨٦، و چاپ اروپا، ج ١ ص ٢٠٧٩. تهذيب تاريخ ابن عساكر، ج ٥ ص ٥١، در انساب الأشراف ج ١ ص ٥٨٨ گويد: «خالدبن سعيد مدتى از بيعت با ابوبكر سرباز زد».

(٣٣٠) سعدبن عباده در عقبه و غزوه هاى رسول خدا حضور داشت مگر در غزوه بدر كه حضور و عدم حضورش در آن مورد اختلاف است. مردى جواد و سخى بود. در فتح مكه پرچمدار انصار بو و آنگاه كه ندا در داد: «امروز روز جنگ و روزى است كه اهل حرم اسير گردند» رسول خداص پرچم را از او گرفت و به دست پسرش قيس داد. او با ابوبكر بيعت نكرد تا در سال ١٥ به وسيله دو تير كشته شد و در حوارين دفن گرديد. مراجعه كنيد: استيعاب، ج ٢ ص ٢٣ ٣٧، اصابه، ج ٢ ص ٢٧ ٢٨ و جمهره ابن حزم ص ٦٥.

(٣٣١) تاريخ طبرى ٣/٤٥٩ و چاپ اروپا ١/١٨٤٤. ابن اثير ٢/١٢٦. كنزالعمال ٣/١٣٤ حديث ٢٢٩٦. الامامة و السياسة ١/١٠١ و السيرة الحلبية ٤/٣٩٧.

(٣٣٢) رياض النضرة، ١ / ١٦٨ و ديگر مصادر.

(٣٣٣) طبقات ابن سعد، ج ٣ ق ٢ ص ١٤٥. تهذيب تاريخ ابن عساكر، ج ٦ ص ٩٠.كنز العمال، ج ٣ ص ١٣٤ شماره ٢٢٩٦ و السيرة الحلبية، ج ٣ ص ٣٩٧.

(٣٣٤) حوارين بخشى است معروف از منطقه حلب. معجم البلدان

(٣٣٥) انساب الاشراف، ج ١ ص ٥٨٩ و العقد الفريد، ج ٣ ص ٦٤ ٦٥ با اندكى اختلاف.

(٣٣٦) تبصرة العوام چاپ تهران ص ٣٢.

(٣٣٧) مروج الذهب، ج ٢ ص ٣٠١ و ٣٠٤.

(٣٣٨) العقد الفريد، ج ٤ ص ٢٥٩ ٢٦٠.

(٣٣٩) طبقات ابن سعد، ج ٣ ق ٢ ص ١٤٥ و المعارف ابوحنيفه دينورى ص ١١٣.

(٣٤٠) اسد الغابه شرح حال سعدبن عباده.

(٣٤١) مانند محبّ الدين طبرى در رياض النضرة و ابن عبد البرّ در استيعاب.

(٣٤٢) مشروح آن را در جلد اول كتاب «عبد اللّه بن سبا» ملاحظه نمائيد.

(٣٤٣) تاريخ طبرى چاپ اروپا ج ١ ص ٢١٣٨.

## شورى و بيعت عثمان ابن عبد ربّه

در عقد الفريد گويد: «هنگامى كه خليفه عمر ضربت خورد، به او گفته شد: «اى كاش جانشين معرفى مى كردى!» او گفت: «اگر ابوعبيده جراح زنده بود او را جانشين مى كردم كه اگر پروردگارم از من سؤال نمايد بگويم: پيامبرت مى فرمود: «او امين اين امت است» و اگر سالم مولاى ابوحذيفه زنده بود او را جانشين مى كردم كه اگر پروردگارم از من سؤال نمايد بگويم: شنيدم كه پيامبرت مى فرمود: «سالم خدا را بگونه اى دوست دارد كه اگر از او هم نمى ترسيد نافرمانى اش نمى كرد.» (٣٤٤)

به او گفتند: «يا امير المؤمنين! اى كاش وصيت مى نمودى!» او گفت: «پس از سخنانم با شما به اين جمع بندى رسيدم كه مردى را بر كار شما بگمارم كه اميدوارم شما را بر مسير حق ببرد و به على اشاره نمود سپس ديدم كه در حيات و ممات تحملش را ندارم...»

و بلاذرى روايت كند كه عمر گفت: «على و عثمان و طلحه و زبير و عبد الرحمن بن عوف و سعدبن ابى وقاص را نزد من فرابخوانيد» و با هيچ يك از آنها جز على و عثمان سخن نگفت. به على گفت: «اى على! شايد اينان به زودى حق خويشاوندى و دامادى تو با رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مقام فقه و علم خدا داده ات را به رسميت نشناسند. پس، اگر به ولايت امر رسيدى درباره آن از خدا بترس!» سپس عثمان را فراخواند و گفت: «اى عثمان! شايد اين قوم حق داماديت با رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سن تو را به رسميت بشناسند. پس اگر به اين مقام دست يافتى از خدا بترس و آل ابى مُعيط را بر گردن مردم سوار مكن!» سپس گفت: «صهيب را نزد من فرابخوانيد.» آمد و به او گفت: «سه روز با مردم نماز بگزار، اين افراد نيز بايد در خانه اى خلوت كنند تا اگر روى مردى از خودشان توافق كردند، هركس با آنها مخالفت كرد گردنش را بزنيد.» و چون از نزد عمر برفتند گفت: «اگر أجلح كار را به دست گيرد، آنها را به راه راست خواهد برد.» (٣٤٥)

و در رياض النضرة گويد: عمر گفت: «خدا خيرشان دهد اگر اُصيلع(علىعليه‌السلام )را بر آن بگمارند(خواهند ديد)كه چگونه آنها را بر مسير حق مى برد. اگر چه شمشير بر فراز گردنش باشد!» محمدبن كعب گويد گفتم: «اين را از او مى دانى و منصوبش نمى كنى؟» گفت: «اگر آنها را رها كردم بدان خاطر است كه آن كس كه بهتر از من است آنها را رها كرد.». (٣٤٦)

و بلاذرى در انساب الاشراف از واقدى روايت كند كه گويد: «عمر سخن از جانشين خود به ميان آورد. گفته شد: عثمان را چگونه مى بينى؟ گفت: «اگر او را برگزينم اولاد ابومعيط را بر گردن مردم سوار مى كند.» گفته شد: زبير؟ گفت: «در حال رضا مؤمن است و در حال خشم كافر!» گفته شد: طلحه؟ گفت: «بينى اش در آسمان و ماتحتش در آب است!» گفته شد: سعدبن ابى وقاص؟ گفت: «همراه گروه يورشگر! يك قريه هم براى او زياد است!» گفته شد: عبد الرحمن؟ گفت:

«او را همان بس كه به خانواده اش برسد.». (٣٤٧)

و نيز روايت كند كه: «عمربن خطاب هنگامى كه ضربت خورد به صهيب دستور داد بزرگان مهاجر و انصار را نزد او گرد آورد و چون وارد شدند گفت: «من كار شما را به شوراى شش نفره مهاجران پيشتازى واگذاردم كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال وفات از آنها راضى بود تا يكى از خودشان را براى امامت شما انتخاب كنند» و آنها را نام برد سپس به ابوطلحه زيدبن سهل خزرجى گفت: «پنجاه نفر از انصار را برگزين تا همراهت باشند و چون فوت كردم اين شش نفر را وادار تا يكى از خودشان را براى خود و امت برگزينند و كار خويش را بيش از سه روز به تأخير نيندازند.» و به صهيب دستور داد با مردم نماز بگزارد تا آنها بر امامى توافق كنند. از اين گروه طلحه غايب بود و در ملك خويش در «سراة» (٣٤٨) به سر مى برد. و لذا عمر گفت: «اگر طلحه در اين سه روز آمد كه آمد، و اگرنه بعد از آن منتظرش نمانيد و كار را تمام كنيد و به انجام رسانيد و با كسى كه بر او توافق كرديد بيعت نمائيد و هر كه با شما مخالفت كرد گردنش را بزنيد.» راوى گويد: شخصى را به دنبال طلحه فرستادند كه او را برانگيزد تا در آمدن شتاب نمايد.ولى او پس از وفات عمر و بيعت عثمان به مدينه رسيد و در خانه اش نشست و گفت: «آيا بر مثل منى زور گفته مى شود؟» عثمان به نزدش آمد و طلحه به او گفت: «اگر نپذيرم آن را رد مى كنى؟» گفت: «آرى» طلحه گفت: «پس من آن را امضا كردم» و با عثمان بيعت كرد. (٣٤٩)

و نيز روايت كند كه عبداللّه بن سعدبن ابى سرح گفت: «من همواره از گسستن اين امر بيمناك بودم تا آنگاه كه طلحه چنان كرد و خويشاوندى پيوندش داد و عثمان پيوسته او را گرامى مى داشت تا زمانى كه در محاصره افتاد و طلحه دشمن ترين مردم بر عليه او بود». (٣٥٠)

و از ابن سعد روايت كند كه: «عمر گفت اقليت شورى بايد تابع اكثريت باشد و هر كه با شما مخالفت كرد گردنش را بزنيد!» (٣٥١)

و از ابى مخنف روايت كند كه گفت: «عمر به اصحاب شورى دستور داد تا سه روز در كار خود مشورت نمايند و اگر دو نفر بر يكى و دو نفر بر ديگرى توافق كردند، دوباره به مشورت بنشينند. و اگر چهار نفر بر يكى توافق كردند و يك نفر سرباز زد، با آن چهار نفر باشند. و اگر سه نفر يك طرف و سه نفر طرف ديگر شدند، با آن سه نفرى باشند كه ابن عوف در آنان است. زيرا او در دين و رأى خود ثقه و مورد اعتماد و در انتخاب براى مسلمانان مأمون است.». (٣٥٢)

و نيز از هشام بن سعد از زيدبن اسلم از پدرش روايت كند كه عمر گفت: «اگر سه نفر سه نفر به توافق رسيدند، از گروه عبدالرحمن بن عوف پيروى كنيد و بشنويد و اطاعت نمائيد.» (٣٥٣)

و در تاريخ يعقوبى (٢/١٦٠) و انساب الأشراف بلاذرى (٥/١٥) روايت كنند كه عمر گفت: «برخى بزرگان مى گويند: «بيعت ابوبكر ناپخته و نسنجيده بود و خدا شرش را دور ساخت. و بيعت با عمر بدون مشورت بود.» پس، اين كار بعد از من به شورى باشد، و اگر رأى چهار نفر موافق بود، آن دو نفر ديگر بايد از آن چهار نفر تبعيت كنند، و اگر سه بر سه شدند از نظر عبد الرحمن بن عوف پيروى كنيد و بشنويد و اطاعت نمائيد، و اگر عبد الرحمن يكى از دستانش را هم برديگرى زد، پيرويش كنيد.».

و متقى هندى در كنز العمال (٣/١٦٠) از محمدبن جبير از پدرش روايت كند كه عمر گفت: «اگر عبد الرحمن بن عوف يكى از دستانش را بر دست ديگرش زد، با او بيعت نمائيد.»

و از اسلم روايت كند كه عمربن خطاب گفت: «با كسى بيعت كنيد كه عبدالرحمن با او بيعت مى كند، و هر كه سرباز زد گردنش را بزنيد.»

از همه اين تأكيدات روشن مى شود كه خليفه عمر كار نامزدى و گزينش را به دست عبدالرحمن بن عوف قرار داده و با او هماهنگ كرده بود كه عمل به سيره شيخين(ابوبكر و عمر)را شرط بيعت قرار دهد. و آنها خوب مى دانستند كه امام علىعليه‌السلام از اينكه عمل به سيره شيخين را در رديف عمل به كتاب خدا و سنت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار دهد سرباز مى زند، و عثمان آن را مى پذيرد. بنابراين با عثمان به خلافت بيعت مى شود و امام علىعليه‌السلام با آنها مخالفت مى كند و در معرض شمشير و كشته شدن قرار مى گيرد.

دليل اين گفتار ما اضافه بر آنچه گذشت روايتى است كه ابن سعد در طبقات از سعيدبن عاص آورده و فشرده آن چنين است كه: «سعيدبن عاص نزد خليفه عمر آمد و زمين بيشترى از او خواست تا خانه اش را گسترش دهد. خليفه به او وعده پس از نماز صبح را داد و با او به خانه اش رفت. سعيد گويد: «زمين بيشترم داد و با پاى خود حدودش را برايم مشخص كرد. گفتم يا اميرالمؤمنين! باز هم بيشترم بده كه فرزندان و خانواده ام روئيده و گسترش يافته اند.» او گفت: «تو را بسنده است و اين راز را نزد خود پنهان دار كه بزودى خلافت را پس از من كسى به دست مى گيرد كه خويشاونديت را صله و پاس مى دارد و نيازت را برآورده مى سازد.» گويد: «دوران خلافت عمر را درنگ كردم تا عثمان به خلافت رسيد و آن را از شورى گرفت و در حق من صله رحم به جاى آورد و

نيكى كرد و نيازم را برطرف نمود و در امامتش شريكم ساخت.». (٣٥٤)

بنابراين، خليفه عمر سعيدبن عاص را آگاه نمود كه به زودى پس از او، خويشاوند سعيد يعنى عثمان به خلافت مى رسد، و نيزاز او مى خواهد كه اين راز را مستور بدارد. و از اين گفتگو آشكار مى شود كه موضوع خلافت عثمان تصميم بيتوته هاى شبانگاهى در حيات خليفه عمر بوده است و تعيين آن شش نفر در شورى، براى آن بوده كه اين كار در نزد عموم به صورتى پسنديده جلوه نمايد! اما دليل اينكه امام علىعليه‌السلام در معرض شمشير و كشته شدن قرار مى گرفت اضافه بر آنچه گذشت باز هم روايتى است كه ابن سعد در شرح حال سعيدبن عاص آورده است كه: «عمربن خطاب به سعيدبن عاص گفت: «چه شده كه از ما روى گردانى گويا مى پندارى كه من پدرت را كشته ام؟ من او را نكشتم بلكه على بن ابيطالب او را كشت.» (٣٥٥) امامعليه‌السلام او را در بدر كشته بود.

آيا در اين سخن تحريك بر دشمنى با امام على و برانگيختن كينه ها بر ضد او نهفته نيست؟

## امام علىعليه‌السلام مى داند كه خلافت از او دور شده است

امامعليه‌السلام مى دانست كه خلافت از او دور شده و تنها بدان خاطر در شورى با آنها شركت نمود تا گفته نشود: «او خود خلافت را نخواست.» و دليل آنكه مى دانست براى او انديشه كرده اند، حديث زير است:

بلاذرى در انساب الأشراف (٥/١٩) روايت كند كه: «على به عمويش عباس شكوه كرد كه عمر گفته است: «با كسانى باشيد كه عبد الرحمن بن عوف در جمع

آنان است.» و گفت: «به خدا سوگند ولايت از كف ما برفت!» عباس گفت: «برادر زاده اين را از كجا مى گويى؟» گفت: «سعدبن وقاص با پسر عمويش عبد الرحمن مخالفت نمى كند و عبد الرحمن همتاى عثمان و داماد اوست و هيچ يك از آن دو هرگز با يار خود مخالفت نمى كنند. و اگر زبير و طلحه نيز با من باشند سودى از آن نخواهم برد. زيرا ابن عوف در جمع سه نفر ديگر است.».

ابن كلبى گويد: «عبد الرحمن بن عوف شوهر «ام كلثوم» دختر عقبه بن ابى معيط بود كه مادرش «أروى» است و أروى مادر عثمان بود. و بدين خاطر امام او را داماد عثمان ناميد.» (٣٥٦)

و از ابى مخنف روايت كند كه گفت: «هنگامى كه عمر دفن شد اصحاب شورى دست نگه داشتند و كارى نكردند و ابوطلحه امام جماعت آنها بود. صبح روز بعد ابوطلحه آنها را براى مناظره به محل بيت المال برد. دفن عمر روز يكشنبه چهارمين روز ضربت خوردن او بود و صهيب بن سنان بر او نماز گزارد. گويد: عبد الرحمن كه مناظره و نجواى آنها را ديد و متوجه شد كه هر يك ديگرى را از خلافت دور مى كند به آنان گفت: «اى جماعت! من خودم و سعد را بيرون مى كنم تا از جمع شما چهار نفر يكى را انتخاب نمايم. زيرا، گفتگو به درازا كشيده و مردم در پى آنند كه خليفه و امام خود را بشناسند، و آنها كه از راه دور آمده اند و منتظر آنند بايد به وطنشان بازگردند.» پس، همگى آنچه را كه بدان پيشنهاد كرد پذيرفتند جز على كه گفت: «مى انديشم!»

پس از آن ابوطلحه نزد آنها آمد و عبد الرحمن او را از پيشنهاد خود و پذيرش آنها جز على آگاه كرد. ابوطلحه روى به على كرد و گفت: «يا اباالحسن! ابا محمد(عبد الرحمن)مورد اعتماد تو و مسلمانان است. تو را چه شده كه

مخالفت مى كنى در حالى كه او خود را بركنار داشته است و هرگز گناه ديگرى را بر دوش نمى گيرد؟» و بعد، عبد الرحمن را سوگند داد كه از هواى نفس پيروى نكند و حق را مقدم بدارد و براى امت بكوشد و هيچ خويشاوندى را ترجيح ندهد. و عبدالرحمن براى او سوگند خورد و ابوطلحه گفت: «اكنون محكم و استوار انتخاب كن»

سپس عبد الرحمن تك تك آنها را با عبارات غلاظ و شداد سوگند داد و از آنها عهد و پيمان گرفت كه اگر با يكى از آنان بيعت كرد با او مخالفت ننمايند و بر عليه مخالفش در كنار او باشند. آنها نيز سوگند خوردند. پس از آن دست على را گرفت و به او گفت: «عهد و ميثاق خدا بر عهده ات باد كه اگر با تو بيعت كردم فرزندان عبدالمطلب را بر گردن هاى مردم سوار نكنى، و به سيره رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمل نمائى و از آن منحرف نگردى و در چيزى از آن كوتاه نيائى.» و على گفت: «عهد و ميثاق خدا را بر آنچه نمى توانم و هيچ كس نمى تواند بر عهده نمى گيرم. چه كسى مى تواند سيره رسول اللّه را عملى سازد؟ ولى من تا آنجا كه بتوانم و ممكنم باشد و به اندازه دانشم، بر سيره آن حضرت سير خواهم كرد.» پس، عبدالرحمن دستش را رها كرد. سپس عثمان را سوگند داد و عهد و پيمان ها از او گرفت كه بنى اميه را بر گردن هاى مردم سوار نكند و به سيره رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوبكر و عمر عمل نمايد و در چيزى از آن مخالفت ننمايد. عثمان براى او سوگند خورد و على به عبدالرحمان گفت: «ابوعبداللّه ( عثمان)بدانچه خواستى رضايت داد. پس به كارت بپرداز و با او بيعت كن.» عبدالرحمان دوباره به سوى على بازگشت و دستش را گرفت و پيشنهاد كرد تا همانند عثمان سوگند بخورد كه با سيره رسول اللّه و ابوبكر و عمر مخالفت ننمايد. و على گفت: «بر من است كه بكوشم» و عثمان مى گفت: «آرى، عهد و ميثاق خدا و شديدترين پيمانهايى كه از انبيا گرفته بر عهده من باد كه با سيره رسول اللّه و ابوبكر و عمر در هيچ چيز مخالفت ننمايم و از آن نكاهم.» پس، عبدالرحمان با او بيعت كرد و مصافحه نمود و اصحاب شورى نيز با وى بيعت كردند و على كه ايستاده بود نشست و عبدالرحمان به او گفت: «بيعت كن و گرنه گردنت را مى زنم» و در آن روز با هيچ يك از آنها شمشير نبود. و گفته شده كه على خشمگين بيرون رفت و اصحاب شورى به او رسيدند و گفتد: «بيعت كن و الاّ با تو مى جنگيم» و او با آنها به راه افتاد و آمد تا با عثمان بيعت كرد.» (٣٥٧)

اين روايت در دو بخش دچار حذف و تحريف گرديده است: يكى در پيشنهاد اول عبدالرحمان به امام علىعليه‌السلام كه «سيره شيخين» حذف شده و ديگرى در سخن امامعليه‌السلام كه با تصرف و حذف آخر آن آمده است. تمام اين روايت را يعقوبى (١ / ١٦٢) چنين آورده است:

«عبدالرحمان با على بن ابى طالب خلوت كرد و گفت: «خدا را بر تو گواه مى گيريم كه اگر به حكومت رسيدى در ميان ما به كتاب خدا و سنت پيامبر و سيره ابوبكر و عمر عمل كنى.» امام گفت: «در ميان شما تا آنجا كه بتوانم به كتاب خدا و سنت پيامبرش عمل مى كنم.» پس از آن با عثمان خلوت كرد و به او گفت: «خدا را بر تو گواه مى گيريم كه اگر به حكومت رسيدى در ميان ما به كتاب خدا و سنت پيامبر و سيره ابوبكر و عمر رفتار كنى.» عثمان گفت: «با شما عهد مى بندم كه در ميانتان به كتاب خدا و سنت پيامبر و سيره ابوبكر و عمر عمل كنم.» سپس با على خلوت كرد و همان سخنان پيشينش را تكرار كرد و همان جواب را شنيد. و بعد با عثمان خلوت كرد و همان را گفت و همان را شنيد. و براى بار سوم با على خلوت كرد و همان سخنان را تكرار نمود و على گفت: «كتاب خدا و سنت پيامبرش نيازمند روش و عادت كسى نيستند! تو مى كوشى كه اين حكومت را از من دور بدارى!» عبدالرحمان سپس با عثمان خلوت كرد و همان سخنان را تكرار نمود و همان جواب را شنيد و دست بيعت به او داد.»

و در تاريخ طبرى (٣ / ٢٩٧) و تاريخ ابن اثير (٣ / ٣٧) در ذكر حوادث سال ٢٣ هجرى روايت كنند كه چون عبدالرحمان در روز سوم با عثمان بيعت كرد امام علىعليه‌السلام به او گفت:

«براى مدتى آن را ببخشيدى و اين اولين بارى نيست كه شما بر عليه ما همدست مى شويد. پس صبرى جميل پيشه سازم كه خدا بر آنچه جلوه مى دهيد مددكار من باشد. به خدا سوگند عثمان را به حكومت نرساندى مگر براى آنكه آن را به تو بازگرداند. و خداى را در هر روز تقديرى است.» (٣٥٨)

## بيعت امام علىعليه‌السلام

عثمان كشته شد و كار مسلمانان به آنها بازگشت و از هر بيعت پيشينى كه آنها را مقيد مى كرد برستند و به سوى على بن ابى طالب هجوم بردند و خواستار بيعت با او شدند. طبرى گويد:

«اصحاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد علىعليه‌السلام آمدند و گفتند: «اين مرد كشته شد و مردم را به ناچار امامى بايد و ما امروز سزاوارتر از تو را براى آن نمى يابيم، نه در سابقه و نه در خويشاوندى با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.» امام گفت: «چنين نكنيد كه من وزير باشم بهتر است تا امير باشم.» گفتند: «نه، به خدا سوگند ما هيچ كارى نمى كنيم تا با تو بيعت نمائيم.» گفت: «پس در مسجد باشد كه بيعت من پنهانى نباشد و جز با رضايت مسلمانان انجام نگيرد...» (٣٥٩)

همو با سند ديگرى روايت كند و گويد: «مهاجران و انصار كه طلحه و زبير نيز در جمعشان بودند اجتماع كردند و نزد على آمدند و گفتند: «يا اباالحسن! بيا تا با تو بيعت كنيم.» او گفت: «نيازى به حكومت شما ندارم. من با شما هستم، هر كه را برگزيديد بدان رضايت دهم، انتخاب كنيد.» گفتند: «به خدا سوگند ما جز تو را اختيار نكنيم.»

راوى گويد: «پس از كشته شدن عثمان بارها به نزد علىعليه‌السلام رفتند و در آخرين بار به او گفتند: «مردم جز با حكومت اصلاح نگردند و اين كار به درازا كشيد.» و او به آنان گفت: «شما پيوسته نزد من رفت و آمد كرديد، و من اكنون سخنى با شما گويم كه اگر آن را پذيرفتيد حكومت بر شما را مى پذيرم و گرنه نيازى بدان ندارم.» گفتند: «هرچه بگويى ان شاء اللّه آن را مى پذيريم.» پس، آمد و بر فراز منبر رفت و مردم پيرامونش گرد آمدند و گفت:

«من حكومت را بر شما خوش نداشتم ولى شما نپذيرفتيد مگر آن كه رهبر شما باشم. آگاه باشيد كه من بدون شما كارى نكنم. آگاه باشيد كه كليد اموال شما با من است. آگاه باشيد كه من حق ندارم بدون شما درهمى از آن برگيرم. آيا مى پذيريد؟» گفتند: «آرى» گفت: «خداوندا بر آنان گواه باش!» و پس از آن با آنها بيعت كرد.

و بلاذرى روايت كند و گويد: «على بيرون رفت و به منزلش درآمد و مردم همگى، صحابه پيامبر و ديگران، به سويش شتافتند و مى گفتند: «تنها على اميرالمؤمنين است.» تا وارد خانه اش شدند و به او گفتند: «با تو بيعت مى كنيم. دستت را بگشا كه به ناچار اميرى بايد.» و على گفت: «اين به اختيار شما نيست تنها به اختيار اهل بدر است. هر كه را اهل بدر بدو راضى شوند او خليفه است». پس هيچ يك از اهل بدر نماند مگر آن كه نزد على آمدند و گفتند: «ما هيچكس را سزاوارتر از تو به اين امر نمى بينيم...» و على كه چنين ديد بر فراز منبر رفت و اولين كسى كه به سويش بالا رفت و با او بيعت كرد طلحه بود كه انگشت او شل بود و على آن را به فال بد گرفت و گفت: «چه نرم و شكننده است!» (٣٦٠)

و طبرى روايت كند كه: «حبيب بن ذؤيب هنگامى كه طلحه بيعت نمود او را نظاره كرد و گفت: «اولين دستى كه بيعت نمود دستى شل بود، اين كار به انجام نخواهد رسيد...» (٣٦١)

پس از بحث و بررسى واقعيت تاريخى تشكيل حكومت در صدر اسلام، در بحث بعدى به بررسى ديدگاه دو مكتب درباره خلافت و امامت مى پردازيم و ابتدا ديدگاه مكتب خلفا را مى آوريم.

# فصل دوم ديدگاه مكتب خلفا درباره امامت

ديدگاه مكتب خلفا و مايه هاى استدلال ايشان.

ديدگاه پيروان مكتب خلفا.

وجوب اطاعت امام اگرچه با پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالف باشد.

استدلال پيروان مكتب خلفا در سده هاى اخير.

مصطلحات بحث امامت و خلافت.

بررسى ديدگاه مكتب خلفا در امر خلافت.

نخست نقد و بررسى استدلال به شورا.

استدلال به شورا از راه كتاب خدا و سنت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

دوم نقد و بررسى استدلال به بيعت.

سوم نقد و بررسى استدلال به عمل صحابه.

نقد و مناقشه استدلال به شورا و بيعت به عمل صحابه.

چهارم نقد و بررسى استدلال به اينكه خلافت با قهر و غلبه برپا مى شود.

اطاعت امام ستمگر مخالف سنت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## فشرده بحث.

ديدگاه مكتب خلفا و مايه هاى استدلال ايشان نخست خليفه ابوبكر گويد:

«اين امر(امامت)جز براى اين تيره از قريش روا نباشد. اينها در دودمان و مكان مركز و محور عربند، و من يكى از اين دو نفر:( عمر و ابوعبيده جراح)را براى شما پسنديدم. با هر كدام خواستيد بيعت كنيد.» (٣٦٢)

دوم خليفه عمربن خطاب گويد:

«كسى نبايد فريب بخورد و بگويد: «بيعت با ابوبكر بى انديشه بود و تمام شد» آرى، آن بيعت اينچنين بود ولى خدا شرش را كنترل كرد و هيچكس از شما به مانند ابوبكر مورد توجه مردم نبود. و اكنون كسى كه بدون مشورت مسلمانان با شخصى بيعت نمايد، بيعت كننده و بيعت شونده فريب خوردگانى هستند كه بايد كشته شوند.» (٣٦٣)

سوم ديدگاه پيروان مكتب خلفا:

قاضى القضات ماوردى متوفاى ٤٥٠ ه و علامه زمان قاضى ابويعلى متوفاى ٤٥٨ ه، هر يك در «احكام السلطانيه» خود گويند:

«امامت از دو راه منعقد مى شود: يكى با انتخاب نخبگان و ديگرى با قرار و وصيت امام پيشين. ولى دانشمندان در تعداد نخبگانى كه امامت با انتخاب آنها منعقد مى شود، اختلاف بسيارى دارند:

گروهى گفته اند: «امامت جز با اجماع همه نخبگان بلاد منعقد نگردد. زيرا، امامت امام بايد مورد پذيرش و اجماع عموم باشد». اين ديدگاهى است كه با شيوه بيعت ابوبكر و انتخاب او به وسيله حاضران، مردود مى شود.زيرا، آنها براى بيعت با او به انتظار ديگران نماندند.

و گروه ديگرى گفته اند: «كمترين تعدادى كه امامت بدان منعقد مى شود پنج نفر است كه يا همگى بر عقد آن اجماع مى كنند و يا يكى از آنها با رضايت چهار نفر ديگر، آن را منعقد مى كند؛ به دو دليل: يكى آنكه بيعت ابوبكر ابتدا با اجماع پنج نفر يعنى: عمربن خطاب، ابوعبيده جراح (٣٦٤)، اسيدبن حضير (٣٦٥)، بشيربن

سعد (٣٦٦) و سالم مولى ابى حذيفه (٣٦٧) منعقد گرديد و سپس مردم از آنها پيروى كردند. و دوم آنكه: عمر شوراى شش نفره ترتيب داد تا يكى از آنها با رضايت پنج نفر ديگر به امامت برسد. و اين ديدگاه اكثر فقها و متكلمان بصره است.».

و گروه ديگرى از علماى كوفه گفته اند: «امامت با سه نفر منعقد مى گردد كه يكى از آنها با رضايت دو نفر ديگر امام مى گردد تا روى هم يك حاكم و دو شاهد باشند. چنانكه عقد ازدواج نيز با يك ولىّ و دو شاهد صحيح است.» (٣٦٨)

و گروه ديگرى گفته اند: «امامت با يك نفر منعقد مى شود. زيرا عباس (٣٦٩) به

على رضوان اللّه عليهما گفت: «دستت را بگشا تا با تو بيعت كنم و مردم بگويند: عموى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با پسر عموى او بيعت كرد، و پس از آن دو نفر هم درباره تو اختلاف نكنند» زيرا، اين حكم است و حكم يك نفر هم نافذ است.». (٣٧٠)

و اما انعقاد امامت با قرار و وصيت امام پيشين، اين نيز صحيح و جايز و مورد اتفاق و اجماع و عمل مسلمانان است و آن را انكار نكرده اند؛ به دو دليل: يكى آنكه، ابوبكر آن را براى عمر وصيت نمود و مسلمانان امامت او را به خاطر وصيت وى پذيرفتند. و ديگرى آنكه، عمر آن را در شورى قرار داد تا آنجا كه گويد چون بيعت عمر متوقف بر رضاى صحابه نبود. زيرا، امام بدان سزاوارتر است.». (٣٧١)

و بعد به نقل اختلاف علما درباره لزوم شناخت امام پرداخته و گويد: «برخى از آنها گفته اند: «شناخت امام با اسم و رسم بر همه مردم واجب است. همانگونه كه شناخت خدا و شناخت رسول خدا واجب است.» سپس گويد: «و آنچه كه همه مردم بر آن اتفاق نظر دارند اين است كه شناخت امام بر همه مردم به طور كلى و همگانى واجب است نه جزئى و تفصيلى.». (٣٧٢)

و قاضى القضات ابويعلى حنبلى اضافه كرده كه: «امامت با قهر و غلبه نيز مستقر مى گردد، و نيازمند پيمان و قرار نيست، و هر كس با شمشير بر آنها پيروز شد و خليفه گرديد و اميرالمؤمنين ناميده شد، بر هيچ مؤمنِ به خدا و روز قيامت روا نباشد آسوده بخوابد و او را امام نداند. نيكوكار باشد يا بدكار به هر حال او اميرالمؤمنين است.». (٣٧٣)

و درباره امامى كه ديگرى بر ضد او شورش كرده و حكومتش را مى طلبد، و هر يك گروهى را با خود دارند، گويد: «نماز جمعه با طرف پيروز اقامه مى شود». و استدلال مى كند كه «ابن عمر» در ماجراى «حرّه» با اهل مدينه نماز گزارد و گفت: «ما با آنيم كه پيروز شده است.» (٣٧٤)

و امام الحرمين جوئنى متوفاى ٤٧٨ ه در كتاب ارشاد خود گويد:

«بدانيد كه انعقاد امامت، مشروط به اجماع امت نيست. بلكه امامت بدون اجماع امت بر انعقاد آن نيز منعقد مى گردد. و دليل آن اينكه، ابوبكر به محض رسيدن به خلافت شروع به انتصاب و امضاى احكام مسلمانان كرد و منتظر رسيدن خبر به گوش صحابه دور از مدينه نشد. و هيچكس هم بر او اشكال نكرد و از او نخواست تا درنگ نمايد. پس، اگر شرط اجماع در عقد امامت منتفى است، عدد مشخص و حدّ تعيين شده اى هم براى آن ثابت نشده است. و صحيح آن است كه بگوييم: امامت با عقد و تصميم يك نفر از نخبگان نيز منعقد مى گردد.». (٣٧٥)

و امام بن عربى متوفاى ٥٤٣ ه گويد: «عقد بيعت امام نيازمند شركت همگان نيست. بلكه وجود دو يا يك نفر براى انعقاد آن كافى است.» (٣٧٦)

و شيخ فقيه امام و علّامه محدث قرطبى متوفاى ٦٧١ ه در مسئله هشتم تفسير آيه:«انّى جاعل فى الأرض خليفه» (٣٧٧) گويد:

«اگر يك نفر از نخبگان آن را منعقد نمايد، مستقر مى گردد و ديگران بايد از او تبعيت كنند. و اين برخلاف نظر مردمى است كه مى گويند: «امامت جز به وسيله جماعتى از نخبگان منعقد نمى گردد» دليل ما اينكه، عمر با ابوبكر بيعت كرد و هيچ يك از صحابه آن را انكار نكرد. پس ثابت مى شود كه امامت نيز همانند ساير عقود نيازمند تعداد مشخص نباشد. و امام ابوالمعالى گويد: «كسى كه با بيعت يك نفر امام شد، امامتش ثابت است و خلع او بدون دليل و حادثه و تغيير چيزى جايز نيست. و اين اجماعى است.»

و در مسئله پانزدهم تفسير همان آيه گويد: «اگر امامت با اجماع و اتفاق نخبگان يا به وسيله يك نفر چنانكه گذشت منعقد گرديد، بر مردم همگى واجب است با او بيعت نمايند.». (٣٧٨)

و قاضى القضات عضد الدين ايجى متوفاى ٧٥٦ ه در مواقف گويد: «مقصد

سوم در امورى است كه امامت با آن ثابت مى گردد و فشرده آن اينكه، امامت با نص پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نص امام پيشين اثبات مى گردد. و نيز با بيعت نخبگان. و اين برخلاف نظر شيعه است. دليل ما ثبوت امامت ابى بكر با بيعت است.» و گويد: «اگر حصول امامت با انتخاب و بيعت ثابت شد، نياز به اجماع ندارد. چون دليلى از عقل و شرع بر آن اقامه نشده است. بلكه بيعت يكى دو نفر از نخبگان كافى است. زيرا مى دانيم كه صحابه با صلاحيتى كه در دين داشتند بدان اكتفا مى كردند. همانگونه كه عمر با ابوبكر بيعت كرد و عبد الرحمن بن عوف با عثمان، و آن را مشروط به اجماع حاضران در مدينه نكردند، چه رسد به اجماع امت. اين چنين كردند و هيچكس هم بر آنها اشكال نكرد، و اين روش در طول تاريخ و تا زمان ما ادامه دارد.» (٣٧٩)

شارحان كتاب مواقف قاضى القضات ايجى چون سيد شريف جرجانى متوفاى ٨١٦ ه نيز با نظر او موافقت كرده اند. (٣٨٠)

## وجوب اطاعت امام اگر چه با پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالفت نمايد

مسلم در صحيح خود از حذيفه روايت كند كه گفت: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «پس از من امامانى خواهند آمد كه نه بر مسير هدايت من روند و نه از سنت من پيروى نمايند. و از بين آنها كسانى به قدرت رسند كه قلوبشان قلوب شياطين در پيكره انسان است.» گويد گفتم: «يا رسول اللّه ! اگر آن زمان را درك كردم، چه كنم؟» فرمود: «فرمان امير را مى شنوى و اطاعت مى كنى، اگر چه بر پشتت بكوبد و مالت را بگيرد، بشنو و اطاعت كن.»

و از ابن عباس روايت كند كه گفت: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «هر كس از امام خود چيزى را ببيند كه خوش ندارد، بايد صبر كند. زيرا، هر كه يك وجب از جماعت دور شود و بميرد، به مرگ جاهليت مرده است».

و در روايت ديگرى آمده است كه: «هر كس يك وجب از محدوده حكومت بيرون رود و بر آن حال بميرد، به مرگ جاهليت مرده است.»

و از عبداللّه بن عمربن خطاب روايت كند كه او هنگام «واقعه حرّه» در زمان يزيدبن معاويه گفت: «از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: «هر كس دست از اطاعتى بردارد، خداى را در روز قيامت بدون برهان ملاقات نمايد. و هر كس بميرد و بيعتى بر گردنش نباشد، به مرگ جاهليت مرده است». (٣٨١)

و امام نووى در شرح صحيح مسلم، باب لزوم طاعت اميران در غير معصيت گويد: «جمهور اهل سنت از فقيهان و محدثان و متكلمان گويند: «حاكم به خاطر فسق و ظلم و تعطيل حقوق، خلع و بركنار نمى شود و شورش بر عليه او به خاطر اينها جايز نيست. بلكه واجب است او را موعظه كنند و بيم دهند، دليل آن احاديث وارده در اين باره است.» و پيش از آن گويد: «اما خروج بر عليه آنها(حاكمان)و جنگ با ايشان، به اجماع مسلمانان حرام است. اگر چه فاسقان ستمگر باشند. و احاديث وارد در اين معنى بسيار است. و اهل سنت اجماع دارند كه حاكم به خاطر فسق بركنار نمى شود». (٣٨٢)

و قاضى ابوبكر محمدبن طيّب باقلانى متوفاى ٤٠٣ ه در كتاب تمهيد گويد: «جمهور اهل اثبات و اصحاب حديث گويند: «امام به خاطر فسق و ظلم و غصب اموال و ضرب و آزار و دست اندازى به نفوس محرّمه و تضييع حقوق و تعطيل حدود خلع و بركنار نمى شود، و خروج بر عليه او واجب نيست. بلكه واجب است او را موعظه نمايند و بيم دهند و در معاصى خدا از او پيروى ننمايند». آنها در اين باره به اخبار متظافر و بسيارى استناد كرده اند كه از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و صحابه درباره وجوب طاعت امامان رسيده و گويد: «اگر چه ستم كنند و اموال را بگيرند.» و آن حضرت فرموده است: «بشنويد و اطاعت نمائيد، اگر چه عبد ناقص يا غلام حبشى باشد. و پشت سر هر نيكوكار و بدكارى نماز بگزاريد». و روايت شده كه فرمود: «اطاعتشان كن، اگر چه مالت را بخورند و پشتت را بكوبند». (٣٨٣)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(٣٤٤) عقد الفريد، ج ٤ ص ٢٨٤ كه ما آن را فشرده آورديم.

(٣٤٥) انساب الأشراف، ج ٥ ص ١٦ و نزديك به آن در طبقات ابن سعد ج ٣ ق ١ ص ٢٤٧ و شرح حال عمر در استيعاب و منتخب كنز العمال ج ٤ ص ٤٢٩.

(٣٤٦) رياض النضرة، ج ٢ ص ٩٥ چاپ دوم مصر ١٣٧٣ ه.

(٣٤٧) انساب الأشراف، ج ٥ ص ١٧.

(٣٤٨) سراة كوهى است به سمت طائف. بلاد ديگرى را نيز بدين نام گفته اند. معجم البلدان

(٣٤٩) انساب الأشراف، ج ٥ ص ١٨ و نزديك به آن در عقد الفريد ج ٣ ص ٧٣.

(٣٥٠) همان، ص ٢٠.

(٣٥١) همان، ص ١٨.

(٣٥٢) همان ص ١٩ و نزديك به آن در عقد الفريد ٣/٧٤.

(٣٥٣) همان و طبقات ابن سعد، ج ٣ ق ١ ص ٤٣.

(٣٥٤) طبقات ابن سعد، شرح حال سعيدبن عاص، ج ٥ ص ٢٠ ٢٢ چاپ اروپا.

(٣٥٥) طبقات ابن سعد، ج ٥ ص ٢٠ ٢٢ و سيره ابن هشام، ج ٢ ص ٢٧٧. و سعيدبن عاص در زمان وفات رسول خداص حدودا نه سال داشت.

(٣٥٦) و نزديك آن در عقد الفريد، ج ٣ ص ٧٤.

(٣٥٧) انساب الأشراف، ج ٥ ص ٢١.

(٣٥٨) اين روايت در عقدالفريد ٣ / ٧٦ نيز آمده است.

(٣٥٩) تاريخ طبرى، ج ٥ ص ١٥٢ ١٥٣ و چاپ اروپا ج ١ ص ٣٠٦٦. كنزالعمال ج ٣ ص ١٦١ حديث ٢٤٧١ و تاريخ ابن اعثم ص ١٦٠ ١٦١.

(٣٦٠) انساب الاشراف، ج ٥ ص ٧٠. حاكم نيز در مستدرك ج ٣ ص ١١٤ فال بد على از بيعت طلحه را روايت كرده است.

(٣٦١) تاريخ طبرى، ج ٥ ص ١٥٣ و چاپ اروپا ج ١ ص ٣٠٦٨.

(٣٦٢) صحيح بخارى، كتاب الحدود، ج ٤ ص ١٢٠ و ابوبكر، عبداللّه بن ابى قحافه تيمى مادرش ام الخير سلمى يا ليلى بنت صخر تيمى، دو يا سه سال بعد از عام الفيل به دنيا آمد. در هجرت رسول خداص به مدينه همراه آن حضرت بود و در «سُنح» مسكن گزيد و براى مردم شير گوسفندانشان را مى دوشيد تا به خلافت رسيد و شش ماه پس از آن به مدينه منتقل شد و در سال ١٣ هجرى وفات كرد. صاحبان كتب صحاح ١٤٢ حديث از او روايت كرده اند. شرح حال او در اسدالغابه، تاريخ ابن اثير، ج ٢ ص ١٦٣ و جوامع السيره ص ٢٧٨ آمده است.

(٣٦٣) صحيح بخارى، كتاب الحدود ج ٤ ص ١٢٠ و ابوحفص، عمربن خطاب بن نفيل قرشى عدوى، مادرش حنمه بنت هاشم يا هشام بن مغيره مخزومى، ٥ سال و اندى پس از بعثت در مكه اسلام آورد و در بدر و غزوات بعد آن حضور داشت. ابوبكر در بيمارى منجر به مرگش او را جانشين خود قرار داد. با ضربت ابولؤلؤ وفات كرد و در محرم سال ٢٤ هجرى در كنار ابوبكر به خاك سپرده شد. صاحبان كتب صحاح ٥٣٧ حديث از او روايت كرده اند. شرح حالش در استيعاب، اسدالغابه و جوامع السيره ص ٢٧٦ آمده است.

(٣٦٤) ابوعبيده، عامربن عبداللّه بن جراح، گوركن مكه، در بدر و ديگر غزوات حضور داشت و در طاعون منطقه عمواس نزديك بيت المقدس در سال ١٨ ه وفات كرد. صاحبان صحاح ١٤ حديث از او روايت كرده اند. شرح حالش در اسد الغابه، جوامع السيره ص ٢٨٤ و طبقات ابن سعد ج ٢ قسمت ٢ ص ٧٤ چاپ اروپا آمده است.

(٣٦٥) بشيربن سعدبن ثعلبه خزرجى گفته شده اولين كسى كه با ابوبكر به خاطر حسادت با سعدبن عباده بيعت كرد او بود و در جنگ عين التمر كشته شد. حديث او را نسائى در سنن خود آورده است. شرح حال او را در عبداللّه بن سبا ج ١ ص ٩٦ و تقريب التهذيب ج ١ ص ١٠٣ بجوئيد.

(٣٦٦) شرح حال او گذشت.

(٣٦٧) ابوعبداللّه، سالم مولى ابى حذيفه بن عتبه بن ربيعه اموى، از اهالى اصطخر فارس بود. همسر ابوحذيفه آزادش كرد و ابوحذيفه او را پسر خوانده خويش گرفت و بدين خاطر، از مهاجران به شمار آيد. پيش از رسول خداص به مدينه هجرت كرد و امام جماعت مهاجران و از جمله عمربن خطاب بود. زيرا قرآن را از همه آنها بهتر مى دانست. پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان او و معاذ انصارى پيمان برادرى بست و در جنگ يمامه كشته شد شرح حال او در اسد الغابه و اصابه آمده است.

(٣٦٨) الاحكام السلطانية، ماوردى ص ٧ ١١ چاپ دوم ١٣٥٦ ه مؤلف از بزرگان فقهاى شافعى و داراى مصنفات بسيار است. و الاحكام السلطانية قاضى ابويعلى حنبلى ص ٧ ١١ چاپ اول مصر ١٣٥٦.

اعتماد ما بر اين دو كتاب در بين كتب مكتب خلفا از آن رو است كه اين گونه كتابها همانند كتاب خراج ابى يوسف، تنها براى تدوين احكام حكومتى و عمل به آن براساس ديدگاه مكتب خلفا تأليف گرديده، و برخلاف كتابهائى است كه براى مناظره، و نه عمل به آن، تدوين شده است.

(٣٦٩) عباس بن عبدالمطلب، مادرش نتيله بنت خباب نمرى. در بيعت عقبه با رسول خداص حضور يافت و در بدر به اسارت درآمد و براى خلاصى خود و دو برادرزاده اش عقيل و نوفل فدا داد و آزاد شد. پيش از فتح مكه هجرت كرد و در آن حضور يافت. عمربن خطاب در سال قحطى به وسيله او طلب باران نمود و در سال ٣٢ ه وفات كرده. صاحبان صحاح ٣٥ حديث از او روايت كرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السيره ص ٢٨١، آمده است.

(٣٧٠) الاحكام السلطانية ماوردى ص ٦ ٧.

(٣٧١) همان ص ١٠. از سخنان و ديدگاه آنها آشكار مى شود كه ايشان دين خود را از آنچه اتفاق افتاده برگرفته اند، و آنچه پيش آمده همان دين است و در اين باره اختلافى ندارند و اختلاف آنها تنها در چگونگى اتفاق و پيش آمد است و بس!

(٣٧٢) همان، ص ١٥.

(٣٧٣) الاحكام السلطانية ابويعلى حنبلى ص ٧ ١١.

(٣٧٤) همان ص ٧ ٨ و در چاپ ديگر ص ٢٠ ٢٣. و ابن عمر عبداللّه بن عمربن الخطاب، مادرش زينب بنت مظعون بود. رسول خداص به خاطر سن كمش او را از شركت در احد بازداشت و در ديگر غزوات حضور داشت. روايات متعددى در ستايش خود و پدرش از او روايت شده است. او شصت سال پس از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مراسم حج فتوى داد. گفته اند: حديثش نيكوست، ولى فقهش نيكو نيست. در هيچ يك از جنگها همراه امام علىع نشد و سپس در هنگام مرگ از اين كار خود اظهار پشيمانى مى كرد و مى گفت: «در جان خود ايرادى از دنيا نمى يابم جز آنكه در كنار على ابن ابيطالب با «فئه باغيه» و گروه ستمكار نجنگيدم» سبب وفاتش آن بود كه حجّاج دستور داد مردى سر نيزه مسمومى را در شلوغى و ازدحام بر پاى او فرو كند و او در سال ٧٣ فوت كرد. صاحبان صحاح ٢٦٣٠ حديث از او روايت كرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و سير النبلاء و جوامع السيره ص ٢٧٥ آمده است.

(٣٧٥) الارشاد فى الكلام از امام الحرمين عبد الملك بن عبداللّه جوينى ص ٤٢٤ چاپ قاهره ١٣٦٩ ه

(٣٧٦) شرح سنن ترمذى، ج ١٣ ص ٢٩٩، از امام ابوبكر محمدبن عبداللّه اشبيلى مشهور به ابن عربى.

(٣٧٧) بقره / ٣٠.

(٣٧٨) جامع احكام القرآن يا تفسير قرطبى از امام ابوعبداللّه محمدبن احمدبن ابى بكر اندلسى ج ١ ص ٢٦٩ ٢٧٢ چاپ مصر ١٣٨٧ ه.

(٣٧٩) المواقف فى علم الكلام تأليف قاضى عبد الرحمن بن احمد ايجى، ج ٨ ص ٣٥١ ٣٥٣ چاپ مصر ١٣٢٥ ه.

(٣٨٠) مراجعه كنيد: شرح مواقف سيد شريف جرجانى كه با خود كتاب در مصر به چاپ رسيده است.

(٣٨١) صحيح مسلم، كتاب الأمارة ج ٦ ص ٢٠ ٢٢ و حذيفه بن اليمان العبسى، پدرش در جاهليت كسى را كشت و به مدينه گريخت و در آنجا ازدواج كرد و با بنى عبد الاشهل هم پيمان شد. و چون با يمانيان هم پيمان شد، او را يمان گفته اند و نامش حسل است. حذيفه در غزوه خندق و بعد آن حضور داشت و در زمان عمر حاكم مدائن شد و در سال ٣٦ ه چهل روز پس از بيعت امام على ع در آنجا وفات كرد. صاحبان صحاح ٢٢٥ حديث از او روايت كرده اند. شرح حالش در استيعاب، اسد الغابه، اصابه و جوامع السيره ص ٢٧٧ آمده است.

(٣٨٢) شرح نووى بر صحيح مسلم ج ١٢ ص ٢٢٩ و سنن بيهقى ج ٨ ص ١٥٨ ١٥٩.

(٣٨٣) التمهيد، باب ذكر ما يوجب خلع الامام و سقوط فرض طاعته، چاپ قاهره ١٣٦٦ ه كه ما فشرده آن را آورديم.

## استدلال پيروان مكتب خلفا در سده هاى اخير

پيروان مكتب خلفا در سده هاى اخير بيشتر به صحت برپائى خلافتِ گذشته براساس شوراى مسلمين در تعيين خليفه، استدلال مى كنند و برخى از آن نتيجه مى گيرند كه «حكومت اسلامى» امروز نيز براساس بيعت برپا مى گردد، و كسى كه مسلمانان با او بيعت كنند «حاكم اسلامى» مى شود و بر همه مسلمانان واجب است در اطاعتش بكوشند.

اين، ديدگاه مكتب خلفا در چگونگى تشكيل حكومت اسلامى و دلايل نظرى آنها بود. اكنون شايسته آن است كه پيش از شروع در نقد و بررسى آراى ايشان، ابتدا «مصطلحات»ى را كه اين بحث بر مدار آنها مى گردد مورد بررسى قرار دهيم.

مصطلحات بحث امامت و خلافت ١ شورى.

٢ بيعت.

٣ خليفه و خليفه خدا در زمين.

٤ اميرالمؤمنين.

٥ امام.

٦ امر و اولوالأمر.

٧ وصىّ و وصيّت.

## نخست شورى

واژه هاى «تشاور، مشاوره و مشورت» در زبان عرب به معناى رايزنى و نظرخواهى از ديگران است. خداوند در قرآن كريم مى فرمايد:( وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ) (٣٨٤) يعنى: «كارشان را بين خود با رايزنى و نظرخواهى از هم به سامان مى برند». (٣٨٥)

معناى مشتقات اين ماده در استعمال قرآن كريم و حديث شريف و در نزد مسلمانان همچنان كه بوده باقى است و تغييرى نكرده است. و در اينجا سخن تنها درباره «شورى و مشاوره» و حكم آن در شريعت اسلام است كه بيان آن اندكى بعد خواهد آمد انشاءاللّه.

## دوم بيعت

الف معناى بيعت در زبان عرب:

بيعت در زبان عرب به معناى: صفقه و دست بر دست ديگرى زدن براى انجام بيع و معامله است. (٣٨٦) و تصافقوا: تبايعوا، يعنى معامله كردند. (٣٨٧)

اين، معناى بيعت در نزد عرب است.

اما «عهد» و قرار و «حلف» و پيمان و انعقاد آنها در نزد عرب، با روش هاى گوناگونى انجام مى شد. مانند آنچه فرزندان عبد مناف در برابر فرزندان عبد الدار انجام دادند تا پرده دارى كعبه و سقايت حاجيان و ديگر مناصب سرورى مكه را از آن خود كنند.

ابن اسحاق روايت كند كه، «فرزندان عبد مناف ظرف انباشته از عطرى را آوردند و نزد كعبه نهادند و سپس دستان خود را در آن فرو كردند و خود و هم پيمانانشان عهد و پيمان بستند. و بعد براى تأكيد بر خويش كعبه را مسح نمودند و به «مطيّبين» شهرت يافتند.» (٣٨٨)

و نيز، درباره تجديد بناى كعبه روايت كند كه، «هنگامى كه بنيان خانه به موضع ركن رسيد، درباره آن به نزاع پرداختند و هر قبيله اى مى خواست بدون ديگرى آن را بالا ببرد، تا آنجا كه به مجادله و هم پيمان خواهى رسيد و آماده نبرد شدند و فرزندان عبد الدار ظرف انباشته از خونى را پيش آوردند و با فرزندان عدى بن كعب تا سر حدّ مرگ پيمان بستند و دستان خود را در ظرف فرو كردند و به «لَعَقَةُ الدّم» يعنى: «خون آلودان» مشهور شدند.»

ب معناى بيعت در اسلام:

گفتيم بيعت يا دست بر دست ديگرى زدن در ميان عرب، نشانه انجام معامله و وجوب و قبول بيع بود. همين روش در اسلام نشانه پيمان بيعت كننده با بيعت شونده گرديد تا هر چه مقرر داشتند اطاعت نمايد و در انجامش بكوشد. يعنى در واقع براى انجام آن قرارداد با او بيعت كرده و پيمان بسته است. خداوند در قرآن كريم مى فرمايد:

( إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّـهَ يَدُ اللَّـهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّـهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا )(٣٨٩)

«كسانى كه با تو بيعت مى كنند جز اين نيست كه با خدا بيعت مى كنند و دست خدا بالاى دست هايشان است. و هر كه بيعت را بشكند، تنها به زيان خود شكسته است. و هر كس به پيمانى كه با خدا بسته وفا كند، به زودى او را پاداشى عظيم دهد.».

و اكنون سه نمونه از بيعت گرفتن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مسلمانان را بيان مى داريم.

١ - بيعت «عقبه اولى»:

نخستين بيعتى كه در اسلام انجام شد، بيعت «عقبه اولى» بود كه عباده بن صامت از آن خبر داده و گويد:

«دوازده نفر از مردان انصار كه در مدينه اسلام آورده بودند به حج آمدند. گويد: با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت نموديم، بيعت نساء، كه هيچ چيز را شريك خدا نسازيم، دزدى نكنيم، زنا ننمائيم، فرزندانمان را نكشيم، از تهمت و بهتان و افترا بپرهيزيم و در هيچ معروفى نافرمانى اش نكنيم.(و فرمود:)«اگر بدان وفا نمائيد، بهشت از آنِ شما باشد. و اگر چيزى از آن را وارونه و آلوده كرديد ولى در دنيا جبرانش نموديد، همان كفّاره آن باشد. و اگر تا روز قيامت مستورش داشتيد، كار شما با خداى عزّ و جل باشد، كه اگر خواست عذاب مى كند و اگر خواست مى بخشد.» اين بيعت، بيعت «عقبه اولى» ناميده شد، و اين پيش از وجوب جنگ بر ما بود.» (٣٩٠)

٢ - بيعت «عقبه ثانيه»:

كعب بن مالك روايت كند و گويد: «از مدينه به قصد حج بيرون آمديم اواسط «ايّام تشريق» (٣٩١) با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در «عقبه» قرار ملاقات گذاشتيم و پس از آنكه ثلثى از شب گذشت، آرام و پنهان بيرون شديم و در عقبه گرد هم آمديم و ما هفتاد و سه مرد و دو زن بوديم. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز با عمويش عباس آمد و سخن گفت و قرآن تلاوت نمود و به سوى خدا فراخواند و تشويق به اسلام نمود. سپس فرمود:

«با شما بيعت مى كنم بر اينكه مرا پاس بداريد، همانگونه كه زنان و فرزندانتان را پاس مى داريد».

پس، براءبن معرور دست آن حضرت را گرفت و گفت: «آرى، سوگند به

آنكه به حق مبعوثت نمود، تو را از آنچه زنان و فرزندانمان را پاس مى داريم، پاس خواهيم داشت. يا رسول اللّه ! با ما بيعت نما كه به خدا سوگند ما اهل جنگ هائيم...». و ابوالهيثم بن تيّهان گفت: «يا رسول اللّه ! ميان ما و مردم(يهود)پيوندها و پيمان هائى است كه اكنون آنها را قطع مى كنيم. اگر ما چنين كرديم و خدا تو را پيروز گردانيد، آيا ممكن است به سوى قوم خود بازگردى و ما را به حال خود رها كنى؟» رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبسمى كرد و فرمود:«بل الدم الدم و الهدم الهدم»يعنى: «پيمان من پيمان شماست و حرمت من حرمت شما.»

و بعد فرمود: «اينك دوازده نفر نقيب و مهتر معرفى كنيد تا امور قوم خود را همچنان بر عهده بگيرند» پس، دوازده نفر نقيب معرفى كردند: نه نفر از قبيله خزرج و سه نفر از قبيله اوس. آنگاه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «شما بر قوم خود و امور خويش كفيل و ضامن باشيد. همانند كفالت حواريون براى عيسى بن مريم. و من كفيل قوم خود يعنى مسلمانان هستم.» و آنها پذيرفتند و گفتند: «آرى». مورخان درباره اولين كسى كه دست خود را بر دست پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زد، اختلاف كرده اند كه أسدبن زراره بوده يا ابوالهيثم بن تيّهان.» (٣٩٢)

٣ - بيعت رضوان يابيعت شجره:

در سال هفتم هجرى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يارانش را براى انجام «عمره» فراخواند و هزار و سيصد يا هزار و ششصد نفر با آن حضرت به راه افتادند با هفتاد شتر براى قربانى. و فرمود: «من اسلحه برنمى دارم و تنها براى انجام عمره مى روم» و از محل «ذى الحليفه» مُحرِم شدند و رفتند تا به نزديك «حُديبيه» نه ميلى مكه رسيدند. خبر به مكيان رسيد و آنها را ترسانيد. بدين خاطر به فراخوان قبايل پيروخود پرداختند و دويست تن سواره را با خالدبن وليد يا عكرمه بن ابى جهل پيش فرستادند. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى مقابله با آنها آماده شد و فرمود: «خداوند فرمانم داده تا بيعت بگيرم» و مردم به سوى آن حضرت آمده و بيعت مى كردند بر اينكه فرار نكنند. و گفته شد: تا پاى مرگ با آنها بيعت نمود. قريش نيز هيئتى را براى گفتگو و مذاكره فرستاد و آنها كه چنين ديدند، ترسيدند و با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مصالحه كردند... (٣٩٣)

اين سه نوع از بيعت بود كه در زمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام شد:

الف بيعت براى پذيرش اسلام.

ب بيعت براى برپائى دولت اسلامى.

ج بيعت براى جنگ با دشمنان اسلام.

البته بيعت سوم تجديد بيعت دوم بود. چه آنكه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را براى انجام عمره فراخوانده بود، و چون حالت عمره به حالت جنگى بدل شد، و حالت جديد مخالف امرى بود كه آنها را بدان فراخوانده و به خاطر آن بيرون آمده بودند، و چنان مى نمود كه گويا مخالف عهدى است كه با آنهابسته است، بدين خاطر نيازمند اخذ بيعت براى اقدام تازه شد، و آن را انجام داد، و آن نيز نتيجه مطلوب بخشيد و مكيان را بترسانيد.

اين بحث را با شش روايت كه درباره بيعت و طاعت امام رسيده به پايان مى بريم:

١ «ابن عمر» روايت كرده و گويد: «ما با رسول خدا بر شنيدن و اطاعت بيعت مى كرديم و سپس به ما مى فرمود: «در آنچه توانستى». (٣٩٤)

٢ - و در روايت ديگرى است كه: «على» گفت: «آنچه توانستيد». (٣٩٥)

٣ - و در روايت ديگرى است كه «جرير» گفت: او گفت: «بگو: در آنچه مى توانم». (٣٩٦)

٤ - و «هرماس بن زياد» روايت كرده و گويد: «دستم را به سوى پيامبر دراز كردم تا با من كه پسركى بودم بيعت نمايد ولى با من بيعت ننمود». (٣٩٧)

و از «ابن عمر» است كه گفت: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «برانسان مسلمان است كه بشنود و اطاعت نمايد؛ چه بپسندد و چه نپسندد. مگر آنكه به گناه مأمور شود كه اگر به گناه مأمور شد، نه شنيدن است و نه اطاعت.» (٣٩٨)

٥ - و از «ابن مسعود» است كه گفت: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «به زودى مردانى بر شما حاكم گردند كه سنت را خاموش كرده و به بدعت عمل نمايند و نماز را از اوقات آن تأخير اندازند» گفتم: «يا رسول اللّه اگر آنها را دريافتم چه كنم؟» فرمود: «پسر امّ عبد! از من مى پرسى چه كنى؟ كسى كه خدا را نافرمانى مى كند، به هيچ روى نبايد اطاعت شود». (٣٩٩)

٦ - و از «عباده بن صامت» در حديثى بلند روايت شده كه: «هر كس خداى تبارك و تعالى را نافرمانى كند به هيچ روى نبايد اطاعت شود. پس، با پروردگارتان زورآزمائى نكنيد» (٤٠٠)

با بررسى بيعت در سنت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، براى ما آشكار مى شود كه بيعت داراى سه ركن است:

١ بيعت كننده.

٢ بيعت شونده.

٣ پيمان براطاعت در انجام امور تعيين شده.

و نيز، بيعت زمانى محقق مى شود كه ابتدا امور مورد نظر براى انجام، فهميده شود و پس از آن بيعت كننده دست خود را همانگونه كه در سنت آمده بر دست بيعت شونده مى زند و پيمان منعقد مى گردد. و بيعت با اين روش «مصطلح شرعى» است. جز آنكه شروط تحقق بيعت مشروع در اسلام امروزه براى بسيارى از مسلمانان ناشناخته و مبهم است. لذا مى گوئيم:

بيعت در اسلام هنگامى منعقد مى شود كه شروط سه گانه زير را دارا باشد:

١ بيعت كننده از كسانى باشد كه بيعتش صحيح بوده و آزادانه بيعت نمايد.

٢ بيعت شونده از كسانى باشد كه بيعت با او صحيح است.

٣ بيعت براى امرى باشد كه انجام آن صحيح است.

بنابراين، بيعت نابالغ و ديوانه صحيح نيست. زيرا آنها مكلف به احكام اسلامى نيستند. و نيز، بيعت ناخواسته و مجبور منعقد نگردد. زيرا، بيعت همانند بيع و معامله است و همانگونه كه بيع با گرفتن قهرى و اجبارى مال از دست صاحب مال و دادن قيمت آن به او، منعقد نمى شود، بيعت گرفتن جبرى و قهرى و در سايه شمشير نيز، منعقد نمى گردد. همچنين بيعت كردن با كسى كه آشكارا گناه مى كند و نيز، بيعت براى اقدام به معصيت خدا، جايز نيست.

پس، بيعت «مصطلحى اسلامى» است و در شرع اسلام احكام خاص خود را داراست.

فشرده مطالب بيعت در زبان عرب به معناى دست بر دست ديگرى زدن براى قبول و انجام بيع و معامله است. و در اسلام نشانه پيمان بيعت كننده با بيعت شونده براى كوشش در انجام قرارداد منعقده ميان آنهاست. بيعت را شروطى است كه بدون آنها منعقد نمى گردد. و لذا بيعت كودك و نابالغ يا ديوانه صحيح نيست. همچنين است بيعت اجبارى و ناخواسته، و نيز، بيعت با كسى كه آشكارا معصيت مى كند و بيعت براى نافرمانى خدا.

و بيعت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابتدا براى پذيرش اسلام و بعد براى برپائى دولت اسلامى بود. چنانكه براى جنگ با دشمنان اسلام نيز با مسلمانان بيعت كرد و خداوند سبحان درباره آن فرمود:

( إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّـهَ يَدُ اللَّـهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّـهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمً )

«كسانى كه با تو بيعت مى كنند جز اين نيست كه با خدا بيعت مى كنند و دست خدا بالاى دستهايشان است». (٤٠١)

## سوم خليفه و خليفة اللّه در زمين

نخست خليفه و خلافت

خلافت در زبان عرب به معانى نيابت از ديگرى است (٤٠٢) و «خليفه» كسى است

كه در پى ديگرى مى آيد و جانشين او مى شود و جاى او را پر مى كند. (٤٠٣)

اين واژه با همين معنا در آيات بسيارى از قرآن كريم نيز آمده است. چنانكه مى فرمايد:

( وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّـهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ...) (٤٠٤)

«به ياد آوريد هنگامى كه شما را جانشين قوم نوح قرار داد...»

(وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ..). (٤٠٥)

«به ياد آوريد هنگامى كه شما را جانشين قوم عاد قرار داد...»

«مخلف من بعدهم خلف ورئوا الكتاب...» (٤٠٦)

«پس جانشينانى جاى آنها را گرفتند كه وارث كتاب شدند...»

و مى فرمايد:

«فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلاة...» (٤٠٧)

«پس جانشينانى جاى آنها را گرفتند كه نماز را تباه كردند...»

و مى فرمايد:

«ان يشاء يذهبكم و يستخلف من بعدكم ما يشاء...» (٤٠٨)

«اگر بخواهد، شما را مى برد و بعد از شما هر كه را بخواهد جانشين مى كند...»

و همانند آن كه در ديگر آيات و سور قرآن كريم آمده است.

«خليفه» به همين معنا در حديث رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز آمده است. چنانكه

فرمود:«اللّهم ارحم خلفائى، اللّهم ارحم خلفائى، اللّهم ارحم خلفائى، قيل له: يا رسول اللّه ! من خلفاؤك؟ قال: الذين يأتون من بعدى يروون حديثى و سنّتى»

يعنى: «خداوندا جانشينانم را ببخش، خداوندا جانشينانم را ببخش، خداوندا جانشينانم را ببخش، گفته شد: اى رسول خدا! جانشينان شما كيانند؟ فرمود: كسانى كه بعد از من مى آيند و «حديث و سنت» مرا روايت مى كنند». (٤٠٩)

واژه «خليفه» در دوران «صحابه» نيز به همين معناى لغوى به كار رفته است.

الف در زمان خليفه اول:

ابن اثير در كتاب «نهاية اللغة» گويد: «مردى اعرابى نزد ابوبكر آمد و گفت: «تو خليفه رسول خدائى؟»

ابوبكر گفت: «نه».

او گفت: «تو كه هستى؟»

گفت: «من خالفه و بازمانده پس از او هستم».

ابن اثير گويد: «خالفه» كسى است كه از بى نيازى و خير تهى است، و ابوبكر تنها به خاطر تواضع اين پاسخ را داد.» (٤١٠)

ب در زمان خليفه دوم:

سيوطى (ت: ٩١١ ه ) در تاريخ خود گويد: «عسكرى در اوايل، طبرانى در معجم كبير و حاكم در مستدرك روايت كنند كه: «عمربن عبدالعزيز از ابوبكربن سليمان پرسيد: «براى چه در نامه هاى زمان ابوبكر نوشته مى شد: «از خليفه رسول اللّه ؟» و در زمان عمر ابتدا نوشته مى شد: «از خليفه ابوبكر»(و پس از آن نوشته شد: از امير المؤمنين؟ بگو بدانم:)اولين كسى كه نوشت: «از اميرالمؤمنين» كه بود؟» او گفت: «شفا كه از زنان مهاجر بود براى من روايت كرد كه ابوبكر

مى نوشت: «از خليفه رسول اللّه » و عمر مى نوشت: «از خليفه خليفه رسول اللّه » تا آنگاه كه عمر به استاندار عراق نوشت دو نفر از مردان توانمند را نزد او بفرستد تا وضع عراق و مردمش را از آنها جويا شود، و او «لبيدبن ربيعه و عدى بن حاتم» را نزد وى فرستاد و آنها به مدينه آمدند و وارد مسجد شدند و عمروعاص را يافتند و گفتند: «از اميرالمؤمنين براى ما اجازه ورود بگير» عمروعاص گفت: «به خدا سوگند كه شما نامش را به درستى برديد» و بعد نزد عمر رفت و گفت: «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» عمر گفت: «براى چه اين نام را به كار بردى؟ بايد دليل آن را بگوئى» عمرو ماجرا را بيان داشت و گفت: «تو اميرى و ما مومنان هستيم» و نامه ها و احكام حكومتى از آن روز به بعد اينگونه نوشته شد.

و نيز از «نووى» روايت كند و گويد: «عمر به مردم گفت: «شما مؤمنانيد و من امير شمايم.» و بعد «اميرالمؤمنين» ناميده شد. وپيش از آن او را «خليفه خليفه رسول اللّه » مى گفتند، و اين عبارت را به خاطر طول آن رها كردند.» (٤١١)

## دوم خليفه خدا در زمين

١ - خليفه خدا در اصطلاح اسلامى:

«خليفه خدا در زمين» در اصطلاح اسلامى كسى است كه خداوند او را برگزيده و امام و حاكم مردمش قرار داده است. اين معنا در قرآن كريم چنين است:

(وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً..) (٤١٢)

«و هنگامى كه پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمين خليفه اى قرار مى دهم...»

برخى اين آيه را بدين گونه تفسير كرده اند كه: «خداوند متعال شخص آدمعليه‌السلام را خليفه خود در زمين قرار داد». و برخى چنين تفسير كرده اند كه: «خداوند متعال نوع انسان را خليفه خود در زمين قرار داده است». كه تفسير اول با ديگر سخن خداى متعال تأييد مى گردد:

(يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ)

«اى داود! ما تو را خليفه(خود)در زمين قرار داديم. پس در ميان مردم به حق داورى كن».

حال، اگر معناى آيه اول اين بشود كه خداوند نوع انسان را خليفه خود در زمين قرار داده است، اختصاص آن به داودعليه‌السلام از ميان نوع بشر كه خداوند پيش از داودعليه‌السلام و با داود و بعد از داود آنها را خليفه خود قرار داده است بى معنى مى شود. و خليفه خدا در روايات امامان اهل بيتعليه‌السلام به همين معناى دوم آمده است.

## خلفاى خدا پيشوايان مردمند:

خداوند متعال خلفاى خود در زمين را پيشوايان مردم قرار داده و به آنها كتاب و نبوت بخشيده است. چنانكه در باره ابراهيم و لوط و اسحاق و يعقوب مى فرمايد:

(..وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ) (٤١٣)

«... و همه را شايستگان قرار داديم. و آنان را پيشوايان ساختيم كه به فرمان ما هدايت مى كردند. و انجام كارهاى نيك و برپا داشتن نماز و دادن زكات را به آنها وحى كرديم. و تنها ما را عبادت مى كردند.».

و مى فرمايد:

(وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ... وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِن قَبْلُ وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ... وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ... وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ.... وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ.... أُولَـٰئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ...)

«و آن برهانهاى ما بود كه به ابراهيم در برابر قومش داديم.... و اسحاق و يعقوب را بدو بخشيديم و همه را هدايت كرديم. و نوح را پيش از آن هدايت نموديم. و از نسل او، داود و سليمان و يوسف و موسى و هارون.... و زكريا و يحيى و عيسى و الياس.... و اسماعيل و يسع و يونس و لوط، و همگى را بر جهانيان برترى داديم.... و آنها را برگزيديم و به راه راست هدايت كرديم....آنها كسانى هستند كه كتاب و حكم و نبوت به آنان داديم...».

پس، كسى را كه خداوند خليفه خود در زمين قرار داده تا ميان مردم داورى كند، او را امام و پيشواى آنها نيز قرار داده تا با كتاب خدا هدايتشان كرده و شريعت او را به آنها ابلاغ نمايد. بنابراين، مهمترين وظيفه خلفاى خدا تبليغ وحى خداوندى است. چنانكه با صراحت مى فرمايد:

(فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ)» (٤١٤)

«آيا پيامبران وظيفه اى جز ابلاغ آشكار دارند؟»

و مى فرمايد:

(وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ) (٤١٥)

«و اين پيامبر را وظيفه اى جز ابلاغ آشكار نباشد.»

و همانند اين آيات در سوره هاى آل عمران (٢٠)، مائده (٩٢ و ٩٩)،

رعد (٤٠)، ابراهيم (٥٢)، نحل (٣٥)، شورى (٤٨)، احقاف (٣٥) و تغابن (١٢).

و نيز، دانسته مى شود كه هيچ كس از سوى خدا تبليغ نمى كند مگر پيامبرى كه به او وحى مى شود، يا وصىّ پيامبرى كه خدا تعيين كرده باشد. چنانكه نمونه آن را در داستان تبليغ آيات ده گانه اول سوره برائت به گونه زير مى يابيم:

در مسند احمد و غير آن از امام علىعليه‌السلام روايت كنند كه فرمود: «هنگامى كه ده آيه اول سوره برائت بر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل گرديد، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوبكر را خواست و او را روانه مكه كرد تا آن آيات را براى اهل مكه قرائت نمايد. سپس پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا خواست و به من فرمود: «ابوبكر را درياب، و چون به او رسيدى نوشته را از او بگير و با آن به سوى مكيان برو و آن را بر آنها قرائت كن. من در «جحفه» به او رسيدم و نوشته را از او گرفتم. ابوبكر نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگشت و گفت: «يا رسول اللّه ! درباره من چيزى نازل شده؟» فرمود: «نه. ولى جبرئيل نزد من آمد و گفت: «وظيفه تو را هيچكس جز خودت يا مردى از خودت به انجام نرساند» (٤١٦)

و در تفسير سيوطى از ابورافع گويد: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوبكر را با آيات برائت به مراسم حج فرستاد كه جبرئيلعليه‌السلام آمد و گفت: «وظيفه تو را هيچكس جز خودت يا مردى از خودت به انجام نرساند» و آن حضرت علىعليه‌السلام را در پى او فرستاد تا بين مكه و مدينه به او رسيد و آيات را گرفت و آنها را در حج بر مردم قرائت كرد.» (٤١٧)

و از سعدبن ابى وقاص گويد: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوبكر را با آيات سوره برائت به سوى مكيان فرستاد. سپس علىعليه‌السلام را به دنبال او روانه كرد تا آيات را

از وى گرفت. پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر كه گويا منفعل شده بود فرمود: «ابوبكر! وظيفه مرا هيچكس جز خودم يا مردى از خودم به انجام نرساند» (٤١٨)

در اين داستان ديديم كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صحابى خود ابوبكر را فرستاد تا ده آيه اول سوره برائت را در مراسم عمومى حج در سال نهم هجرى به مشركان ابلاغ نمايد كه امين وحى الهى جيرئيل نزد او آمد و گفت: «اين وظيفه را هيچكس جز خودت يا مردى از خودت به انجام نرساند» يعنى: تبليغ مستقيم ده آيه اول سوره برائت به مخاطبان آن، وظيفه تبليغى خاص پيامبر است و اين وظيفه را هيچكس جز خود پيامبر يا مردى از او به انجام نرساند، كه آن مرد نيز على بن ابيطالب «وصىّ پيامبر» بر شريعت او بود. ما به زودى روايات مربوط به تعيين «وصىّ پيامبر» را در بحث «وصى و وصيت» مى آوريم و در آنجا درمى يابيم كه تبليغ مستقيم از سوى خداى متعال، وظيفه و ولايتى از آنِ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و وصىّ اوست.

## خداوند خلفايش را مقام اعجاز مى بخشد

گاهى حكمت خداوندى بر آن مى شود كه خليفه خود را كه امام مردم و مبلّغ شريعتش قرار داده آيت و نشانى بخشد كه دليل صدق او در تبليغ الهيش باشد. اين آيت و نشان را در عرف اسلامى «معجزه» نامند. زيرا بشر از آوردن همانندش عاجز است. خداوند متعال در قرآن كريم برخى از معجزاتى را كه به رسولان خود موسى و عيسىعليه‌السلام بخشيده، يادآور مى شود و درباره معجزه موسىعليه‌السلام مى فرمايد:

(فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ) (٤١٩)

«(موسى)عصاى خويش بيافكند و ناگهان اژدهاى آشكارى شد».

(وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ) (٤٢٠)

«و دست خود بيرون آورد، سفيد و روشن براى بينندگان»

(وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ) (٤٢١)

«و به موسى وحى كرديم: «عصاى خود را بيفكن» كه ناگهان هر چه به دروغ آراسته بودند، همه را برمى گرفت»

(وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِب بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ) (٤٢٢)

«و به موسى، هنگامى كه قومش از او آب خواستند، وحى كرديم كه: «عصاى خود را به آن سنگ بزن» ناگهان دوازده چشمه از آن بيرون جست و هر گروهى آبشخور خود را مى دانست».

و مى فرمايد:

(فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ) (٤٢٣)

(فَأَلْقَىٰ مُوسَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ) (٤٢٤)

(فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنِ اضْرِب بِّعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ) (٤٢٥)

«و به موسى وحى كرديم كه: «عصايت را به دريا بزن» ناگهان دريا شكافته شد و هر بخشى همانند كوهى عظيم بود.

و درباره «عيسى بن مريم» مى فرمايد:

(...إِذْ قَالَ اللَّـهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي...) (٤٢٦)

«... و هنگامى كه با «روح القدس» تأييدت نمودم كه در گاهواره با مردم سخن مى گفتى، و در بزرگى نيز، و هنگامى كه كتاب و حكمت و تورات و انجيلت آموختم؛ و هنگامى كه به اذن من از گل چيزى به شكل پرنده مى ساختى و در آن مى دميدى و به اذن من پرنده اى مى شد؛ و كور مادرزاد و پيس را به اذن من شفا مى دادى؛ و هنگامى كه مردگان را به اذن من زنده كردى...»

و از قول «عيسىعليه‌السلام » مى فرمايد:

(وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّـهِ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ...) (٤٢٧)

«... و مردگان را به اذن خدا زنده مى كنم و از آنچه مى خوريد و آنچه در خانه هاى خود ذخيره مى كنيد، به شما خبر مى دهم...»

خداوند از معجزاتى كه به «داود و سليمان» دو وصىّ بر شريعت خويش بخشيده نيز خبر مى دهد و مى فرمايد:

(وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ...) (٤٢٨)

«و كوهها و پرندگان را با داود مسخّر و هم آوا كرديم كه تسبيح(خدا)مى گفتند...»

( الريح عاصفة تجرى بامره.... و من الشياطين من يغوصون له ويعملون عملاً دون ذلك...) (٤٢٩)

«و تندباد را مسخر سليمان ساختيم كه به فرمان او مى رفت... و از شياطين نيز، گروهى كه براى او غواصى كرده و كارهائى جز آن انجام مى دادند...»

ناگفته نماند كه اعطاى همه معجزات به همه انبياء و امامان امرى لازم و ضرورى نيست. چنانكه خداوند سبحان معجزات موسى و عيسى و داود و سليمانعليه‌السلام را براى هود و لوط و شعيبعليه‌السلام بيان نكرده است. همچنين بسيارى از مردم پيامبران را براى حكومت و داورى به عدل در بين خود، يارى نكردند. همانگونه كه زمينه حكومت و قضاوت در بين مردم، از ابتداى كار براى موسىعليه‌السلام و محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آماده نبود. در حالى كه آنها همگى از ابتداى تكليفشان به تبليغ، امام و خليفه بودند. پس، لازمه خلافت و امامت تعيين و گزينش الهى براى تبليغ كتاب و شريعت است. و ملازمه اى با حكومت و قضاوت در بين مردم و آوردن معجزات ندارد. بنابراين، «خليفه خدا» همان كسى است كه از سوى خدا تبليغ مى كند.

آنچه گذشت، معناى «خليفه خدا» در كتاب خدا، قرآن بود.

## خليفه رسول خدا:

معناى «خليفه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » در حديث خود پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدين گونه آمده است:

«اللّهم ارحم خلفائى، اللّهم ارحم خلفائى، اللّهم ارحم خلفائى، قيل له: يا رسول اللّه ! من خلفاؤك؟ قال: الذين يأتون من بعدى و يرون حديثى و سنتى»

«خداوندا جانشينانم را ببخش، خداوندا جانشينانم را ببخش، خداوندا جانشينانم را ببخش. گفته شد: اى رسول خدا! جانشينان شما كيانند؟ فرمود:

كسانى كه بعد از من مى آيند و «حديث و سنت» مرا روايت مى كنند». (٤٣٠)

بنابراين، «خليفه خدا» كسى است كه خداوند او را براى تبليغ شريعت خويش تعيين كرده است. و «خليفه رسول خدا» كسى است كه داوطلبانه به تبليغ «حديث و سنت» پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى پردازد.

اين معناى اصطلاحى «خليفة اللّه » و «خليفة الرسول» در كتاب و سنت بود. كاربرد اين دو واژه در اصطلاح مسلمانان به گونه اى است كه مى آيد:

٢ خليفه و خليفة اللّه در اصطلاح مسلمانان:

در بحث «خليفه و معناى لغوى آن» يادآور شديم كه «ابوبكر» خليفه رسول اللّه ناميده مى شد و عمر ابتدا خليفه خليفه رسول اللّه، و سپس اميرالمؤمنين ناميده شد. و اين عنوان تا پايان دوره خلفاى عثمانى در تركيه متداول و جارى بود. و از همين رو حاكم بزرگ اسلامى در طى قرون متمادى به گونه زير ناميده ميشد:

الف در عصر اموى و عباسى:

پيروان مكتب خلفا از ابتداى عصر اموى تا عصر عباسى حاكم بزرگ را «خليفة اللّه » مى ناميدند.

حجاج بن يوسف در خطبه نماز جمعه گفت: «گوش به فرمان خليفه خدا و برگزيده او «عبدالملك مروان» باشيد». (٤٣١)

هنگامى كه در مجلس مهدى عباسى گفته شد: «وليد خليفه اموى زنديق بود» مهدى گفت: «خلافت خدا نزد او برتر از آن است كه در اختيار زنديقى قرارش دهد».

اين عنوان در عصر اموى و عباسى شهرت يافت و به شعر شاعران نيز وارد

شد. چنانكه «جرير» در قصيده اى كه خليفه اموى «عمربن عبدالعزيز» را ستوده گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خليفة اللّه ماذا تأمرون بنا |  | لسنا اليكم و لا فى دار منتظر |

«او «خليفه خدا»ست! اين چه دستورى است كه به ما مى دهيد؟!مانه به شما مى پيونديم و نه چشم به راه شما مى مانيم». (٤٣٢)

و عمربن عبدالعزيز با همه شهرتى كه به تديّن داشت، اين سخن جرير را رد نكرد.

و نيز، مروان بن ابى حفصه (ت:١٨٢ ه ) در قصيده اى كه با آن «معن بن زائده شيبانى» را ستوده، درباره منصور خليفه عباسى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما زلت يوم الهاشمية معلنا |  | بالسيف دون خليفة الرحمان |
| فمنعت حوزته و كنت وقاه |  | من وقع كلّ مهنّد و سنان |

«تو پيوسته و مداوم در آوردگاه هاشميان

فراروى «خليفه رحمان» شمشير آخته داشتى

و حريمش را پاس مى داشتى و سپر بلايش،

از هرگونه تيغ تيز و نيزه ستيز بودى». (٤٣٣)

ب در عصر عثمانى:

واژه «خليفه» در عصر عثمانيان بدون اضافه به «اللّه » يا «رسول» عنوان سلطان و پادشاه اعظم مسلمانان شد. (٤٣٤)

ج در عصر ما:

در عصر ما چنين شهرت يافته كه مقصود از آيه كريمه (انّى جاعل فى الأرض خليفه):« »اين است كه خداوند متعال نوع انسان را در زمين «خليفه خود» قرار داده است. (٤٣٥) و بنابر آن، نوع انسان ها خليفه خدا در زمين اند و معانى مشتقات ماده «خلف» مانند: «استخلف و يستخلف» يعنى: جانشين قرار داد و جانشين قرار مى دهد، جانشين قرار دادن نوع انسان است.

و نيز، چنين شهرت يافته كه مقصود از اينكه سلطان اعظم مسلمانان تا اواخر خلافت عثمانى خليفه ناميده مى شد آن بود كه او در حكومت خليفه و جانشين رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. و بنابر آن، معناى «خليفه مطلق، خليفه رسول خداست.» پيروان مكتب خلفا همچنين خلفاى چهارگانه پس از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌را خلفاى راشدين لقب داده اند و اين عنوان را درباره ديگر خلفا تا آخر دوره عثمانيان به كار نبرده اند. اين نامگذارى تا به امروز در ميان مسلمانان شهرت دارد.

# ٣ - انتقال مصطلح خليفه از مكتب خلفا به پيروان مكتب اهل البيتعليه‌السلام :

اين دگرگونى ها كه در معناى لفظ «خليفه» و «خليفة اللّه در زمين» پديد آمد همگى پس از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در مكتب خلفا بود.

امّا در مكتب اهل البيت و در روايات امامان اهل البيتعليه‌السلام واژه «خليفة اللّه در زمين» به همان معناى مصطلح اسلامى كه بدان اشاره كرديم آمده است.

مصطلح «خليفه» به معناى «خليفه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » از قرن پنجم هجرى تا به امروز از مكتب خلفا به فرهنگ پيروان مكتب اهل البيت منتقل گرديد و مكتب

خلفا به عدم ورود لفظ «خليفه» در حديث پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدان معنا كه خود بر آن نهاده بودند استناد كرده و گفتند: «پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امت خود را بدون رهبر رها كرد و مرجع بعد از خود را تعيين نفرمود!»

و پيروان مكتب اهل البيت در مقام ردّ بر آنان به روايت رسيده از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره تعيين امام علىعليه‌السلام به وصايت بعد از خود استناد جسته و گفتند: «پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را خليفه بعد از خود قرار داده است به همان معناى حادث خليفه و امت را بدون رهبر رها نكرده است».

همه اين استدلالها از سوى پيروان دو مكتب در حالى ادامه مى يافت كه آنها از اين نكته مهم غافل بودند كه اين «اصطلاحِ ابتكارى» مكتب خلفا كه پس از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پديد آمده، پيش از آن نبوده تا در حديث پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيايد!

## فشرده مطالب

الف خليفه و جانشين شخص

در لغت يعنى: كسى كه در غياب او به كارهايش رسيدگى مى كند. خليفه به اين معنا در قرآن كريم و حديث پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و گفتگوى صحابه آمده است.

ب خليفه و جانشين خدا در زمين،

در اصطلاح اسلامى يعنى: كسى كه خداوند متعال او را براى تبليغ شريعت خود تعيين فرموده است تا آن را با دريافت از طريق وحى و يا از طريق پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به انجام رساند. و نيز، براى حكومت و قضاوت در ميان مردم. و برخى از آنها را معجزه اى بخشيد. كه بشر از آوردن همانندش عاجز است. و خليفه به اين معنى در قرآن كريم و روايات اهل البيت آمده است.

ج خليفه و جانشين پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در حديث آن حضرت يعنى: كسى كه داوطلبانه به تبليغ حديث و سنت آن حضرت مى پردازد.

د خليفه و جانشين در اصطلاح مسلمانان از آنجا آغاز شد كه: ابوبكر«خليفه رسول اللّه » ناميده شد، و عمر خليفه خليفه رسول اللّه و سپس «اميرالمومنين» ناميده شد. و اين نامگذارى تا پايان دوره خلفاى عثمانى تركيه براى بالاترين مقام حكومت باقى ماند. در عهد اموى و عباسى واژه «خليفة اللّه » بر آن افزوده شد و در سايه اين دو نام، بالاترين مقام حكومت عصر عثمانى «خليفه» ناميده شد. يعنى: خليفه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. و اين نامگذارى پس از دوره عثمانى تا به امروز در نزد مسلمانان انتشار يافت و به هركس كه پس از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا دوره عثمانى ها به حكومت رسيد «خليفه» يعنى: خليفه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته شد و خلفاى چهارگانه بعد از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «خلفاى راشدين» ناميده شدند و مصطلح «خليفه» به فرهنگ پيروان مكتب اهل البيت منتقل گرديد و آنها نيز، كسانى را كه پس از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حكومت رسيدند «خليفه» ناميدند. و غفلت از اين امر موجب تشويش اذهان مسلمانان شد و در مكتب خلفا چنين شهرت يافت كه: «پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امت خود را بدون رهبر رها كرده و مرجع بعد از خود را تعيين نفرموده است» زيرا، «مصطلح»ى را كه بعد از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پديد آورده بودند، در حديث پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيامده بود.

پيروان مكتب اهل البيت نيز به روايات رسيده از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تعيين امام علىعليه‌السلام به وصايت استناد كرده و مى گفتند: «پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را خليفه مسلمانان تعيين كرده است» به همان معنايى كه مسلمانان براى خليفه بعد از پيامبر اختراع كرده بودند و اختلاف ميان مسلمانان در اين موضوع بالا گرفت.

بحث از اقدام رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آنچه در اين باره فرموده بگونه اى كه حقيقت امر روشن گردد به زودى خواهد آمد، انشاء اللّه.

# ٤ - اميرالمؤمنين:

واژه «اميرالمؤمنين» چنانكه گذشت و دانستيم، در عصر خليفه دوم، عمر، به كار گرفته شد و مقصود از آن بالاترين مقام حكومت اسلامى بود و تا دوره

عثمانى ها متداول و جارى باقى ماند.

# ٥ - امام:

امام در لغت يعنى: انسان پيشوائى كه به قول و فعل او اقتدا مى شود، چه حق باشد و چه باطل. چنانكه در قرآن كريم آمده است:

(يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَـٰئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا ﴿[٧١](http://tanzil.ir/#17:71)﴾ وَمَن كَانَ فِي هَـٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا) (٤٣٦)

«روزى كه هر گروهى را با پيشوايشان فرا بخوانيم و كسانى كه نامه عملشان به دست راستشان داده شود، نامه خود را مى خوانند و به اندازه تار موئى ستم نمى شوند. و كسى كه در اين دنيا كور(دل)و نابينا باشد، در آخرت نيز كور و نابينا و گمراهتر خواهد بود.»

و درباره امام ظالم فرموده:

(فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنتَهُونَ) (٤٣٧)

«با پيشوايان كفر پيكار كنيد كه آنها را پيمانى نباشد، شايد كه بازايستند».

امام در اسلام، هادى و هدايتگر راه خدا به فرمان خداست. چه انسان باشد و چه كتاب. چنانكه درباره انسان فرموده:

(وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) (٤٣٨)

«و هنگامى كه خداوند ابراهيم را با بلاها و كلماتى آزمود و او به خوبى از عهده آنها برآمد، خداوند به او فرمود: من تو را امام و پيشواى مردم قرار دادم

ابراهيم گفت: از دودمان من نيز. فرمود: پيمان به تبهكاران نمى رسد.»

و نيز فرموده:

(وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...) (٤٣٩)

«و آنها را پيشوايانى قرار داديم كه به فرمان ما هدايت مى كردند...»

و درباره امامت كتاب فرموده:

(وَمِن قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً...) (٤٤٠)

«و پيش از آن، كتاب موسى كه پيشوا و رحمت بود...»

از مضمون آيات فوق درمى يابيم كه شرط امام بودن در اسلام اين است كه: اگر «كتاب» است، بايد نازل شده از سوى خدا بر پيامبران براى هدايت مردم باشد. بسان كتاب محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : قرآن كريم، و پيش از آن كتاب موسى تورات، و ديگر كتب آسمانى ساير انبياء عليه‌السلام.

و اگر «انسان» است، بايد از سوى خداى متعال تعيين شده و به هيچ روى ظالم و ستمگر نباشد. چنانكه فرمود:( إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا)«من تو را امام و پيشواى مردم قرار دادم» و فرمود:( لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ)«پيمان من به ستمكاران نمى رسد».

و در سايه آنچه گذشت مى توان گفت كه: امام در اصطلاح اسلامى يعنى:

الف كتاب نازل شده خداوند بر پيامبران براى هدايت مردم.

ب انسان معصوم تعيين شده از سوى خدا براى هدايت مردم.

# ٦ - أمر و اولوالأمر:

براى درك و فهم معناى «امر» و «اولوالأمر» و اينكه اين دو واژه «مصطلح شرعى» هستند يا خير، موارد كاربرد آنها را در لغت عرب، عرف مسلمانان ونصوص كتاب و سنت مورد بررسى قرار مى دهيم:

## الف در لغت عرب

در سيره ابن هشام، تاريخ طبرى و ديگر كتب آمده است كه: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در موسم حج به نزد قبايل عرب مى رفت و آنها را به اسلام دعوت مى نمود و به آنان خبر مى داد كه او پيامبر و فرستاده خداوند است و از آنها مى خواست كه تصديقش نمايند و حمايتش كنند تا پيام الهى را كه بدان مبعوث شده بيان دارد.» راوى گويد: «آن حضرت يكبار نزد قبيله «بنى عامربن صعصعه» رفت و خود را به آنان معرفى نمود و آنان را به سوى خداى عزوجل فراخواند. مردى از آنها به نام «بيهره بن فراس» گفت: «به خدا سوگند اگر اين جوان را از قريش بستانم، همه عرب را با او ميخورم!» سپس به پيامبر گفت: «بگو بدانم اگر در اين كار پيرويت كنيم و خداوند تو را بر مخالفانت پيروز گرداند، آيا اين «امر» بعد از تو از آن ما خواهد شد؟» پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اين «امر» از آنِ خداست و آنجا كه خود بخواهد قرارش مى دهد» و او در پاسخ گفت: «ما گلوگاههاى خود را به حمايت از تو آماج(تير و تيغ)عرب قرار دهيم كه اگر خداوند پيروزت نمود، اين «امر» از آن غير ما باشد؟ ما را به «امر» و كار تو هرگز نياز نيست!» (٤٤١)

اين مرد عرب مى فهميد كه «امر رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » و كار او سيادت و حكومت بر عرب است. و لذا بر آن بود كه با پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيمانى منعقد نمايد كه حكومت و رهبرى پس از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آنِ قبيله اش باشد. ولى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌ با همه نيازى كه در آن روز به چنين ياورانى داشت، از پذيرش اين پيشنهاد امتناع فرمود. زيرا، اين «امر» به او واگذار نشده بود و تنها در اختيار خدا بود و هر كجاكه خدا مى خواست قرارش مى داد.

همچنين است حال «هوذه بن على حنفى» كه او نيز هنگامى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اسلامش فراخواند، از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين درخواستى داشت. فشرده داستان او در طبقات ابن سعد چنين است:

«رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به «هوذه بن على» نامه اى نوشت و به اسلامش فراخواند. او در پاسخ پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نوشت: «آنچه بدان فرامى خوانى بسى جميل و نيكوست و من شاعر و سخنگوى قوم خود هستم و عرب جايگاه مرا پاس مى دارد. بخشى از اين «امر» را براى من قرار بده تا پيرويت نمايم.» و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اگر(فرماندهى بر)پاره زمين متروكه اى را(هم)از من خواسته بود نمى پذيرفتم». (٤٤٢)

درخواست و پيشنهاد هوذه آن است كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بخشى از اين «امر» يعنى حكومت را به او بدهد: فرماندارى اندكى از يك سرزمين يا يك قبيله و امثال آن را، و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پاسخ مى دهد كه: «او را بر پاره زمين متروكه اى هم فرماندهى نخواهد داد» و اين سخن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همانند سخن طنز آلود مردم كوفه و بصره است كه چون فرماندار شهر هر يك از آنها را موظف كرده بود تا مقدارى سنگريزه براى فرش كردن مسجد جامع بياورند و يكى از خودشان را اميرشان قرار داده بود و او در پذيرش سنگريزه ها از آنها سختگيرى مى نمود، به او گفتند: «يا جنّذا الامارة و لو على الحجارة»يعنى: «به به ز فرماندهى اگر چه بر سنگ ها!» خواسته هوذه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) نيز اينچنين بود. او از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «امامت» و پيشوائى مى خواست، اگر چه بر سنگريزه ها باشد. و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پاسخش داد كه: «نه، اگر چه بر سنگريزه ها!».

## ب در عرف مسلمانان:

بيشترين كاربرد واژه «امر» در عرف مسلمانان، در روز «سقيفه» و پس از آن بود كه «سعدبن عباده» به انصار گفت: «زمام اين «امر» را بدون دخالت ديگر مردم به دست خود بگيريد!» و انصار در پاسخش گفتند: «ما تو را به اين «امر» مى گماريم» و سپس به بررسى موضوع پرداختند و گفتند: «اگر مهاجران قريشى نپذيرفتند و گفتند:... ما خويشاوندان و نزديكان او هستيم و شما بر چه اساسى پس از او(= پيامبر)در اين «امر» با ما ستيز مى كنيد؟...».

و ابوبكر در استدلال آن روز خود به آنها گفت: «اين «امر» جز براى اين تيره از قريش هرگز به رسميت شناخته نمى شود...».

و نيز گفت: «آنها پس از او(= پيامبر)سزاوارترين مردم به اين «امر» هستند و هيچكس جز ظالم درباره آن با آنها ستيز نمى كند».

و عمر نيز، در همان روز گفت: «چه كسى درباره حكومت محمد با ما كه اهل و عشيره اش هستيم، ستيز مى كند؟»

و «حباب بن منذر» در پاسخش گفت: «به سخن او و همراهانش گوش مدهيد كه بهره شما از اين «امر» را مى برند... كه به خدا سوگند شما به اين «امر» سزاوارتريد...».

و «بشيربن سعد» در چنين هنگامه اى به يارى قريش برخاست و گفت: «خدا هرگز نبيندم كه در اين «امر» با آنها (= قريش) به ستيز برخيزم». (٤٤٣)

## ج - در نصوص اسلامى:

واژه «امر» در حديث رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وفور آمده است و ما به زودى در بحث هاى آينده انشاء اللّه آن را بررسى مى كنيم و اكنون تنها به ثبت و ضبط سخن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاسخ آن مرد عامرى مى پردازيم كه فرمود:

«اين «امر» از آنِ خداست و آنجا كه خود بخواهد قرارش مى دهد».

و نيز در كتاب خداى متعال آمده است:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ...) (٤٤٤)

«اى مؤمنان! اطاعت كنيد خدا را، و اطاعت كنيد پيامبر خدا را و «اولى الامر» خودتان را...»

در همه اين موارد يعنى: در لغت عرب، در عرف مسلمانان و در نصوص اسلامى، كتاب و سنت، مراد و مقصود از كلمه، «امر» تنها امامت و حكومت بر مسلمانان است.

بنابراين، واژه «امر» در شريعت اسلام به همان معنايى است كه در زبان عرب و عرف مسلمانان به كار رفته است. و اكنون اگر «اولى الامر» را مصطلح شرعى و نامگذارى اسلامى بدانيم و مراد از آن را «امام» پس از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدانيم، بلامانع است و اختلافى در آن نيست. ولى «مصداق اولى الامر» بين دو مكتب مورد اختلاف است. زيرا: مكتب اهل البيتعليه‌السلام مى گويد: «چون مقصود از «اولى الامر» امامان هستند، بناچار بايد منصوب خدا بوده و از گناهانى كه شرح آن در باب خود بيايد معصوم باشند.»

و مكتب خلفا مى گويد: «هر كس كه مسلمانان با او به حكومت بيعت كنند، او «اولى الامر» است. و بنابر آن، اطاعت هر كس را كه با او بيعت نمايند واجب مى دانند و بر همين اساس خليفه «يزيدبن معاويه» را اطاعت كردند و اهل بيت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در كربلا كشتند و اسير كردند و مدينه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را سه روز برسپاه خلافت مباح نمودند و كعبه را با منجنيق به گونه اى كه بيانش در جاى خود بيايد گلوله باران ساختند.

## ٧ - وصىّ و وصيّت:

معانى واژه «وصىّ و وصيّت» و مشتقات آن در زبان عرب به گونه زير است:

انسان زنده اى را كه با انسان ديگرى پيمان مى بندد تا پس از وفاتش به كارهاى مورد نظرش بپردازد «مُوصى» و ديگرى را «وَصىّ» و موضوع مورد وصيت را «موصى به» گويند. اين وصيت گاهى با عين لفظ «وصيت» و مشتقات آن جارى مى شود. مانند اينكه «موصى» يعنى وصيت كننده به «وصى»اش مى گويد: «تو را وصيت مى كنم كه بعد از من خانواده ام را مراقبت و مدرسه ام را اداره كنى و درباره آنها چنين و چنان نمائى.»

«مُوصى» گاهى ديگران را از وصيت خود آگاه مى كند و مى گويد: «به فلانى وصيت كردم» يا «وصى من فلانى است» و گاهى مى گويد: «با فلانى عهد بسته ام» يا: «به او وكالت داده ام كه فلان كار را انجام دهد» كه اينها و نظايرشان معناى واحدى را مى رسانند.

اين، فشرده معناى مصطلح «وصى و وصيت» و مشتقات آن در زبان عرب بود كه به همين معنا در قرآن كريم و سنت شريف نبوى نيز آمده است. خداوند متعال مى فرمايد:

(كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَر أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ...)

«بر شما نوشته شده: هنگامى كه يكى از شما مرگش فرا رسد اگر خيرى(= مالى)بر جاى گذارد، «وصيت» نمايد...» تا آنجا كه مى فرمايد:

(فَمَنْ خَافَ مِن مُّوصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّـهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) (٤٤٥)

«و كسى كه از انحراف يا گناه «وصيت كننده»اى بترسد و ميان آنها را اصلاح نمايد، گناهى بر او نيست...» و مى فرمايد:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهَادَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ..) (٤٤٦)

«اى مؤمنان! هنگامى كه يكى از شما مرگش فرا رسد، هنگام وصيت بايد از ميان شما دو نفر عادل را به شهادت بطلبد...» و نيز آيات ١١ و ١٢ سوره نساء.

و امّا در سنت شريف نبوى، بخارى در اول «كتاب الوصايا» و مسلم در «كتاب الوصية» خود روايت كنند كه: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «انسان مسلمان را روا نباشد كه اگر چيز قابل وصيتى دارد دو شب را به خواب رود مگر آن كه وصيتش نوشته و نزدش موجود باشد». و وصيت در فقه اسلامى احكامى ويژه دارد. و بنابر آنچه گذشت، دو واژه «وصىّ و وصيت» از «مصطلحات اسلامى» هستند.

و وصيت انبيا و رسولان چنانكه نمونه هايى از آن را از تورات و انجيل بيان مى داريم آن است كه: «رسولان با اوصياى خويش عهد و پيمان مى بندند كه شريعتشان را پس از آنها به مردم برسانند و امتشان را مراقبت نمايند.»

در اين امت نيز، خاتم انبيا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همانند رسولان پيش از خود عمل فرمود و با امام على عليه‌السلام عهد و پيمان بست كه شريعتش را تبليغ نمايد و امتش را مراقبت كند و اين پيمان را به واسطه آن حضرت به ديگر فرزندانش يعنى يازده امام پس از او نيز رسانيد و همه مسلمانان را از آن آگاه فرمود: گاهى با لفظ «وصىّ و وصيت» و مشتقات آن، و گاهى با الفاظ ديگر كه همين معنا را مى رسانيد؛ به گونه اى كه «امام علىعليه‌السلام » به لقب «وصى» شهرت يافت و اين لقب، عَلَم خاص آن حضرت گرديد. چنانكه بيان همه آنها متعاقباً خواهد آمد ان شاءاللّه.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(٣٨٤) شورى / ٣٨.

(٣٨٥) مراجعه كنيد: مفردات راغب، لسان العرب و معجم الفاظ القرآن، مادّه «شور».

(٣٨٦) لسان العرب، مادّه «بيع».

(٣٨٧) همان، مادّه «صفق».

(٣٨٨) سيره ابن هشام، ج ١ ص ١٤١ ١٤٣.

(٣٨٩) فتح / ١٠.

(٣٩٠) همان، ج ٢ ص ٤٠ ٤٢.

(٣٩١) ايام تشريق روزهاى يازدهم و دوازدهم و سيزدهم ماه ذى حجّه است.

(٣٩٢) سيره ابن هشام، ج ٢ ص ٤٧ ٥٦.

(٣٩٣) امتاع الأسماع مقريزى، ص ٢٧٤ ٢٩١.

(٣٩٤) صحيح بخارى، كتاب الأحكام باب البيعه حديث ٥. صحيح مسلم، كتاب الاماره باب البيعه حديث ٩٠. سنن نسائى، كتاب البيعة باب البيعه فى ما يستطيع الانسان.

(٣٩٥) سنن نسائى، كتاب البيعه باب البيعه...

(٣٩٦) صحيح بخارى، كتاب الأحكام باب البيعه.

(٣٩٧) صحيح بخارى، كتاب الأحكام باب بيعة الصغير. سنن نسائى، كتاب البيعة باب بيعة الغلام. و هرماس بن زياد، ابوحيدر بصرى باهلى از قيس عيلان در يمامه وفات كرد. شرح حالش در اسد الغابه و تقريب التهذيب آمده است.

(٣٩٨) صحيح بخارى، كتاب الأحكام باب السمع و الطاعه للامام... حديث ٣. صحيح مسلم، كتاب الأماره باب وجوب طاعة الأمراء... حديث ١٨٣٩. سنن ابن ماجه، كتاب الجهاد، حديث ٢٨٦٣. سنن نسائى، كتاب البيعة باب جزاء من امر بمعصية و مسند احمد، ج ٢ ص ١٧ و ١٤٢.

(٣٩٩) سنن ابن ماجه، ج ٢ ص ٩٥٦ حديث ٢٨٦٥ و مسند احمد، ج ١ ص ٤٠٠.

(٤٠٠) مسند احمد، ج ٥ ص ٣٢٥. عباده اين حديث را در خانه عثمان و به هنگامى روايت كرد كه معاويه از او شكايت كرده و عثمان احضارش نموده بود.

(٤٠١) فتح / ١٠.

(٤٠٢) مفردات راغب، ماده خلف.

(٤٠٣) نهاية اللغة، ابن اثير و لسان العرب، ابن منظور، مادّه خلف.

(٤٠٤) سوره اعراف / ٦٩.

(٤٠٥) سوره اعراف / ٧٤.

(٤٠٦) سوره اعراف / ١٦٩.

(٤٠٧) مريم / ٥٩.

(٤٠٨) انعام / ١٣٣.

(٤٠٩) مشروح مصادر اين حديث در جلد دوم ص...مى آيد.

(٤١٠) مراجعه كنيد: لسان العرب به نقل از نهايه ابن اثير.

(٤١١) تاريخ سيوطى، چاپ مصر، ص ١٣٧ ١٣٨. مستدرك حاكم ج ٣ ص ٨١ ٨٢ و اوائل عسكرى ص ١٠٣ ١٠٤.

(٤١٢) بقره / ٣٠.

(٤١٣) انبياء / ٧١ ٧٢.

(٤١٤) نحل / ٣٥.

(٤١٥) نور / ٥٤ و عنكبوت / ١٨.

(٤١٦) مسند احمد، ج ١ ص ١٥١ و تحقيق احمد محد شاكر، ج ٢ ص ٣٢٢ حديث ١٢٩٦ و درالمنثور سيوطى، ج ٣ ص ٢٠٩.

(٤١٧) تفسير در المنثور، ج ٣ ص ٢١٠.

(٤١٨) همان، ج ٣ ص ٢٠٩.

(٤١٩) سوره اعراف / ١٠٧.

(٤٢٠) سوره اعراف / ١٠٨.

(٤٢١) سوره اعراف / ١١٧.

(٤٢٢) سوره اعراف / ١٦٠.

(٤٢٣) شعراء / ٣٢.

(٤٢٤) شعراء / ٤٥.

(٤٢٥) شعراء / ٦٣.

(٤٢٦) مائده / ١١٠.

(٤٢٧) آل عمران / ٤٩.

(٤٢٨) انبياء / ٧٩.

(٤٢٩) انبياء / ٨١ و ٨٢.

(٤٣٠) مصادر آن در جلد دوم همين كتاب مى آيد.

(٤٣١) سنن ابوداود، ج ٢ ص ٢١٠ حديث ٤٦٤٥.

(٤٣٢) شرح شواهد معنى از سيوطى، چاپ منشورات دار مكتبة الحياة، ج ١ ص ١٩٧.

(٤٣٣) الكنى و القاب، ج ١ ص ٢٥٢.

(٤٣٤) مراجعه كنيد: المعجم الوسيط، ماده: خلف.

(٤٣٥) سيد قطب در تفسير آيه مذكور گويد: «و اين مشيت والا مى خواهد زمام زمين را به اين موجود تازه هستى بسپارد و دست او را در آن باز گذارد. پس، اين جايگاهى عظيم است: جايگاه اين انسان در نظام اين هستى بر روى اين زمين گسترده. تفسير فى ظلال القرآن، ج ١ ص ٦٥ ٦٦.

و از ديد مؤلف كتاب «خليفه و سلطان» تاليف، و. و يارتولد، ترجمه ايزدى، چاپ تهران ١٣٥٨ ص ١٦، اين معنا احتمالاً از افكار اهل كتاب به جوامع اسلامى سرايت كرده است. مراجعه كنيد: پيوست شماره (١) آخر كتاب.

(٤٣٦) اسراء / ٧١ ٧٢.

(٤٣٧) توبه / ١٢.

(٤٣٨) بقره / ١٢٤.

(٤٣٩) انبياء / ٧٣.

(٤٤٠) هود / ١٧.

(٤٤١) سيره ابن هشام، ج ٢ ص ٣١ ٣٤. تاريخ طبرى، چاپ اروپا، ج ١ ص ١٢٠٥ ١٢٠٦.

(٤٤٢) طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج ١ قسمت دوم ص ١٨.

(٤٤٣) همه اين بحث ها و استدلال ها در داستان سقيفه تاريخ طبرى، چاپ اروپا، ج ١ ص ١٨٣٧ ١٨٥١، آمده است.

(٤٤٤) نساء / ٥٩.

(٤٤٥) بقره / ١٨٠ ١٨٢.

(٤٤٦) مائده / ١٠٦.

# بررسى ديدگاه دو مكتب درباره خلافت و امامت

پس از بحث و بررسى مصطلحات هفت گانه گذشته، به بحث و بررسى ديدگاه هريك از دو مكتب درباره خلافت و امامت مى پردازيم و مى گوئيم:

ديدگاه مكتب خلفا و مايه هاى استدلال ايشان نخست سخن ابوبكر:

پيشتر گذشت كه خليفه ابوبكر گفت: «اين «امر» جز براى اين تيره از قريش به رسميت شناخته نمى شود. آنها در حسب و نسب هسته مركزى قوم عرب اند و من يكى از اين دو(= عمر و ابوعبيده)را براى شما پسنديدم. با هريك كه خواستيد بيعت كنيد.» (٤٤٧)

دوم سخن و نظر عمر: او گفت: «هيچكس نبايد مغرور شود و بگويد: «بيعت با ابوبكر لغزشى شتابزده بود و تمام شد» آرى اينچنين بود، ولى خدا شرّش را مهار كرد. حال آنكه در ميان شما، فرد شاخص و مردم پسندى چون ابوبكر وجود ندارد. و اكنون اگر فردى بدون مشورت مسلمانان با كسى بيعت نمايد، هر دو طرف خود را به كشتن داده اند». (٤٤٨)

## نقد و بررسى اين دو استدلال

ما در اينجا ابتدا به استدلال خليفه ابوبكر در سقيفه اشاره كرديم و سپس به عَلَم كردن شعار شورا از سوى خليفه عمر براى ولايت و زمامدارى پس از خود. امّا استدلال خليفه ابوبكر در سقيفه، حقيقت آن است كه استدلال همه آنها در آن روز بر اساس منطق قبيلگى بود. زيرا، انصار كه نعش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در بين خانواده آن حضرت رها كرده و به سقيفه بنى ساعده آمده بودند تا «سعدبن عباده» را به رهبرى برسانند، نمى گفتند: «سعد از ديگران برتر و سزاوارتر به اين سمت است.» بلكه مى گفتند: «اين مردم(= مهاجران)در سايه حمايت شما هستند و هيچكس جرأت مخالفت با شما را ندارد!».

و مهاجران قريشى نيز، پس از پيوستن به آنها، به منطق قبيلگى روى آوردند و گفتند: «قريش در حسب و نسب هسته مركزى قوم عرب اند» و گفتند: «چه كسى درباره حكومت محمد با ما، كه اهل و عشيره اش هستيم، ستيز مى كند؟!»

همچنين بود سخن آن مرد انصارى كه گفت: «اميرى از ما و اميرى از شما باشد» و پاسخ آن مرد مهاجر كه گفت: «ما اميران باشيم و شما وزيران».

چنانكه انگيزه «اسيدبن حضير» و ديگر حاضران «قبيله اوس» نيز، انگيزه اى قبيلگى بود. آنها كه از سلطه «قبيله خزرج» بر خود مى ترسيدند و «نبرد بعاث» را كه هنوز دو دهه از آن نگذشته بود يادآور مى شدند، گفتند: «به خدا سوگند اگر قبيله خزرج يك بار به اين حكومت دست يابند، همواره به خاطر آن از شما برتر باشند، و هرگز شما را در آن شريك خود نسازند. پس برخيزيد و با ابوبكر بيعت نمائيد.»

و سرانجام، با ورودِ «قبيله اسلم» به مدينه، كه از شدت انبوهى، همه راهها را پر كردند و با ابوبكر بيعت نمودند و هوادارانش را در برابر انصار يارى رساندند، مهاجران قريشى چيرگى يافتند و حكومت خويش را تثبيت نمودند. پس حق با خليفه عمر بود كه بعد از آن واقعه، بيعت با ابوبكر را «لغزشى شتابزده» بداند.

اين حقيقتِ آن واقعه با استدلالهاى خاص خود بود. اما آنچه خليفه عمر درباره شورا يادآور شد، ما بزودى، ضمن بررسى ديدگاه پيروان مكتب خلفا، آن را مورد بحث قرار مى دهيم.

سوم آراء پيروان مكتب خلفا درباره خلافت:

آراء پيروان مكتب خلفا درباره خلافت و برپايى آن، در دو موضوع خلاصه مى گردد:

نخست اينكه خلافت از راههاى زير برقرار مى شود:

١ به وسيله شورى.

٢ به وسيله بيعت.

٣ به وسيله پيروى از عملكرد صحابه در برپايى آن.

٤ به وسيله قهر و غلبه.

دوم اينكه اطاعت خليفه، پس از آنكه با او بيعت شد، واجب است. اگرچه خدا را نافرمانى كند.

اينك به نقد و بررسى اين آراء پرداخته و مى گوئيم:

نخست نقد و بررسى استدلال به شورى اول كسى كه از «شورى» سخن گفت و براى تعيين خليفه به تشكيل آن فرمان داد، «عمربن خطاب» بود. جز آن كه او براى برپايى امامت در اسلام با شورى دليلى ارائه نكرد. ولى آيندگان پيرو مكتب خلفا براى صحّت استقرار امامت با شورى به دو آيه از كتاب خدا و يك روايت از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم استدلال كرده و

گفته اند كه: «آن حضرت در برخى امور مهم با اصحابش مشورت مى فرمود.» و نيز به سخنى از امام على عليه‌السلام استناد جسته اند كه ما ابتدا به نقد و بررسى استدلال ايشان پرداخته و سپس شوراى دستورى خليفه عمر را به بحث مى گذاريم.

## استدلال به كتاب و سنت براى اثبات شورى

گفته اند: «خداوند متعال درباره مؤمنان فرموده:( وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ): «كارشان را با مشورت انجام مى دهند». (٤٤٩) و به پيامبر فرمود:( وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ): «و در كارها با آنان مشورت كن». (٤٥٠) و گفته اند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در امور مهم با اصحاب خود مشاوره مى كرد».

و ما در پاسخ ايشان مى گوئيم:

اولاً استدلال به آيه(وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ):

جمله:( وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ)از آيه ٣٨ سوره شورى به دنبال خود جمله(وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ) (٤٥١) را دارد، كه هر دو جمله ترجيح و برترى مشاوره و انفاق را مى رساند نه وجوب و لزوم آنها را.

و نيز مشاوره و رايزنى، تنها در امورى صحيح است كه از سوى خدا و رسول درباره آن حكمى نرسيده باشد. زيرا خداوند سبحان فرموده:

(وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّـهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَن يَعْصِ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا) (٤٥٢)

«هيچ مرد مؤمن و زن مؤمنه اى حق ندارد هنگامى كه خدا و رسولش امرى رالازم دانستند، براى خود اختيارى قائل باشد. و هركس خدا و رسولش را نافرمانى كند، به گمراهى آشكارى دچار شده است».

ما بزودى آنچه را كه از خدا و رسول درباره «امامت» رسيده و جائى براى مشاوره باقى نگذاشته، بيان خواهيم كرد.

ثانياً استدلال به آيه(وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ):

اين آيه بخشى از سلسله آيات (١٣٩ ١٦٦) سوره آل عمران است كه درباره غزوه هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و چگونگى نصرت خدا بر مؤمنان نازل شده است و در برخى از آنها همه مسلمانان بويژه رزمندگان را مورد خطاب قرار داده و اندرزشان مى دهد، و در برخى از آنها تنها رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مخاطب ساخته كه از جمله آنها اين آيه (١٥٩) است كه مى فرمايد:

(فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّـهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ)

«به رحمت الهى با آنها نرمخو شدى. و اگر خشن و سنگدل بودى از گرد تو پراكنده مى شدند. پس آنها را ببخش و برايشان آمرزش بخواه و در كارها با آنان مشورت كن و چون تصميم گرفتى، بر خدا توكل نما كه خدا توكل كنندگان را دوست دارد.»

كاملاً روشن است كه فرمان مشاوره در اين آيه، براى دلجوئى و رحمت با آنهاست نه براى عمل به رأى و نظر آنان. چنانكه به آن حضرت فرمود: «و چون تصميم گرفتى بر خدا توكل كن» و به نظر و تصميم خود عمل نما! و نيز از مجموع آيات مذكور دانسته مى شود كه جايگاه ترجيح و برترى مشاوره، تنها در غزوه ها و جنگهاست و آنچه درباره مشاوره پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اصحاب خود رسيده نيز چنانكه در پى مى آيد همگى درباره غزوه هاست.

ثالثا استدلال به مشاوره پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با صحابه:

مشاوره رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اصحاب خود، تنها در جنگها بود. چنانكه «ابوهريره» صحابى بدان تصريح كرده و گويد: «هيچ كس را مشورت كننده تر از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اصحاب خود نديدم. مشاوره آن حضرت با صحابه، تنها درباره جنگ بود» (٤٥٣) و مشهورترين آنها مشاوره رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آنها در جنگ «بدر» بود و سپس جنگ «احد» و «خندق» كه داستان آنها چنين است:

## الف جنگ بدر

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصحابش را براى مقابله با كاروان تجارتى قريش به سرپرستى ابوسفيان، فراخواند و ٣١٣ نفر از كسانى كه آماده دست يازيدن به آن كاروان و نه جنگ شده بودند، با آن حضرت همراه شدند. خبر به ابوسفيان رسيد و او مسيرش را تغيير داد و قريشِ مكه را به يارى طلبيد و آنها با سپاهى نزديك به هزار نفر جنگجو آماده نبرد شدند و از مكه بيرون آمدند. ابوسفيان و كاروان ناپديد شدند و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر سر دو راهى انتخاب قرار گرفت كه: يا با سلامت به مدينه بازگردد، و يا با سپاه قريش كه آماده جنگ با سپاهِ غير آماده او در تعداد و توشه شده بودند، نبرد كند.

مشروح داستان:

در سيره ابن هشام گويد:

«خبر حركت قريش براى دفاع از كاروان خود، به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و آن حضرت از مردم نظرخواهى كرد و آنها را از اقدام قريشيان با خبر ساخت. ابوبكر صديق برخاست و نيكو گفت. سپس عمربن خطاب برخاست و نيكو گفت و بعد مقداد بپاخاست» (٤٥٤)ابن هشام سپس سخنان مقداد و سخنان انصار را يادآور مى شود و از سخنان ابوبكر و عمر چيزى را بيان نمى دارد.

و در صحيح مسلم گويد: «ابوبكر سخن گفت و پيامبر از او روى برگردانيد. سپس عمر سخن گفت و از او نيز روى برگردانيد. پس از آن مقداد برخاست و...» (٤٥٥)

مسلم نيز، به سان ابن هشام از آوردن متن سخنان ابوبكر خوددارى كرده است، و هر دوى آنها داستان را ناتمام گذاشته اند. تمام داستان در مغازى واقدى و امتاع الاسماع مقريزى چنين است: (٤٥٦)

«عمر گفت: «يا رسول اللّه ! به خدا سوگند اين قبيله قريش و عزّت آن است. به خدا سوگند از هنگامى كه عزت يافته، ذليل نشده. به خدا سوگند از هنگامى كه كافر شده ايمان نياورده. به خدا سوگند كه هرگز عزّتش را تسليم نمى كند و به سختى با تو مى جنگد. پس براى مقابله با آن آمادگى لازم را فراهم و توان و توشه مناسب را تهيه ببين» سپس مقدادبن عمرو برخاست و گفت:

«يا رسول اللّه ! فرمان خدا را به انجام برسان كه ما با تو هستيم. به خدا سوگند ما آنچنانكه بنى اسرائيل به پيامبر خود گفتند به تو نمى گوئيم كه:( فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ):«تو و پروردگارت برويد و بجنگيد كه ما همين جا نشسته ايم» (٤٥٧) بلكه مى گوئيم: تو و پروردگارت برويد و بجنگيد كه ما نيز به همراه شما مى جنگيم سوگند به آنكه تو را به حق مبعوث كرد، اگر ما را به «بِرك الغماد» (٤٥٨) هم ببرى با تو مى آئيم». و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را تحسين كرد و دعاى خيرش فرمود.

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از آن برخاست و فرمود: «اى مردم! نظر خودتان را به من بگوئيد» و مراد آن حضرت انصار مدينه بود و گمان داشت كه انصار جز در شهر خود ياريش نمى كنند. زيرا آنها پذيرفته بودند كه او را تنها از آنچه خود و خانواده شان را پاس مى دارند، پاس بدارند. و لذا پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «نظرتان را به من بگوئيد!» و «سعدبن معاذ» برخاست و گفت:

«يا رسول اللّه ! من از سوى انصار پاسخ مى گويم. گويا مراد شما ما هستيم!» فرمود: «آرى» سعد گفت: «ظاهرا بايد از موضوعى كه به شما وحى شده بود، به موضوع ديگرى بپردازيد.(بدان كه)ما به راستى به شما ايمان آورده و تصديقتان نموده و گواهى داده ايم كه هر چه شما آورده اى حق است و براى شنيدن و اطاعت كردن با شما عهدها و پيمان ها بسته ايم. پس، يا رسول اللّه ! مأموريتت را به انجام رسان كه سوگند به آنكه تو را به حق مبعوث كرد، اگر اين دريا را فراروى خود قرار دهى و در آن فرو شوى، ما نيز تا آنگاه كه يك نفرمان باقى است، با تو در آن فرو مى شويم. با هر كه خواهى بپيوند و از هر كه خواهى ببر، و هر چه خواهى از اموالمان بگير، كه آنچه از اموالمان بگيرى نزد ما محبوبتر از آنى است كه وا مى گذارى. سوگند به آنكه جانم به دست اوست من هرگز اين راه را نپيموده ام و از آن اطلاعى ندارم، و از اينكه فردا با دشمنانمان روبرو شويم ناخشنود نيستيم. ما در جنگ بسيار شكيبا، و در رويارويى بسيار صادقيم و شايد خداوند چيزى از ما به شما بنمايد كه باعث روشنى چشمتان گردد.».

و در روايت ديگرى گويد: سعد گفت:

«يا رسول اللّه ! ما از قوم خود گروهى را بر جا نهاده ايم كه نه در محبت به شما، از ما كمترند و نه در فرمانبردارى از شما، از ما عقبتر. آنها نيز خواستار و علاقمند جهادند. يا رسول اللّه ! اگر آنها گمان داشتند كه شما با دشمنى روبرو خواهيد شد، بر جاى نمى ماندند. ولى آنها پنداشتند كه اين تنها يك كاروان است. ما اكنون براى شما جايگاهى را برپا مى داريم تا در آن مستقر گرديد و زاد و راحله شما را آماده مى كنيم و سپس به رويارويى دشمن مى رويم. در چنين حالى اگر خدا عزتمان بخشيد و بر دشمن پيروزمان كرد كه به خواست خود رسيده ايم، و اگر سرنوشت ديگرى بود، شما بر مركب خويش سوار مى شويد و به كسانى كه پشت سر ما هستند مى پيونديد» و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را تحسين كرد و فرمود: «يا آنكه خدا بهتر از آن را به انجام رساند اى سعد!»

راوى گويد: پس از آنكه سعد نظرش را بيان كرد، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«به يُمن و بركت خدا پيش برويد كه خداوند پيروزى بر يكى از اين دو طايفه را به من وعده داده است. به خدا سوگند گويا قتلگاه آن قوم را مشاهده مى كنم» و سپس جاى فرود و قتلگاه آنها را به ما نشان داد كه: اين جايگاه فلان و اين جايگاه فلان است. و ديديم كه هيچ يك از جايگاه برون نيفتادند. پس مردم دانستند كه با جنگ روبرو مى شوند و كاروان تجارتى ناپديد شده است. و با سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پيروزى خود اميدوار شدند». (٤٥٩)

## مشاوره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اصحاب خود

در اين مقام براى آن بود كه بداند آنها با توجه به شرايطى كه پيش آمده چه مى كنند. و اين پس از آن بود كه خداوند از جنگ و پيروزى آگاهش كرده و قتلگاه آن قوم را به او نشان داده بود و او نيز پس از آنكه آنها آمادگى خود را براى جنگيدن اعلام داشتند آن را به ايشان نشان داد. پس، آن حضرت در هنگامى كه با آنها مشورت مى كرد، قصد بهره گيرى از نظرات آنها را نداشت. اين تنها نوعى نرمش و دلجويى و آگاه كردن آنها از فرار كاروان قريش و تغيير وضع بود كه بايد به جاى دستيابى بر اموال تجارتى قريش به ميدان كارزار روند و آماده نبرد گردند!

## ب - جنگ احد

در مغازى واحدى و متاع الاسماع مقريزى گويند: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر فراز منبر رفت و خداى را سپاس و ثنا گفت و فرمود: «اى مردم! من در خواب خود رؤيايى ديدم. ديدم كه گويا در زرهى نفوذ ناپذيرم و زبانه شمشيرم، ذوالفقار، شكسته شد. و ديدم گاوى ذبح مى شود. و ديدم كه گويا قوچى را به دنبال خود مى كشاندم».

مردم گفتند: «يا رسول اللّه ! آن را چگونه تعبير مى كنيد؟» فرمود: «امّا زره نفوذناپذير نشانه مدينه است. پس در آن بمانيد. و اما شكسته شدن زبانه شمشيرم، نشانه مصيبتى است كه بر من وارد مى شود. و اما آن گاوى كه ذبح مى شود، نشانه كشته شدگان اصحاب من است. و اما اينكه قوچى را به دنبال خود مى كشاندم، آن قوچِ لشكر دشمن است كه ان شاء اللّه او را مى كشيم.»

و در روايتى ديگر است كه فرمود: «اما شكسته شدن شمشيرم، نشانه كشته شدن مردى از اهل بيتم باشد» پس از آن فرمود: «نظرتان را به من بگوئيد» و نظر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن بود كه از مدينه خارج نشوند. عبداللّه بن ابىّ و بزرگان مهاجر و انصار نيز با آن حضرت موافق بودند. فرمود: «در مدينه بمانيد و زنان و كودكان را در برجها و سنگرها قرار دهيد، كه اگر دشمن بر ما وارد شد در كوچه ها به جنگشان رويم كه ما از آنها بدان آگاهتريم و از بلنداى برجها و سنگرها تيربارانشان كنيد» آنها خانه هاى مدينه را نيز از هر سو به هم راه داده و آن را به قلعه اى تبديل كرده بودند. ولى جوانان نورسيده كه در جنگ بدر نبودند و خواستار شهادت و رويارويى با دشمن بودند گفتند: «ما را به سوى دشمنانمان ببر» و حمزه و سعدبن عباده و نعمان بن مالك بن ثعلبه با گروهى از انصار گفتند: «يا رسول اللّه ! بيم آن داريم كه دشمن گمان كند ما از رويارويى با آنها هراسانيم، و اين باعث جرأت و گستاخى آنها بر ما گردد. شما در روز بدر با سيصد نفرهمراه بوديد و خدا بر آنها پيروزتان كرد و ما امروز گروه بسيارى هستيم كه از خدا آرزوى چنين روزى را داشتيم و خدا آن را فرا روى ما قرار داده است.» رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه ديد آنها سلاح بر تن كرده و بدينگونه پافشارى مى كنند، ردّ خواسته شان را به مصلحت نديد. حمزه گفت: سوگند به آنكه اين كتاب را بر تو نازل كرده، امروز هيچگونه غذايى نخواهم خورد تا آنكه در خارج مدينه شمشيرم را پياپى بر آنها فرود آرم او روز جمعه و روز شنبه را روزه بود و بعد، مالك بن ثنان پدر ابوسعيد خدرى و نعمان بن مالك بن ثعلبه و اياس بن عتيك نيز درباره خارج شدن براى جنگ سخن گفتند و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه ديد اينها جز آن را نمى پذيرند، نماز جمعه را با مردم اقامه كرد و اندرزشان داد و فرمود تا در جهاد بكوشند و به آنها خبر داد مادامى كه صابر باشند پيروزى از آن ايشان است. مردم نيز به خاطر حركت به سوى دشمن خشنود شدند. ولى بسيارى نيز اين خروج را خوش نداشتند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از آن نماز عصر را با مردم برگزار كرد و در اين حال، مردم گرد هم آمده و اهالى منطقه «عوالى» (٤٦٠) نيز حاضر شده، و زنان را در دژها و سنگرها جاى داده بودند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داخل خانه خود شد و ابوبكر و عمر نيز وارد شدند و عمامه و لباسش را پوشانيدند و در همان حال، مردم در فاصله ميان حجره و منبر آن حضرت صف بسته بودند. سعدبن معاذ و اسيدبن حضير آمدند و به مردم گفتند: «شما هرچه خواستيد به رسول خدا گفتيد و او را ناچار از خروج كرديد، در حاليكه امر و فرمان از آسمان بر او نازل مى شود. پس كار را به او برگردانيد و هرچه فرمانتان داد همان را انجام دهيد و هرچه مورد علاقه و نظر اوست همان را پيروى نمائيد.» در چنين حالتى بودند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با لباس و سلاح رزم، زره پوشيده و كمر بسته وشمشير آويز بيرون آمد و آنها كه پافشارى مى كرد ند گفتند: «يا رسول اللّه ! ما حق نداشتيم با شما مخالفت كنيم. شما هرچه نظر داريد همان را انجام دهيد» كه پيامبر فرمود: «من شما را به آن كار فراخواندم و شما نپذيرفتيد. و(اكنون)براى هيچ پيامبرى سزاوار نيست كه چون لباس رزم پوشيد، آن را فرو نهد تا آنگاه كه خداوند ميان او و دشمنانش داورى نمايد. آنچه به شما دستور دادم فرابگيريد و آن را پيروى نماييد و به نام خدا حركت كنيد كه، تا شكيبايى ورزيد، پيروزى از آن شماست».

مؤلف گويد: شايد حكمت اينكه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصرار آنها در بيرون رفتن را پذيرفت اين باشد كه اگر آن را نمى پذيرفت، در جان آنها تأثير بدى مى گذاشت و بجاى شجاعت و كارآمدى باعث ضعف و ذلت مى گرديد. حكمت عدم پذيرش رأى دوم آنها را هم كه خود آن حضرت بيان داشت.

نمونه ديگرى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نظر اصحاب خود عمل كرد، داستانى است كه در جنگ خندق روى داد:

## ج - جنگ خندق:

واقدى و مقريزى درباره شروع جنگ خندق روايت كرده و گويند: «رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آنها(= صحابه)مشورت نمود. آن حضرت در جنگها مشورت با آنها را افزون مى كرد... كه سلمان پيشنهاد حفر خندق را داد.»

اين دو راوى از مشاوره ديگرى در پايان جنگ نيز خبر داده و گويند: «پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و يارانش بيش از ده شب در محاصره بودند. تا آنگاه كه سختى فزون شد و آن حضرت عرضه داشت: «خداوندا من تورا به عهد و وعده ات سوگند مى دهم! خداوندا تو اگر بخواهى عبادت نمى گردى!» و بعد به دنبال «عيينه بن حصن و حارث بن عوف» كه رؤساى قبيله غطفان بودند فرستاد كه يك سوم خرماى مدينه را به آنها بدهد تا با همراهانشان بازگردند(و از يارى سپاه كفردست بكشند)ولى آنها خواستار نصف آن خرماها شدند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نپذيرفت مگر همان يك سوم را. آن دو راضى شدند و همراه با ده نفر از افراد قوم خود براى امضاى صلح نامه وارد گرديدند. كار به پايان خود نزديك مى شد و قلم و كاغذ آماده گرديده بود تا عثمان بن عفان صلح نامه را بنويسد و عبادبن بشر غرق در سلاح بالاى سر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايستاده بود كه «اسيدبن حضير» وارد شد و ديد كه «عيينه» پاهايش را دراز كرده است. به او گفت: «اى بوزينه! پاهايت را جمع كن. آيا پاى خود را در برابر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دراز مى كنى؟! به خدا سوگند اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور نداشت پهلوهايت ها را با نيزه سوراخ مى كردم! سپس گفت: يا رسول اللّه كه درود خدا بر تو باد، اگر اين كار فرمانى آسمانى است، آن را به انجام رسانيد؛ و اگر جز آن است به خدا سوگند جز شمشير به آنها ندهيم!(و به آنها گفت:)شما از كى به طمع چنين چيزى از ما افتاده ايد؟».

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه چنين ديد «سعدبن معاذ و سعدبن عباده» را فرا خواند و در نهان با آنها مشورت نمود. آن دو گفتند: «اگر اين كار فرمانى آسمانى است، آن را به انجام رسانيد؛ و اگر كارى است كه بدان مأمور نيستيد ولى انجامش را خوش داريد، ما شنوا و فرمانبرداريم. ولى اگر تنها يك نظر است آنها را نزد ما جز تيزى شمشير نباشد!» و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «من ديدم همه عرب با يك كمان شما را هدف گرفته اند لذا با خود گفتم آنها را راضى كنم و با آنها نجنگم» آن دو گفتند: «يا رسول اللّه ! به خدا سوگند اينها در جاهليت از شدت سختى كَنه و كُرك شتر مى خوردند و هرگز چنين طمعى درباره ما نداشتند كه چيزى از ما بستانند مگر از راه خريد كردن يا مهمان شدن! و اكنون كه خداوند شما را به ما داده و ما را به شما گرامى داشته و با شما هدايتمان فرموده، به پستى تن دهيم؟! نه هرگز جز تيزى شمشير بدانها ندهيم!» و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «نامه را پاره كن» سعد نامه را دريد و «عيينه و حارث» برخاستند و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با صداى رسا فرمود: «بازگرديد كه بين ما و شما شمشير است.» (٤٦١)

اين، داستان مشورت و نظرخواهى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اصحاب خود در آن غزوه بود و از گفتگوى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آشكار مى شود كه آن حضرت بناى بر آن داشته تا در ميان قبايل محارب ايجاد اختلاف نمايد. به ويژه آن كه در پايان با صداى رسا فرمود: «بازگرديد كه بين ما و شما شمشير است!» زيرا، اين داستان منتشر مى گرديد و به گوش قريشيان مى رسيد و ميان آنها ايجاد اختلاف مى نمود. چنانكه واقدى و مقريزى پس از آن روايت كرده اند كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «نعيم بن مسعود» را بدين كار فرمان داد و او در كار خود موفق شد و در بين يهود بنى قريظه و قريشيان ايجاد شك و ترديد و اختلاف نمود و اين روش يكى از علل شكست آنها بود.

اكنون در پرتو بيان بخشى از مشاوره هاى رسول خدا، آشكارا در مى يابيم كه هدفِ اين مشورت ها آن نبوده كه پيامبر رأى و نظر درست را از اصحاب خود فرابگيرد و به كار ببندد؛ بلكه هدفِ آن حضرت احيانا آن بوده كه رأى و نظر صحيح خود را كه از پيش مى دانست، از راه مشورت به آنها بياموزد تا بدان عمل نمايند. چنانكه مشورت آن حضرت با آنها در جنگ بدر چنين بود. زيرا، خداوند پيش از آن پيامبرش را از اينكه به زودى با قريش وارد جنگ مى شوند و بر آنها پيروز مى گردند آگاه كرده بود، و پس از مشاوره نيز رسول خدا آنها را از نتيجه كار باخبر ساخت و قتلگاههاى قريشيان را به آنها نشان داد. پس، هدف نهائى از چنين مشاوره هايى توجه دادن مسلمانان به انجام كارهائى بود كه انجامش شايسته آنهاست و پيامبر آن را از راه مشورت بدانها مى آموخت، و اين برخلاف روش پادشاهان و جباران است كه رأى و نظر خود را بر مردم ديكته

مى كنند و مثلاً مى گويند: «ما كه پادشاهيم... فرموديم تا...».

همچنين، صدر آيه مورد استناد نيز به وضوح بر آنچه كه ما بيان داشتيم دلالت تام دارد. زيرا خداوند متعال مى فرمايد:( فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّـهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ...) (٤٦٢) : «به رحمت الهى با آنها نرمخو شدى. و اگر خشن و سنگدل بودى از گرد تو پراكنده مى شدند. پس، آنها را ببخش و برايشان آمرزش بخواه و در كارها با آنان مشورت كن...» و مشاورة در اينجا از مصاديق «لينت و نرمى و رحمت» خداوندى است كه در صدر آيه آمده است.

بنابراين، هدف مشاوره گاهى «ملايمت و نرمى» نشان دادن است؛ مانند مثال پيشين. و گاهى تربيت جانهاى مسلمانان است؛ مانند مشاوره در «غزوه احد». زيرا، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنگاه كه نظرشان را پذيرفت و لباس رزم پوشيد تا به احد برود و آنها از اصرار و فشار بر پيامبر براى خروج پشيمان شدند و گفتند: «يا رسول اللّه ! ما حق نداشتيم با شما مخالفت نمائيم، هر چه نظر شماست همان را انجام دهيد» به آنها فرمود: «من شما را به آن كار فراخواندم و شما نپذيرفتيد، و(اكنون)شايسته هيچ پيامبرى نيست كه چون لباس رزم پوشيد آن را فرو نهد تا آنگاه كه خداوند ميان او و دشمنانش داورى نمايد».

از گفتگوهاى انجام شده ميان رسول خدا و اصحاب او در اين واقعه آشكار مى شود كه، اگر پيامبر تمايل شديد آنها را براى خروج بى پاسخ مى گذاشت، اين كار اثر بسيار بدى بر جانشان داشت و باعث ضعف نفس و دودلى و واپس گرائى آنها در جنگ مى شد. بدين خاطر، با آنكه نظر آنها را صائب نمى ديد، آن را پذيرفت. و در «جنگ خندق» هم كه اصل مشاوره نقشه و تمهيدى براى به دام

انداختن مشركان بود كه طرح و نقشه آن حضرت بسيار موفق از آب درآمد.

دوم نقد و بررسى استدلال به بيعت در گذشته دانستيم كه: بيعت تنها با رضايت و اختيار منعقد مى شود نه با شمشير و اجبار.

و دانستيم كه: بيعت براى معصيت، بيعت براى نافرمانى خدا، و بيعت با كسى كه خدا را نافرمانى كند، صحيح نيست.

و دانستيم كه: اولين بيعتى كه پس از رسول خدا گرفته شد، بيعت براى خلافتِ ابوبكر بود كه صحت بيعت با خليفه عمر متوقف بر صحت آن است. زيرا، بيعت با او به دستور خليفه ابوبكر بود. و نيز، صحت بيعت با خليفه عثمان متوقف بر صحت بيعت با خليفه عمر بود. زيرا، آن بيعت با دستور خليفه عمر ستانده شد: آنگاه كه فرمان داد اعضاى شوراى شش نفره بايد با كسى بيعت كنند كه «عبد الرحمن بن عوف» با او بيعت مى كند و هر كه مخالفت نمود او را بكشند.

و دانستيم كه: چگونه با ستيز و چيرگى در «سقيفه بنى ساعده» براى ابوبكر بيعت گرفته شد و سپس با مساعدت قبيله اسلم در كوچه هاى مدينه ادامه يافت و چگونه آتش به خانه فاطمهعليه‌السلام دخت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برده شد. زيرا بيعت ناپذيران در آن متحصن شده بودند، و بنى هاشم تا آنگاه كه دخت رسول خدا حيات داشت، بيعت نكردند. و جنيان سعد بن عباده را به خاطر آنكه بيعت نكرد با دو تير از پاى در آوردند!

اين وضع و حالِ بيعت گرفتن در مدينه بود. اما در خارج مدينه، حال و روز كسانى كه از بيعت با ابوبكر سرباز زدند و از دادن زكات به مأموران خليفه خوددارى نمودند، كشته شدن مردان و اسيرى زنان و غارت اموال بود.

چنانكه «مالك بن نويره» (٤٦٣) كارگزار رسول خدا و خاندان او از قبيله تميم بدان مبتلا گرديدند: آنگاه كه سپاه «خالد بن وليد» شبانه بر آنها يورش بردند و چون سلاح برداشتند، سپاه خالد گفتند: ما مسلمانيم. ياران مالك نيز گفتند: ما هم مسلمانيم. سپاه خالد به آنها گفتند: اگر راست مى گوئيد سلاح را زمين بگذاريد. آنها سلاح را نهادند و با سپاه خالد نماز گزاردند. (٤٦٤) ولى پس از نماز آنها را گرفتند و نزد خالد بن وليد بردند و او دستور داد مالك را گردن بزنند كه مالك به همسرش نگاه كرد و به خالد گفت: «اين زن مرا كشت!» و آن زن بسيار زيبا بود خالد گفت: «بلكه خداوند به خاطر برگشتن از اسلامت تو را كشت.» و مالك گفت: «من بر دين اسلامم!» و خالد پس از كشتن او دستور داد سرش را پايه ديگ كردند و در همان شب، در حالى كه هنوز جنازه مالك دفن نشده بود، با همسرش همبستر شد! (٤٦٥)

همچنين بود حال قبايل كَنده كه چون «زياد بن لبيد بياضى» كارگزار ابوبكر شتر يكى از جوانان ايشان را گرفت و آن جوان درخواست كرد شتر ديگرى به جاى آن بگيرد و وى نپذيرفت چون نشان صدقه و ماليات بر آن زده بود و آن جوان به نزد مردى از بزرگان كنده به نام «حارثة بن سراقه» رفت و به او گفت: عمو زاده! زياد بن لبيد ناقه اى از من گرفته و آن را نشان كرده و صدقه نموده است و من آن را خيلى دوست دارم، اگر ممكن است با او صحبت كن شايد آن را رها نمايد و شتر ديگرى از من بگيرد. حارثه نزد زياد رفت و به او گفت: «اگر ناقه اين جوان را به او بازگردانى و ناقه ديگرى به جاى او بگيرى، احسان كرده اى.» زياد گفت: «نشان صدقه بر آن زده شده است.» گفتگوى آن دو بالا گرفت و حارثه به سوى شتران صدقه رفت و آن شتر را بيرون كشيد و به آن جوان گفت: «ناقه ات را بگير و اگر كسى مزاحمت شد بزودى دماغش را با شمشير به خاك مى مالم» و گفت:

«ما رسول خدا را تا زنده بود اطاعت كرديم، و اكنون نيز اگر مردى از اهل بيت او جانشين گردد، اطاعتش مى كنيم. ولى پسر ابى قحافه(= ابوبكر)، به خدا سوگند طاعت او بيعتى بر گردن ما ندارد.» و بعد اشعارى سرود كه از جمله آنهاست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اطعنا رسول اللّه اذكان بيننا |  | فيا عجبا ممن يطيع ابابكر |

«رسول خدا را تا در ميانمان بود فرمان برديم.

و چه شگفت آور است كسى كه ابوبكر را فرمان مى برد».

و «حارث بن معاويه» از بزرگان كنده به زياد گفت: «تو ما را به پيروى از كسى فرا مى خوانى كه عهد و پيمان و سابقه اى با ما و با شما ندارد».

و زياد به او گفت: «راست گفتى ولى ما خود او را براى اين كار برگزيديم».

و حارث به او گفت: «بگو بدانم چرا اهل بيتش را از آن دور ساختيد؟ آنها كه سزاوارترين مردم بدان بودند. زيرا خداوند عز و جل مى فرمايد:( وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّـهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ ) (٤٦٦) : «و خويشاوندان، برخى شان، در كتاب خدا، سزاوارتر از برخى ديگرند».

و زياد به او گفت: «مهاجران و انصار صلاح خود را بهتر از تو مى دانند».

و حارث گفت: «نه به خدا، آن را جز به حسادت از اهلش منحرف نساختيد. دل و جان من نمى پذيرد كه رسول خدا از دنيا برود و فرد شاخصى را براى پيروى امت از او تعيين نفرمايد! اى مرد از نزد ما برو كه تو، به ناپسند و ناپذيرفتنى فرا مى خوانى». و سپس چنين سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كان الرسول هو المطاع |  | فقد مضى صلّى عليه اللّه لم يستخلف |

«تنها رسول خدا مطاع بود كه از دنيا رفت. درود خدا بر او باد كه جانشينى براى خود تعيين نفرمود»

زياد شتران صدقه را پيش از خود به مدينه فرستاد و سپس خود رهسپار مدينه شد و ابوبكر را از موضوع باخبر ساخت و او وى را با چهار هزار مرد جنگى تجهيز نمود. زياد به قصد «حضرموت» به راه افتاد و در مسير خود قبايل كنده را غافلگير مى كرد و مى كشت و اسير مى نمود. مانند «تيره بنى هند» كه بر آنها يورش برد و بسيارى از آنان را كشت و زنان و كودكانشان را به اسارت گرفت. و «تيره بنى عاقل» كه ناگهان بر آنها بتاخت و ايشان را محاصره كرد. زنان قبيله صيحه زدند و مردان آن اندكى جنگيدند و بعد گريختند و زياد زنان و اموالشان را در اختيار گرفت.

و نيز، در سياهى شب بر سر «تيره بنى حىّ» فرود آمد و دويست تن از مردانش را بكشت و پنجاه نفر را اسير كرد و بقيه گريختند و او زنان و فرزندان را جمع آورى نمود.

سپس «اشعث بن قيس» با او جنگيد و در شهر «تيم» محاصره اش نمود و زنان و كودكان و اموال را از او گرفت و به صاحبانش بازگردانيد. و بعد، خليفه ابوبكر به اشعث نامه اى نوشت و از او دلجوئى نمود و اشعث به نامه رسان گفت: «رئيس تو ابوبكر، مرا به خاطر مخالفت با او، كافر مى داند، ولى رفيق خود را كه خويشاوندان و عموزاده هاى مرا كشته، كافر نمى داند». و فرستاده ابوبكر به او گفت: «آرى اشعث! او تو را كافر مى داند زيرا خداوند متعال تو را به خاطر مخالفت با جماعت مسلمانان كافر شمرده است» كه ناگهان پسركى از عموزاده هاى اشعث با شمشير ضربتى بر او زد و وى را بكشت. و اشعث كار او را نيكو شمرد. ولى بيشتر ياران اشعث از اين كار خشمگين شدند و او را رها كردند تا آنكه تنها حدود دو هزار نفر براى او باقى ماند. زياد نيز براى ابوبكر نامه فرستاد و او را از كشته شدن فرستاده و محاصره بودن خود باخبر ساخت. ابوبكر براى چاره كار از مسلمانان نظرخواهى نمود و «ابوايوب انصارى» به او گفت:

«اين قوم تعدادشان بسيار است و چون تصميم به جمع نيرو بگيرند، گروه كثيرى را گرد مى آورند. اگر در اين سال سپاه را از سر آنان بازگردانى، اميدوارم خود آنها در سالهاى بعد زكات را به ميل خود به سوى تو بفرستند».

و ابوبكر گفت: «به خدا سوگند اگر پاى بند شترى را هم كه پيامبر بر آنها واجب كرده، از من بازدارند، پيوسته با آنها مى جنگم تا به حق بازگردند سپس به «عكرمه بن ابى جهل» نوشت كه با كسانى از اهل مكه كه دعوتش را مى پذيرند به سوى يمن برود و در بين راه كه به قبايل عرب مى رسد آنها را به يارى برانگيزد. او نيز همراه با دو هزار سوار قريشى و موالى و هم پيمانان آنها حركت كرد و سپس به سوى «مأرب» رفت. خبر او به گوش اهل «دبا» رسيد و آنها خشمگين شدند و گفتند: «او را از جنگ با عموزادگان كندى خود باز مى داريم». و بعد كارگزار ابوبكر را اخراج كردند و ابوبكر به عكرمه نوشت به سوى آنها برود و درباره ايشان كوتاهى ننمايد و چون از كارشان آسوده شد، آنان را اسيرانه نزد او بفرستد. عكرمه به سوى آنها رفت و با ايشان جنگيد و محاصره شان نمود. آنان درخواست صلح كردند و اينكه زكات بپردازند. عكرمه نپذيرفت مگر آنكه تسليم حكم او گردند. آنان پذيرفتند و عكرمه وارد قلعه ايشان گرديد و اشراف و بزرگانشان را به تدريج كشت و زنان و فرزندانشان را اسير كرد و اموالشان را گرفت و بازمانده ها را نزد ابوبكر فرستاد.

ابوبكر نيز خواست تا مردان را كشته و زنان و فرزندان را تقسيم نمايد كه عمر به او گفت:

«اى خليفه رسول خدا! اين قوم بر دين اسلامند و با همه وجود سوگند مى خورند كه از دين اسلام برنگشته اند» و ابوبكر آنها را زندان كرد تا آنگاه كه مرد و عمر در عصر خود آنها را رها نمود.

عكرمه پس از آن به سوى زياد رفت و خبر آن به اشعث رسيد و او به قلعه «نجير» پناه برد و زنان خود و زنان قومش را در آن گرد آورد. داستان وى به گوش قبايل كنده، يعنى كسانى كه اشعث را به هنگام كشته شدن فرستاده ابوبكر رها كرده بودند رسيد و آنها رها كردن عموزاده خويش را ننگ و عار خود دانستند و به جنگ زياد شتافتند. زياد از اين واقعه به وحشت افتاد و عكرمه به او گفت: «نظر من آن است كه تو اينها را در محاصره داشته باشى تا من بروم و با آنها روبرو گردم». زياد گفت: «نظر تو نيكوست، ولى اگر خدا بر آنها پيروزيت داد تا همه را نابود نكرده اى شمشير را از آنان بر مدار» و عكرمه گفت: «تا بتوانم در اين باره كوتاهى نمى كنم».

عكرمه رفت تا به آن قوم رسيد و با هم درگير شدند و جنگ ميان آنها به توازن رسيد و اشعث كه چيزى از حركت قبايل كنده نمى دانست و محاصره شان دراز مدت شده و گرسنگى و تشنگى به سختى بر آنها فشار آورده بود، از زياد براى خود و اهل بيت و ده نفر از بزرگان اصحابش امان نامه خواست و آنچه خواسته بود مكتوب شد و زياد آن نوشته را نزد عكرمه فرستاد و عكرمه قبايل كنده را از آن باخبر ساخت و نوشته را به آنها ارائه كرد. آنها نيز جنگ را رها كرده و بازگشتند. زياد داخل قلعه شد و شروع به كشتن تدريجى جنگجويان كرد تا آنگاه كه نامه ابوبكر به او رسيد كه تسليم شدگان را به مدينه بفرستد و او بازماندگان را در غل و زنجير كرد و به مدينه فرستاد (٤٦٧).

بارى، سرانجام بيعت ابوبكر بدين گونه بود. بيعتى كه خليفه عمر آن را لغزشى شتابزده توصيف كرد و خلافت خلفاى سه گانه: «ابوبكر و عمر و عثمان» بر آن استوار بود و اكنون بدان استدلال مى كنند.

سوم نقد و بررسى استدلال به عمل صحابه استدلال به «عمل صحابه» هنگامى صحيح و تمام است كه سيره آنها در رديف كتاب و سنت بوده و يكى از مصادر و مدارك شريعت اسلامى باشد و درباره آنها همانى نازل شده باشد كه درباره رسول خدا نازل گرديده است. مانند اين دو آيه شريفه كه مى فرمايد:

(لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّـهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (٤٦٨)

«همانا رسول خدا براى شما اسوه و الگويى نيكوست».

(وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا) (٤٦٩)

«آنچه را كه رسول خدا براى شما آورده بگيريد و از آنچه نهى تان كرده بازايستيد»

و بدون آن، عمل صحابه حجّتى را بر ما اثبات نمى كند. اضافه بر آن، نمى دانيم به كدام يك از صحابه اقتدا نماييم؟ زيرا قول و فعل برخى از صحابه با برخى ديگر مخالف است.

و بدين خاطر است كه علما و دانشمندان در چگونگى تشكيل خلافت اختلاف نظر دارند كه آيا خلافت با بيعت يك نفر تشكيل مى شود؛ چنانكه

عباس عموى پيامبر به علىعليه‌السلام گفت: «دستت را دراز كن تا با تو بيعت كنم كه مردم با تو بيعت نمايند»؟ و يا به قول خليفه عمر: «بيعت با ابوبكر لغزشى شتابزده بود»؟ يا آنكه بايد به معاويه اقتدا نماييم، كه به روى خليفه شرعى امام علىعليه‌السلام شمشير كشيد؟!

ما بيش از اين نيازى به نقد و بررسى و مناقشه نمى بينيم. امّا استدلال برخى به قول امام علىعليه‌السلام در نهج البلاغه چنان است كه مى آيد:

## نقد و بررسى استدلال به سخن امام علىعليه‌السلام در نهج البلاغه

برخى بنابر ديدگاهى كه درباره شورى و بيعت و اقتدا به عمل صحابه دارند، به سخنى كه سيد شريف رضى از امام علىعليه‌السلام در نهج البلاغه آورده استدلال كرده اند كه آن حضرت فرموده است:

«همان مردمى با من بيعت كردند كه با ابوبكر و عثمان بيعت كردند. بر همان قرارى كه با آنها بيعت نمودند. پس، شاهد را حق گزينش و غايب را حق نكوهش نباشد. چه جز اين نيست كه شورى از آنِ مهاجران و انصار است. و اگر آنها بر يك نفر اجماع و اتفاق كردند و او را امام ناميدند، اين مورد رضا و پسند است. و اگر كسى با عيبجويى يا بدعتى از جرگه آنها برون مى شد، او را بدانچه از آن خارج شده بود باز مى گرداندند. و اگر سر باز مى زد با او به خاطر پيروى از غير راه مؤمنان پيكار مى كردند و خداوند او را بدانچه خود برگزيده...» (٤٧٠)

مى گويند: «امامعليه‌السلام در اين نامه با استناد به بيعت و شورى و اجماع مهاجران و انصار، بر معاويه احتجاج مى كند. بنابراين، امامعليه‌السلام تشكيل امامت را به وسله آنچه كه يادآور شده صحيح مى داند»

پاسخ آن است كه، سيّد رضى گاهى يك بخش از نامه يا خطبه امامعليه‌السلام را كه در اعلى درجه بلاغت مى ديده گزينش نموده و بقيه آن را رها كرده؛ روشى كه درباره اين نامه نيز معمول داشته است. تمام اين نامه را «نصربن مزاحم» در كتاب «صفين» خود آورده و نصّ آن چنين است:

«بسم اللّه الرحمان الرحيم

امّا بعد، بيعت با من در مدينه، تو را نيز، كه در شام هستى، بدان ملتزم مى كند. زيرا، همان مردمى با من بيعت كردند كه با ابوبكر و عمر و عثمان بيعت كردند. بر همان قرارى كه با آنها بيعت نمودند. پس، شاهد را حق گزينش و غايب را حق نكوهش نباشد. چه، جز اين نيست كه شورى از آنِ مهاجران و انصار است. و اگر آنها بر يك نفر اجماع و اتفاق كردند و او را امام ناميدند، اين مورد پسند خداست. و اگر كسى با عيبجويى يا رويگردانى از جرگه آنها خارج مى شد، او را بدانچه از آن خارج شده بود باز مى گرداندند. و اگر سر باز مى زد، با او به خاطر پيروى از غير راه مؤمنان پيكار مى كردند. و خداوند او را بدانچه خود برگزيده بود پيوند مى داد و ملازم جهنمش مى گرداند كه بدجايگاهى است. همانا طلحه و زبير با من بيعت نمودند و سپس بيعت مرا نقض كردند كه نقضشان همانند ردّشان بود و من بر اساس آن با ايشان پيكار كردم تا حق ظاهر و امر خدا باهر گرديد در حالى كه آنها ناخشنود بودند. پس، تو نيز بدانچه مسلمانان وارد آن شده اند، وارد شو، كه محبوبترين امور نزد من درباره تو عافيت و رستگارى است، مگر آنكه خود را در معرض بلا قرار دهى، كه اگر چنين كنى با تو پيكار مى كنم و از خدا بر تو مدد مى جويم. تو درباره قاتلان عثمان سخن بدرازا گفتى. پس،(اگر راست مى گوئى، ابتدا)بدانچه مسلمانان وارد آن شده اند وارد شو، سپس شكايت آنها را نزد من بياور تا تو و ايشان را به حكم كتاب اللّه وا دارم. امّا آنچه تو به دنبال آنى، فريب كودك از خوردن شير است! و به جان خودم سوگند كه اگر با ديده عقلت، و نه هواى نفست، نظر كنى، مرا برى ترين فرد قريش از خون عثمان مى بينى. و

بدان كه تو از «طُلَقاء» (٤٧١) و آزاد شدگان هستى، از كسانى كه خلافت براى آنها روا نيست و شورى شامل حالشان نگردد. اينك «جريربن عبداللّه » را كه از جمله مؤمنان و مهاجران است به سوى تو و اطرافيان تو فرستادم. پس بيعت نما، كه نيروئى جز نيروى خدا نباشد (٤٧٢) ».

از اين نامه آشكار مى شود كه امام علىعليه‌السلام به چيزى احتجاج مى كند كه معاويه و همتايان او بدان ملتزم بوده اند و به او مى گويد: «بيعت با من در مدينه تو را هم، كه در شام بودى، بدان ملتزم مى سازد. چنانكه پيش از آن نيز، كه در شام بودى، به بيعت عثمان ملتزم شدى. همچنين بيعت با من ديگر همتايان تو در خارج مدينه را نيز بدان ملتزم مى سازد، چنانكه بيعت با عمر در مدينه آنها را، كه در ديگر اماكن بودند، بدان ملتزم ساخت».

امامعليه‌السلام بدينگونه او را به همان چيزى كه او و ديگر همتايانش از مكتب خلفا در آن دوره بدان ملتزم بودند ملتزم مى سازد. و اين در نزد عقلا امرى پذيرفته است و آنها با مخالف، به چيزى كه خود رابدان ملتزم مى داند، اجتجاج مى كنند. اين اولاً.

ثانيا اينكه فرمود: «و اگر آنها(مهاجران و انصار)بر يك نفر اجماع و اتفاق كردند و او را امام ناميدند، اين مورد رضا و پسند خداست» اين جمله در برخى نسخه ها چنين آمده است: «اين مورد رضا و پسند است» (٤٧٣) يعنى مورد رضا و پسند آنهاست. چون به اختيار و انتخاب آنها بوده و با اجبار و در سايه شمشير نبوده

است. و بر فرض اينكه امام فرموده باشد: «اين مورد رضا و پسند خداست» مى گوئيم: آرى، آنچه كه همه مهاجران و انصار بر آن اجماع و اتفاق كرده باشند، كه امام علىعليه‌السلام و دو سبط رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسن و حسينعليه‌السلام نيز از جمله آنهايند، اين اجماع و اتفاق مورد رضاى خداست.

و سرانجام، نمى دانم چگونه به اين سخن امام در نهج البلاغه استشهاد كرده و ديگر سخنان امامعليه‌السلام را كه شريف رضى در همين نهج البلاغه روايت كرده، به فراموشى سپرده اند. مانند اين سخن كه در «باب حِكَم» آورده و گويد: هنگامى كه اخبار سقيفه را پس از وفات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اميرالمؤمنينعليه‌السلام رسانيدند فرمود:

«انصار چه گفتند؟».

پاسخ دادند: «گفتند: اميرى از ما باشد و اميرى از شما».

فرمود: «چرا با آنها احتجاج نكرديد كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت فرموده كه به نيكانشان احسان شود و از بدانشان گذشت گردد؟»

گفتند: «در اين سخن چه حجتى بر آنان است؟»

فرمود: «اگر اميرى از آنِ ايشان بود كه درباره شان وصيت نمى شد!»

سپس فرمود: «قريش چه گفتند؟» پاسخ دادند: «احتجاج كردند كه آنها شجره رسول خدايند»

فرمود: «به شجره رسول خدا استناد كردند و ثمره آن را ضايع نمودند!»

و نيز سخن آن حضرت كه مى فرمايد:

«واعجبا! أتكون الخلافة بالصحابة و لا تكون بالصحابة و القرابة؟!»

«شگفتا! آيا خلافت با مصاحبت و همدمى، شدنى است و با مصاحبت وخويشاوندى ناشدنى؟!» (٤٧٤). و شريف رضى گويد: آن حضرت را شعرى بدين معناست كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان كنت بالشورى ملكت امورهم |  | فكيف بهذا و المشيرون غيّب |
| و ان كنت بالقربى حججت خصيمهم |  | فغيرك اولى بالنبى و اقرب |

يعنى: «اگر از راه شورى امورشان را بدست گرفته اى،

اين چه شورائى است كه مشاوران آن حضور نداشتند.

و اگر از راه قرابت بر مخالف استدلال كرده اى،

كه غير تو به پيامبر سزاوارتر و مقربتر است».

و جامع ترين بيان آن حضرت در اين باره، بيانى است كه در خطبه «شقشقيه» آمده و فرموده:

«اما واللّه لقد تقمّصها ابن ابى قحافة و انّه ليعلم انّ محلّى منها محلّ القطب من الرحى، ينحدر عنّى السّيل و لايرقى الىَّ الطير، فسدلت دونها توبا، وطويت عنها كشحا، و طفقت أرتئى بين ان اصولَ بيدٍ جزّاء، او اصبر على طخيةٍ عمياء...»

«آگاه باشيد! به خدا سوگند پسر ابوقحافه(ابوبكر)خلافت را جامه خويش كرد، در حالى كه مى دانست جايگاه من در آن، جايگاه محور در سنگ آسياست كه سيل معارف از من فرود آيد و هيچ پرنده اى بر بلندايم نيايد. پس، جامه اش را رها و كنارش را جدا ساختم و با خود انديشيدم كه آيا با دست خالى

يورش برم، يا بر ظلمتى كور شكيبائى ورزم، ظلمتى كه ميانسالان را فرتوت و خردسالان را پير مى كند و مؤمنى در آن رنج مى كشد تا خدايش را ملاقات نمايد. و ديدم شكيبائى بر آن خردمندانه تر است. پس، شكيبائى ورزيدم، حالى كه در چشم خار و در گلو استخوان بود و ميراثم را به يغما رفته مى ديدم. تا آنگاه كه اوّلى(ابوبكر)به راه خود رفت و آن را به آغوش فلانِ پس از خود افكند» امامعليه‌السلام سپس به قول اعشى تمثل جست و فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شتان ما يومى على كورها |  | و يوم حيّان اخى جابر |

«امروزِ من كه بر پالان شتر سوارم

با روزگار حيّان برادر جابر، چقدر فاصله دارد!»

و چه شگفت آور است!! آنكه در حياتش خواستار اقاله و فسخ بيعت مى شد (٤٧٥)، براى پس از مرگش آن را به نام ديگرى منعقد نمود - و چه حساب شده و به نوبت آن را دوشيدند! و آن را در حوزه اى درشت و ناهموار قرار داد، كسى كه برخوردش دردافزا، همنشينى اش توان فرسا و اشتباه و اعتذارش بى انتها بود. و همدمى با او، سوارى بر شتر چموشى را مى مانست كه اگر زمامش را بكشى، بينى اش پاره گردد، و اگر رهايش كنى به هلاكش انجامد.

و به خدا سوگند، مردم(در زمان او)به اشتباه و وارونگى، و تلوّن و بيراهگى مبتلا گرديدند، و من در طول اين مدت و رنج اين محنت شكيبائى ورزيدم، تا آنگاه كه او - نيز - به راه خود رفت و آن(= خلافت)را در جماعتى نهاد كه مرا يكى از آنها انگاشت!

و پناه بر خدا از آن شورى! چه وقت در مقام مقايسه من با اوّلى شان ترديد به وجود آمد كه قرين و همسنگ چنين اشباهى شدم؟! با اين حال، من با فرودشان

فرود و با پروازشان پرواز كردم. تا آنكه يكى از آنها(سعد وقاص (٤٧٦) ) به خاطر حقد و كينه اش از حق منحرف شد و ديگرى جانب دامادى نگاه داشت و ناگفتنى هاى پست ديگرى كه انجام شد تا اينكه سومى شان(عثمان)در حالتى

كه شكم و پهلوهايش را از مبدأ تا مخرج انباشته بود، به خلافت برخاست و خويشاوندانش نيز با او بپاخاستند و مال اللّه را همانند شترانى كه سبزه بهارى مى بلعند، با ولع بلعيدند. تا آنگاه كه رشته اش از هم گسست و كردارش او را در هم شكست و پرخوريش واژگونش نمود.

و هيچ چيز به هراس و شگفتم نياورد، مگر آنكه ديدم مردم انبوه انبوه، بسان موى گردن كفتار، از هر سوى به سمت من آمدند. تا آنجا كه «حسن و حسين» لگدمال شدند و دو سوى بدنم سائيده گرديد يا ردايم پاره شد و همانند گوسفندان آرميده پيرامونم حلقه زدند.

و چون به انجام اين امر همت گماشتم، گروهى پيمان شكستند و دسته اى خروج كردند و جمعى ديگر ستم پيشه ساختند. چنانكه گوئى سخن خدا را نشنيده اند كه مى فرمايد:( تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ)«اين سراى آخرت را براى كسانى قرار مى دهيم كه اراده برترى جوئى و فساد در زمين را ندارند، و فرجام نيك از آنِ پرهيزكاران است.» (٤٧٧) چرا، به خدا سوگند آن را شنيده و به خاطر سپرده اند. ولى دنيا در چشمانشان زينت يافت و زيورش ايشان را فريفته ساخت.

آگاه باشيد! سوگند به آنكه دانه را شكافت و آدمى را جان بتافت، اگر آن جماعت حاضر نمى شدند و به خاطر حضور و يارى آنها، حجّت بر من تمام نمى شد، و اينكه خداوند بر عهده علما نهاده تا سيرى ستمكار و گرسنگى ستم ديده را تأييد ننمايد، بى گمان زمام آن را به گردنش مى افكندم و انجامش را به جام آغازش سيراب مى كردم. و شما خوب دريافته ايد كه اين دنياى شما نزد من از آب بينى بز ماده اى هم بی مقدارتر است.» (٤٧٨)

گويند: «سخن امامعليه‌السلام كه به اينجا رسيد، مردى(كه)از نواحى سرسبز عراق(آمده بود)به پاخاست و نوشته اى به دست آن حضرت داد و امام به مطالعه آن پرداخت. ابن عباس به او گفت: «يا اميرالمؤمنين! كاش سخنت را از آنجا كه بريدى، ادامه دهى!» فرمود: «هيهات ابن عباس! اين «شقشقه»اى بود كه بيرون جست و فرو نشست»

و ابن عباس گويد: «به خدا سوگند هرگز بر هيچ سخنى به اندازه اين سخن افسوس نخوردم، چرا كه اميرالمؤمنينعليه‌السلام بدانجا كه مرادش بود نرسيد!».

مؤلف گويد: پيروان مكتب خلفا همه اين سخنان را فراموش كرده يا ناديده گرفتند و تنها به سخنى كه معاويه و همتايانش بدان ملتزم بوده اند و امام علىعليه‌السلام با آن بر آنها احتجاج كرده، تمسك جسته اند!

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(٤٤٧) صحيح بخارى، كتاب الحدود، باب رجم الحبلى.

(٤٤٨) همان.

(٤٤٩) شورى / ٣٨.

(٤٥٠) آل عمران / ١٥٩.

(٤٥١) و از آنچه به ايشان داده ايم انفاق مى كنند.

(٤٥٢) احزاب / ٣٦.

(٤٥٣) مغازى واقدى، ج ٢ ص ٥٨٠ تحقيق دكتر مارسون جونز.

(٤٥٤) سيره ابن هشام، ج ٢ ص ٢٥٣.

(٤٥٥) صحيح مسلم، كتاب الجهاد و السير، باب غزوة بدر، ج ٣ ص ١٤٠٣.

(٤٥٦) عبارت متن از مقريزى است.

(٤٥٧) مائده / ٢٤.

(٤٥٨) برك الغماد منطقه اى در مسير مكه به يمن با فاصله هشت شب راه بوده است.

(٤٥٩) مغازى واقدى، چاپ آكسفورد، ج ١ ص ٤٨ ٤٩. عيون الاثر، ج ١ ص ٢٤٧. دلائل النبوة، بيهقى، ج ٢ ص ٣٧٧. امتاع الاسماع، مقريزى، ص ٧٤ ٧٥، و درالمنثور سيوطى، ج ٣ ص ١٦٦.

(٤٦٠) عوالى: يكى از آباديها در سه مايلى مدينه.

(٤٦١) مغازى واقدى، ج ٢ ص ٤٧٧ ٤٨٠. امتاع الاسماع مقريزى، ص ٢٣٥ ٢٣٦.

(٤٦٢) آل عمران / ١٥٩.

(٤٦٣) شرح حال او در اصابه، ج ٣ ص ٣٣٦ شماره ٧٦٩٨ آمده است.

(٤٦٤) تارخ طبرى، چاپ اروپا، ج ١ ص ١٩٢٧ ١٩٢٨ و تاريخ يعقوبى، چاپ بيروت، ج ٢ ص ١٣١.

(٤٦٥) تاريخ ابو الفداء ص ١٥٨. و فيات الاعيان، شرح حال وثيمه و نيز، فوات الوفيات. بقيه مصادر همراه با مشروح اين داستان در كتاب «عبداللّه بن سبا» ج اول آمده است.

(٤٦٦) احزاب / ٦.

(٤٦٧) ما اين داستان را فشرده كرده و از روايت بلادارى در فتوح البلدان در ذكر «ردّه بنى وليعه» و «اشعث بن قيس» ص ١٢٢-١٢٣، و مجمع البلدان ياقوت حموى مادّه «حضرموت» و فتوح ابن اعثم، ج ١ ص ٥٧ ٨٥، بيان داشتيم. تمام اين خبر را در كتاب عبداللّه بن سبا ج ٢ بيابيد.

(٤٦٨) احزاب / ٢١.

(٤٦٩) حشر / ٧.

(٤٧٠) نهج البلاغه و شروح آن، نامه ششم از نامه هاى اميرالمؤمنينع.

(٤٧١) طُلَقاء: جمع طليق يعنى: اسير رها شده به حال خود، و مراد از آن كسانى هستند كه رسول خداص در فتح مكه آنها را به حال خود رها كرد و اسيرشان ننمود.

(٤٧٢) صفين نصربن مزاحم، چاپ قاهره ١٣٨٢ ه، ص٢٩.

(٤٧٣) مراجعه كنيد: نهج البلاغه چاپ الاستقامه مصر كه لفظ جلاله «اللّه » را در ميان دو قوس قرار داده، اشاره به اينكه لفظ جلاله در نسخه ها نبوده است.

(٤٧٤) نهج البلاغه، حكمت شماره ١٨٥.

(٤٧٥) روايت كرده اند كه ابوبكر پس از بيعت مى گفت: «اقيلونى فلست بخيركم»: «بيعت مرا فسخ كنيد كه من بهترين شما نيستم»

(٤٧٦) دانشمند مصرى شيخ محمد عبده در شرح اين خطبه گويد: «سعد از عموزادگان عبدالرحمان بن عوف و هر دو از بنى زهره بودند. سعد در جان خود به خاطر دائى هايش از على كَرَم اللّه وجهه دلگير بود. زيرا مادرش حمنه دخت سفيان بن اميه بن عبدالشمس بود و كشته شدن بزرگان آنها به دست على مشهور است. و عبدالرحمان نيز داماد عثمان بود. زيرا همسرش امّ كلثوم دخت عقبه بن معيط خواهر مادرى عثمان بود. طلحه نيز به خاطر پيوندهائى كه با عثمان داشت متمايل به او بود و دليلش همان بس كه از على رويگردان بود. زيرا او تيمى بود و ميان بنى هاشم و بنى تيم به خاطر خلافت ابى بكر ناخشنودى هائى وجود داشت. آنها پس از وفات عمربن خطاب گرد هم آمدند و مشاوره كردند و اختلاف نمودند و طلحه به عثمان پيوست و زبير به على و سعد به عبدالرحمان. و چون عمر دستور داده بود كه مدت شورى نبايد از سه روز بيشتر شود و روز چهارم نيامده بايد امير داشته باشند. و گفته بود: اگر اختلاف شد با گروهى باشيد كه عبدالرحمان در آن است، عبدالرحمان به على گفت: عهد و پيمان الهى را بر عهده بگير كه به كتاب خدا و سنت رسول و سيره دو خليفه بعد از او عمل نمائى! و على گفت: «اميدوارم به مقدار دانش و توانم عمل نمايم». سپس عثمان را فرا خواند و همانند آن را به او گفت و وى پاسخ مثبت داد. عبدالرحمان سرش را به سوى سقف مسجد بلند كرد و گفت: «خدايا بشنو و گواه باش. خدايا من آنچه را كه بر عهده داشتم به عهده عثمان گذاشتم» و دست به دست عثمان داد و گفت: «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» و با او بيعت كرد. گويند: امام علىع در حال خشم بيرون آمد و مقدادبن اسود به عبدالرحمان گفت: به خدا سوگند على را واگذاشتى در حالى كه او از كسانى است كه «به حق داورى مى كنند و به عدالت حكم مى رانند» او گفت: مقداد! من نهايت كوشش را براى مسلمانان به كار بردم. و مقداد گفت: به خدا سوگند من از قريش در شگفتم كه مردى را واگذاشتند كه هيچ كس در علم و داورى به حق همتاى او نباشد. و عبدالرحمان گفت: مقداد! من از فتنه بر تو بيمناكم، پس، از خدا بترس! سپس روايت شده، حوادث نارواى دوران عثمان كه پديد آمد و خويشاوندانش در شهرها آن كردند كه نبايد و بزرگان صحابه بر او خشم گرفتند، به عبدالرحمن گفته شد: «اين دست آورد توست» و او گفت: «من چنين گمانى درباره او نداشتم! ولى اكنون خدا را بر خود گواه مى گيرم كه هرگز با او سخن نگويم». پس از آن عبدالرحمان در حال كناره گيرى از عثمان وفات كرد. حتى گفته شده: عثمان در بيمارى به عيادتش آمد و او صورتش را به سوى ديوار كرد و با وى سخن نگفت. و خدا داناتر است.

(٤٧٧) قصص / ٨٣.

(٤٧٨) نهج البلاغه خطبه شماره ٣ به نام شقشقيّه، و شِقشِقه چيزى شبيه ريه و شُش است كه شتر به هنگام هيجان از دهان بيرون مى دهد و به هنگام بيرون دادنش بانگ برمى آورد.

# چهارم نقد و بررسى اين استدلال

كه «خلافت با قهر و غلبه برپا مى گردد» هركس تاريخ اسلام را مرور كند، در مى يابد كه «تشكيل حكومت و خلافت» تا دوران خلفاى عثمانى تركيه، بر اساس «زور» بوده است، و تشكيل بدون زور آن، همانند حكومت امام علىعليه‌السلام، بسيار نادر است. و اين در جاى خود صحيح و روشن است و در آن بحثى نيست. اما اينكه گفته اند: «هركس با زور بر مسلمانان چيره شد و خليفه گرديد و اميرالمؤمنين ناميده شد، براى كسى كه ايمان به خدا و روز قيامت دارد، جايز نيست كه به خواب رود و او را «امام» نداند، نيكوكار باشد يا بدكار».

نمى دانم اين بزرگان از چه سخن مى گويند: از شريعت و قانون الهى براى تشكيل حكومت در جامعه اسلامى، يا از شريعت و قانون بيشه ها و نيزارها براى جامعه شيران و پلنگان؟!

ما در پاسخ به اشكال برخى كه مى گويند: «اينها سخن پيشينيان است و در عصر حاضر هيچ كس با آراء و معتقدات آنها موافق نيست» و گروه ديگرى كه مى گويند: «امروز بايد به جامعه اسلامى حاضر بپردازيم» ما در پاسخ، توجه اين دو گروه را به تصوير پشت جلد كتابى كه براى مدارس عربستان سعودى سرزمينى كه كعبه بيت اللّه و مسجدالحرام و مسجد رسول اللّه و حرم او را در خود دارد چاپ شده جلب مى نمائيم: اين كتاب «يزيد» را ستايش مى كند و در مدح او به روايت حديث مى پردازد! يزيدى كه كعبه را با منجنيق در هم كوبيد و مسجدالرسول و حرم آن حضرت را سه روز براى سپاهيانش مباح كرد تا مردم را بكشند و با زنان همبستر گردند (٤٧٩) !! و اكنون براى دفاع از اين «يزيد» و ستايش از او، چنين كتابى در همان «حرمين شريفين» چاپ و منتشر مى گردد!!

محل تصوير پشت كتاب (ص ٢٥٣ معالم عربى)

## پيروى از امام ستمگرِ مخالفِ سنّت رسول اللّه

در بحث «وجوب پيروى از امام در مكتب خلفا» ديديم كه چگونه از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كردند كه آن حضرت «برون شدن از اطاعت سلطانِ ستمگرِ مخالفِ سنت پيامبر را» نهى و «پيروى از او را» واجب فرموده است. ولى در مكتب اهل البيت احاديثى از رسول خدا روايت كنند كه با آن روايات تناقض دارد. مانند روايت سبط رسول اللّه امام حسينعليه‌السلام از جد خويش كه فرمود:

«من رأى سلطانا جائرا مستحلاً لحرم اللّه ناكثا عهده مخالفا لسنّة رسول اللّه يعمل فى عباد اللّه بالاثم و العدوان، فلم يغيّر عليه بفعل و لا قول، كان على اللّه ان يدخله مدخله».

«هركس سلطان ستمگرى را ببيند كه، حرام هاى خدا را حلال كرده، پيمان با او را شكسته، با سنت رسول خدا مخالفت مى كند و بندگان خدا را با گناه و ستم مى آزارد، و او با عمل يا زبان به اصلاحش برنخيزد، بر خداست كه وى را به جايگاه آن يعنى جهنم وارد نمايد» (٤٨٠).

ما از مقايسه امثال اين روايات با روايات مكتب خلفا، در مى يابيم كه آن روايات، براى خيرخواهى و تأييد سلطه هاى حاكم بر مسلمانان، به رسول خدا نسبت داده شده است. و اين كار در اوايل دوره اموى انجام شد و سپس در دوره تدوين حديث در اوايل قرن دوم هجرى، آنها را در كتاب هاى حديثى اعم از صحيح و مسند (٤٨١) جاى دادند و همگى بر صحت و عمل بدان ها سازش و توافق كردند و پس از آن، علماى بلادِ سلطه هاى حاكم: محدثان و قضات و خطبا و امامان جمعه و جماعت و همتايانشان، در طول تاريخ و در بلاد گوناگون، از دوران امويان در شام و اندلس و سپس عباسيان در بغداد و عثمانى ها در تركيه و بردگان حاكم در مصر، و سلجوقيان و غزنويان در ايران و كردها در شام، در همه اين دوره ها و اين سرزمين ها، به شرح و حاشيه و تأكيد و تأييد آنها پرداختند و از سوى هيئت حاكمه به مال و منال و جاه و جلال نائل آمدند و اشراف و پيروانِ با نفوذ آنها راهشان را ادامه دادند.

و بدين گونه، مسلمانان به دو مكتب منشعب گرديدند: مكتب خلفا كه حكامش مال و جاه و منصب و مقام را به وفور و سخاوتمندانه در اختيار مروّجانش قرار مى داد، و مكتب اهل البيتعليه‌السلام كه در برابر آن افكار و رواياتِ مؤيّد سلطه هاى حاكم مقاومت مى كرد، و هيئت هاى حاكمه نيز، كشتار و زندان و تبعيد و يورش هاى نابود كننده و آتش زدن كتاب ها و كتابخانه ها را (٤٨٢)، در طول تاريخ، نثار آن مى نمود تا افكار و انديشه اش را كه حفاظت از سنت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، از جامعه بدور و از ديد مسلمانان مستور دارد (٤٨٣).

و اكنون، با توجه به آنچه يادآور شديم در اين زمان چه مقدار از حقايق به ما مى رسد خدا مى داند و بس!

فشرده اين بحث منطق حاكم در روز «سقيفه» در گفتار و كردار و نزد مهاجران و انصار، منطق قبيلگى بود، و بيعت ابوبكر در آن روز، بنابر ارزيابى خليفه عمر، لغزشى شتابزده.

عمر نيز، آنگاه كه خلافت را به شورى نهاد، به هيچ دليلى از كتاب و سنت استناد نكرد و تنها به اجتهاد و استنباط شخصى خود تكيه نمود. او اجتهاد كرد و

تعيين «ولىّ امر» پس از خود را تنها به شش نفر و نه بيشتر واگذار كرد. و هم با نظر شخصى، آنها را از مهاجران بدون انصار برگزيد.

و نيز اجتهاد كرد و تعيين نامزد را به عبدالرحمان بن عوف و نه ديگران سپرد و گفت: «اگر دو نفر با يكى و دو نفر با ديگرى همراه شدند، با كسانى باشيد كه عبدالرحمان با آنهاست».

و نيز، اجتهاد كرد و گفت: «اگر عبدالرحمن يك دستش را بر دست ديگرش زد، او را پيروى كنيد.» و كسى كه اجتهاد خليفه عمر را در رديف كتاب خدا و سنت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرفته و آن را مدرك تشريع و قانونگذارى اسلامى بداند مى گويد: «امامت با شوراى شش نفره، كه پنج نفرشان با يكى از آنها بيعت نمايند، برقرار مى شود».

امّا استشهاد پيروان مكتب خلفا به آيه:«و امرهم شورى بينهم»،اين آيه تنها بر رجحان و برترى شورى، در امرى كه از خدا و رسول دستورى نداشته باشد، دلالت دارد. زيرا، خداوند سبحان هرجا كه اراده وجوب چيزى را داشته، آن را با عباراتى چون: «كُتِبَ عَلَيكُم» يا «فَرَضَ» يا «جَعَلَ» يا «وصّى» و غير آن، از واژه هائى كه دلالت بر وجوب دارد، بيان فرموده است.

و امّا آيه:(و شاورهم فى الامر)كه مخاطب آن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، مراد از آن مشاوره در امور جنگها و تربيت جانهاى مسلمانان، يا ايجاد شك و ترديد و اختلاف در بين مشركان بوده است. و همه اين امور به خاطر تعيين شكل و چگونگى اجراى حكم شرعى است و نه به خاطر شناخت و معرفت حكم شرعى! اضافه بر آن، اينان چگونگى اين شورى در تعيين امام را تعيين نكرده اند، و ما ديديم كه شوراى تشكيل خلافت عثمان چگونه پايان يافت. اين راجع به شورى.

و امّا بيعت، كه آن هم با زور و در سايه سلاح، و براى انجام معصيت و باكسى كه خدا را نافرمانى كند، منعقد و مستقر نخواهد شد.

و امّا سيره صحابه نيز، اگر در رديف كتاب و سنت و مدركى براى تشريع و قانونگذارى اسلامى به حساب آيد، استدلال به آن صحيح است و گرنه خير.

و امّا استشهادى كه در اين باره به نامه امام علىعليه‌السلام به معاويه شده است چنانكه گذشت اين بيان استناد و احتجاج بر چيزى بود كه خصم خود را بدان ملتزم مى دانست، و اين در نزد عقلا پسنديده است. اضافه بر آنكه، اجماع صحابه با حضور امام على و امام حسن و امام حسينعليه‌السلام چنانكه در تعبير امامعليه‌السلام آمده اين اجماع دلالت بر رضاى الهى دارد.

امّا اينكه گفته اند: «هر كس با زور چيره شد، او اميرالمؤمنين است و اطاعتش واجب، نيكوكار باشد يا بدكار» اين واقعيتى است كه بر انجام و ادامه اش عادت كرده اند. چنانكه هر كس تاريخ خلفا در اسلام را بررسى كند براى او آشكار مى گردد.

اين، بررسى ديدگاه خلفا و دلايل آنها درباره «امامت» بود. ديدگاه مكتب اهل البيتعليه‌السلام و دلايل آنها را در جلد دوّم مورد بحث و بررسى قرار مى دهيم. ان شاءاللّه

و الحمدللّه ربّ العالمين

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(٤٧٩) مشروح اين فجايع بزودى در باب: «سپاه خلافت حرم رسول اللّه را مباح اعلام مى كند» و باب: «حركت سپاه خلافت به سوى مكه» در جلد سوم همين كتاب خواهد آمد ان شاءاللّه.

(٤٨٠) مراجعه كنيد: تاريخ طبرى، ابن اثير و مقتل خوارزمى، خطبه امامع براى سپاه حرّبن يزيد رياحى.

(٤٨١) توضيح آن در اوايل جلد دوم مى آيد انشاءاللّه.

(٤٨٢) توضيح آن در «بحث حمله مغول بر بلاد اسلامى» در همين كتاب مى آيد انشاءاللّه.

(٤٨٣) مشروح آن را در بحث هاى آينده بررسى مى كنيم.

Contents

[وحدت بر محور كتاب و سنت 4](#_Toc518993852)

[١ - پيشگفتار 7](#_Toc518993853)

[عوامل تخريب خارجى 10](#_Toc518993854)

[٢ - برخى آثار اختلاف كه در بين ابناى امّت مشاهده كردم 16](#_Toc518993855)

[سفر نخست 17](#_Toc518993856)

[سفر دوم 19](#_Toc518993857)

[٣ - برخى از صفات خداوند جليل و منشأ اختلاف در آنها 25](#_Toc518993858)

[درباره ديدار خدا 27](#_Toc518993859)

[ديدار خدا در بهشت 29](#_Toc518993860)

[تبرك به آب دهان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 36](#_Toc518993861)

[تبرك به وضوى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 37](#_Toc518993862)

[تبرك به موى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 38](#_Toc518993863)

[تبرك به تير پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: 40](#_Toc518993864)

[تبرك به جاى دست پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 41](#_Toc518993865)

[شفيع قرار دادن پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد خداوند 43](#_Toc518993866)

[توسل به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيش از خلقت او 43](#_Toc518993867)

[توسل به پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال حيات 45](#_Toc518993868)

[توسل به پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از وفات 46](#_Toc518993869)

[توسل به عبّاس عموى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 47](#_Toc518993870)

[منشأ اختلاف پيرامون صفات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 48](#_Toc518993871)

[روايت بخارى و مسلم 49](#_Toc518993872)

[٥ - اختلاف درباره بزرگداشت ياد انبياء و بندگان صالح خدا 63](#_Toc518993873)

[الف مقام ابراهيم 63](#_Toc518993874)

[ب صفا و مروه 64](#_Toc518993875)

[ج رمى جمره 65](#_Toc518993876)

[د فِداء يا قربانى 66](#_Toc518993877)

[ه گسترش و سرايت بركت و نحوست 67](#_Toc518993878)

[منشأ شومى و بركت 69](#_Toc518993879)

[بركت و فرخندگى روز جمعه 70](#_Toc518993880)

[بركت ماه رمضان 70](#_Toc518993881)

[٦ - اختلاف در حكم بازسازى قبور انبياء و اوليا و عبادت در آنها 72](#_Toc518993882)

[دلايل موافقان 75](#_Toc518993883)

[معتقدان به صحّت بازسازى و بناى بر قبور 78](#_Toc518993884)

[٧ - اختلاف در «گريه بر ميّت» و منشأ آن گريه بر ميّت، به ويژه شهيد 79](#_Toc518993885)

[گريه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر پسرش ابراهيم 80](#_Toc518993886)

[گريه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر نوه خويش 81](#_Toc518993887)

[گريه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر عمويش حمزه 82](#_Toc518993888)

[پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر مزار مادر مى گريد و مى گرياند 83](#_Toc518993889)

[پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى حالت سوگوارى تعيين حدود فرمود 84](#_Toc518993890)

[منشأ اختلاف درباره گريه بر ميّت 85](#_Toc518993891)

[٨ - آياتى از كتاب خدا كه در تأويل و معناى آنها اختلاف شده است 88](#_Toc518993892)

[حكم غير خدا 90](#_Toc518993893)

[پاسخ مخالفين آنها در اين دو مسئله 92](#_Toc518993894)

[مالكيت و حاكميت خداوند 94](#_Toc518993895)

[خالقيت و احياى خداوند 96](#_Toc518993896)

[خواندن پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و توسل به او در راه خدا بنابر آنچه بيان داشتيم 107](#_Toc518993897)

[الف - اولين انگيزه حقيقى در پيدايش اختلاف در ابتداى خلقت 109](#_Toc518993898)

[در عصر خاتم انبياصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : 111](#_Toc518993899)

[در عصر ما 112](#_Toc518993900)

[ب - دومين انگيزه پيدايش اختلاف 113](#_Toc518993901)

[٩ - خلاصه و خاتمه 115](#_Toc518993902)

[ديدگاههاى دو مكتب 120](#_Toc518993903)

[الف - لغت عرب: 122](#_Toc518993904)

[ب - مصطلح اسلامى يا نامگذارى شارع مقدس 123](#_Toc518993905)

[ج - مصطلح متشرعه يا نامگذارى مسلمانان: 124](#_Toc518993906)

[د - حقيقت و مجاز: 126](#_Toc518993907)

[فصل اول تعريف صحابى در دو مكتب 128](#_Toc518993908)

[الف - تعريف صحابى در مكتب خلفا 128](#_Toc518993909)

[ب - تعريف صحابى در مكتب اهل البيتعليه‌السلام 129](#_Toc518993910)

[ج - ضابطه شناخت صحابى در مكتب خلفا 130](#_Toc518993911)

[د - اشكال ضابطه شناخت صحابى مرجع و مصدر 131](#_Toc518993912)

[فصل دوّم عدالت صحابه در هر يك از دو مكتب 134](#_Toc518993913)

[الف - ديدگاه مكتب خلفا درباره عدالت صحابه 134](#_Toc518993914)

[ب - ديدگاه مكتب اهل البيتعليه‌السلام درباره عدالت صحابه 137](#_Toc518993915)

[ج - ضابطه شناخت مؤمن و منافق 141](#_Toc518993916)

[فصل سوم فشرده بحث صحابه در دو مكتب 142](#_Toc518993917)

[الف - صحابى و عدالت او در مكتب خلفا 142](#_Toc518993918)

[ب - صحابى در مكتب اهل البيتعليه‌السلام 143](#_Toc518993919)

[واقعيت تاريخى تشكيل خلافت 152](#_Toc518993920)

[بيعت عمومى: 162](#_Toc518993921)

[پس از بيعت عمومى: 163](#_Toc518993922)

[دفن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 163](#_Toc518993923)

[پس از دفن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : 165](#_Toc518993924)

[تحصن در خانه فاطمهعليه‌السلام 168](#_Toc518993925)

[كيفيت هجوم به خانه فاطمه و ماجراى برخورد متحصنان و مهاجمان را نيز بدين گونه بيان داشته اند 170](#_Toc518993926)

[كسانى كه از بيعت با ابوبكر سرباز زدند 176](#_Toc518993927)

[خلافت عمر و بيعت او 181](#_Toc518993928)

[شورى و بيعت عثمان ابن عبد ربّه 191](#_Toc518993929)

[امام علىعليه‌السلام مى داند كه خلافت از او دور شده است 196](#_Toc518993930)

[بيعت امام علىعليه‌السلام 200](#_Toc518993931)

[فصل دوم ديدگاه مكتب خلفا درباره امامت 204](#_Toc518993932)

[فشرده بحث. 205](#_Toc518993933)

[وجوب اطاعت امام اگر چه با پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مخالفت نمايد 210](#_Toc518993934)

[استدلال پيروان مكتب خلفا در سده هاى اخير 216](#_Toc518993935)

[نخست شورى 217](#_Toc518993936)

[دوم بيعت 217](#_Toc518993937)

[سوم خليفه و خليفة اللّه در زمين 225](#_Toc518993938)

[دوم خليفه خدا در زمين 228](#_Toc518993939)

[خلفاى خدا پيشوايان مردمند: 229](#_Toc518993940)

[خداوند خلفايش را مقام اعجاز مى بخشد 232](#_Toc518993941)

[خليفه رسول خدا: 235](#_Toc518993942)

[٣ - انتقال مصطلح خليفه از مكتب خلفا به پيروان مكتب اهل البيتعليه‌السلام : 238](#_Toc518993943)

[فشرده مطالب 239](#_Toc518993944)

[٤ - اميرالمؤمنين: 241](#_Toc518993945)

[٥ - امام: 242](#_Toc518993946)

[٦ - أمر و اولوالأمر: 244](#_Toc518993947)

[الف در لغت عرب 244](#_Toc518993948)

[ب در عرف مسلمانان: 246](#_Toc518993949)

[ج - در نصوص اسلامى: 248](#_Toc518993950)

[٧ - وصىّ و وصيّت: 250](#_Toc518993951)

[بررسى ديدگاه دو مكتب درباره خلافت و امامت 255](#_Toc518993952)

[نقد و بررسى اين دو استدلال 256](#_Toc518993953)

[استدلال به كتاب و سنت براى اثبات شورى 259](#_Toc518993954)

[الف جنگ بدر 261](#_Toc518993955)

[مشاوره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اصحاب خود 265](#_Toc518993956)

[ب - جنگ احد 266](#_Toc518993957)

[ج - جنگ خندق: 269](#_Toc518993958)

[نقد و بررسى استدلال به سخن امام علىعليه‌السلام در نهج البلاغه 280](#_Toc518993959)

[چهارم نقد و بررسى اين استدلال 290](#_Toc518993960)

[پيروى از امام ستمگرِ مخالفِ سنّت رسول اللّه 292](#_Toc518993961)